

العِبْرَةُ

تاریخ ابن خلدون

جلد چهارم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑھشکادہ علوم انسانی، مطالعات زندگی

تھران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۳۲ - ۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»: ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.

ج ۶. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی): ۸۲-۲؛ ۸۲-۳؛ ۸۲-۴؛ ۸۲-۵؛ ۸۲-۶؛ ۸۲-۷ (دوره)

ISBN 964-426-035-x

ISBN 964-426-209-3 (ج ۲) ISBN 964-426-208-5 (ج ۱)

ISBN 964-426-123-2 (ج ۴) ISBN 964-426-122-4 (ج ۳)

ISBN 964-426-125-9 (ج ۶) ISBN 964-426-124-0 (ج ۵)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ دوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - ، مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷ DS۲۵/۶۳/الف ۲ ع ۲۰۴۱

۱۳۸۳

۶۸۹-۸۲ م

کتابخانه ملی ایران



العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد چهارم)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۶۸

چاپ دوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۵

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۳-۲

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

سی و هفت	مقدمه
۱	خبر از دولت سلجوقیان
۳	ابتدای دولت سلجوقی
۹	پادشاهی طغرلیک
۹	استیلای طغرلیک بر خوارزم
۱۰	خروج طغرلیک به ری و تصرف او بلاد جبل را
۱۲	استیلای طغرلیک بر اصفهان
۱۳	رسیدن طغرلیک به بغداد و خواندن خطبه به نام او
۱۶	رفتن طغرلیک از بغداد به موصل
۱۷	وفات سلطان طغرلیک
۱۹	پادشاهی سلطان آلب ارسلان
۱۹	دستگیری و قتل عمیدالملک کندی
۲۰	استیلای آلب ارسلان بر ختلان و چغانیان
۲۱	استیلای آلب ارسلان بر آنی و دیگر بلاد نصرانیان
۲۲	استیلای آلب ارسلان بر حلب
۲۳	نبرد آلب ارسلان در خلاط و اسارت پادشاه روم
۲۵	کشته شدن آلب ارسلان
۲۷	پادشاهی سلطان ملکشاه پسر آلب ارسلان
۲۸	فتنه قاورت صاحب کرمان و کشته شدن او
۲۹	استیلای سلجوقیان بر دمشق و محاصره مصر سپس استیلای تتش بن آلب ارسلان بر دمشق
۳۱	ذکر عصیان تکش بر برادرش ملکشاه

شش تاریخ ابن خلدون

- ۳۲ سفارت شیخ ابواسحاق شیرازی از سوی خلیفه
- ۳۲ پیوستن بنی جمیر به سلطان ملکشاه و حرکت فخرالدین برای فتح دیار بکر
- ۳۳ استیلای ابن جهیر بر موصل
- فتح سلیمان بن قُتُمُش انطاکیه را و خبر از کشته شدن او و کشته شدن مسلم بن قریش و
- ۳۴ استیلای تتش بر حلب
- ۳۵ استیلای ابن جهیر بر دیاربکر
- ۳۶ استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت آقسنقر بر آن
- ۳۷ خبر عروسی
- ۳۸ استیلای سلطان ملکشاه بر ماوراءالنهر
- ۳۹ عصیان سمرقند و فتح آن بار دیگر
- ۴۰ استیلای تتش بر حمص و غیر آن از سواحل شام
- ۴۱ تصرف یمن
- ۴۱ کشته شدن نظام الملک وزیر
- ۴۵ پادشاهی برکیارق و محمود پسران ملکشاه
- ۴۶ نزاع میان برکیارق و برادرش محمود
- ۴۷ کشته شدن تاج الملک
- ۴۷ نزاع میان تتش بن آلب ارسلان و برکیارق
- ۴۸ کشته شدن اسماعیل بن یاقوتی
- ۴۹ هلاکت توانشاه بن قاورت بک
- ۴۹ وفات المقتدی بامرالله و خلافت المستظهر بالله و خطبه به نام برکیارق
- ۵۰ استیلای تتش بر بلاد بعد از کشته شدن آقسنقر و هزیمت برکیارق
- ۵۱ نبرد میان برکیارق و تتش و کشته شدن تتش
- ۵۱ استیلای گُزُوقا بر موصل
- ۵۲ استیلای ارسلان اَزْغُون برادر سلطان ملکشاه بر خراسان و کشته شدن او
- ۵۴ امارت سلطان سنجر بر خراسان
- ۵۴ ظهور مخالفان در خراسان
- ۵۵ آغاز دولت خوارزمشاه

فهرست مطالب هفت

- ۵۶ استیلای فرنگان انطاکیه و بلاد دیگر از سواحل شام
- ۵۷ عصیان امیر انر و قتل او
- ۵۸ استیلای فرنگان بر بیت المقدس
- ۵۹ ظهور سلطان محمد بن ملکشاه و خطبه به نام او در بغداد و جنگ‌های او با برادرش برکیارق
- ۶۱ کشته شدن بلاسانی
- ۶۲ بار دیگر خطبه در بغداد به نام برکیارق
- نبرد نخستین میان برکیارق و محمد و کشته شدن گوهرآیین و هزیمت برکیارق و خطبه
- ۶۲ به نام محمد
- ۶۴ حرکت برکیارق به خراسان و منهزم شدن او از برادرش سنجر و کشته شدن امیرداد حبشی
- نبرد دوم میان برکیارق و محمد و هزیمت محمد و کشته شدن وزیرش مؤیدالملک و
- ۶۵ خطبه به نام برکیارق
- ۶۷ رفتن برکیارق از بغداد و دخول محمد و سنجر بدان شهر
- ۶۷ کشتن برکیارق باطنیان را
- ۶۹ نبرد سوم میان برکیارق و محمد سپس صلح میان ایشان
- ۷۰ شکستن پیمان صلح و نبرد چهارم میان برکیارق و محمد و محاصره کردن محمد اصفهان را
- ۷۲ حرکت فرمانروای بصره به شهر واسط و بارگشتن از آن
- مرگ کربوقا صاحب موصل و استیلای جکرمش بر آن و استیلای سقمان پسر ارتق بر
- ۷۴ حصن کیفا
- ۷۵ خبر ینال در عراق
- ۷۶ رسیدن گُمُشتکین قیصری شحنه به بغداد و فتنه میان او و ایلغازی و جنگ‌های او
- ۷۷ جنگ میان برکیارق محمد پسران ملکشاه
- ۷۸ استیلای بُلک ابن بهرام بن ارتق بر شهر عانه
- ۷۹ صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد
- ۸۰ نبرد سقمان و جکرمش با فرنگان
- ۸۱ وفات برکیارق و حکومت پسرش ملکشاه
- ۸۲ محاصره سلطان محمد موصل را
- ۸۳ استیلای سلطان محمد بر بغداد و خلع ملکشاه پسر برادرش و کشتن او ایاز را

هشت تاریخ ابن خلدون

- ۸۵ استیلای سُقمان بن اَزْتَق بر ماردین
- ۸۶ خروج مَنگُوئِزُس بر سلطان محمد بن ملکشاہ
- ۸۷ قتل فخرالملک بن نظامالملک
- ۸۷ حکومت چاولی سکاوو بر موصل و مرگ جکِرْمِش
- ۹۰ کشته شدن صدقہ بن مزید
- ۹۰ آمدن ابن عمار صاحب طَرابُلُس نزد سلطان محمد بن ملکشاہ
- ۹۱ گرفتن مودود بن انوشتکین موصل را از چاولی
- کشته شدن مودود بن انوشتکین صاحب موصل در جنگ با فرنگان و امارت بُرْسُقِی به جای او
- ۹۵ آمدن لشکرها به قتال ایلغازی و طغتكین
- ۹۸ امارت چیوش بک و مسعود پسر سلطان محمد بر موصل
- ۹۹ امارت چاولی سکاوو بر فارس و اخبار او در آن سرزمین و وفات او
- ۱۰۲ پادشاهی محمود بن محمد بن ملکشاہ
- ۱۰۳ حرکت ملک مسعود و چیوش بک به عراق
- ۱۰۵ خروج ملک طغرل بر ضد برادرش سلطان محمود
- ۱۰۶ فتنه سلطان محمود با عمش سنجر
- ۱۰۹ تسلط علی بن سُکمان بر بصره
- ۱۱۰ استیلای گرجیان بر تغلیس
- ۱۱۰ نبرد میان سلطان محمود و برادرش مسعود
- ۱۱۲ حکومت آقسنقر بر سقی بر موصل سپس بر واسط
- ۱۱۲ کشته شدن چیوش بک و ابوطالب کمال سمیرمی
- ۱۱۳ بازگشت ملک طغرل به فرمان برادرش سلطان محمود
- ۱۱۴ کشته شدن وزیر سلطان محمود بن محمد
- ۱۱۴ پیروزی یافتن سلطان محمود بن محمد بر گرج
- ۱۱۵ عزل بُرْسُقِی از شحنگی عراق و امارت یَرْنُقُش زکوی
- ۱۱۵ آغاز کار بنی اقسنقر و حکومت عمادالدین زنگی در بصره
- ۱۱۶ استیلای بر سقی بر حلب

- ۱۱۶ حرکت طغرل و دُبیس بر عراق
- ۱۱۷ کشته شدن برسقی و حکومت پسرش عزالدین مسعود بر موصل
درگذشت عزالدین بن برسقی و امارت عمادالدین زنگی بر موصل و اعمال آن و استیلای
او بر حلب
- ۱۱۹ آمدن سلطان سنجر به ری، سپس آمدن سلطان محمود به بغداد
- ۱۲۲ پادشاهی مسعود بن محمد
- ۱۲۴ منازعه سلطان مسعود و برادرزاده اش داود و استیلای او بر همدان
- ۱۲۵ هزیمت سلطان مسعود
- ۱۲۶ هزیمت ملک داود بن محمود و استیلای طغرل بن محمد بر کشور
- ۱۲۷ بازگشت سلطان مسعود به پادشاهی و هزیمت ملک طغرل
- ۱۲۸ بازگشت طغرل به بلاد جبل و هزیمت سلطان مسعود بن محمد
- ۱۲۸ مرگ طغرل و استیلای مسعود بر کشور
- فتنه میان خلیفه المسترشد و سلطان مسعود و کشته شدن خلیفه و خلافت پسرش
الراشد بالله
- ۱۲۹ خلافت میان الراشد بالله و سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه
- ۱۳۱ محاصره بغداد و رفتن الراشد بالله به موصل و خلع او و خلافت المقتفی لامرالله
- ۱۳۲ فتنه میان سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه و ملک داود بن محمود بن محمد
- ۱۳۴ جنگ سلطان سنجر با خوارزمشاه
- ۱۳۶ استیلای قراسنقر صاحب آذربایجان بر بلاد فارس
- ۱۳۷ حرکت چهاردانگی به عراق
- ۱۳۷ هزیمت سلطان سنجر در برابر ختا و غلبه ایشان بر ماوراءالنهر
- ۱۴۰ اخبار خوارزمشاه در خراسان و صلح او با سنجر
- ۱۴۱ صلح عمادالدین زنگی با سلطان مسعود
- ۱۴۱ عصیان فرمانروای فارس و فرمانروای ری
- ۱۴۲ کشته شدن طغایرک و عباس
- ۱۴۳ کشته شدن بوزابه فرمانروای فارس
- ۱۴۳ عصیان امرا بر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

ده تاریخ ابن خلدون

- ۱۴۶ پادشاهی ملکشاه بن محمود
- ۱۴۷ غلبه عز بر خراسان و هزیمت سلطان سنجر
- ۱۵۰ استیلای مؤید بر نیشابور و غیر آن
- ۱۵۱ استیلای اینانج بر ری
- ۱۵۱ خبر از سلیمان شاه و حبس او در موصل
- ۱۵۲ فرار سلطان سنجر از اسارت
- ۱۵۳ محاصره سلطان محمد بغداد را
- ۱۵۴ وفات سلطان سنجر بن ملکشاه
- ۱۵۵ منازعه میان ایتاق و مؤید
- ۱۵۵ منازعه میان سنقر عزیزی و مؤید و کشته شدن او
- ۱۵۶ بار دیگر بازگشت غزان به خراسان و ویران شدن نیشابور به دست مؤید آی ابه
- ۱۵۷ استیلای ملکشاه بن محمود بر خوزستان
- ۱۵۹ وفات سلطان محمد و حکومت عمش سلیمان شاه
- ۱۶۰ درگذشت المقتفی لامرالله و خلافت المستنجد بالله
- ۱۶۰ اتفاق مؤید با محمود خاقان
- ۱۶۱ نبرد میان لشکر خوارزمشاه و ترکان بیزی
- ۱۶۲ وفات ملکشاه بن محمود
- ۱۶۳ پادشاهی ارسلان بن طغرل
- ۱۶۵ جنگ میان ایلدگز و اینانج
- ۱۶۶ فتنه در نیشابور و خراب شدن آن
- ۱۶۷ فتح کردن مؤید طوس و دیگر شهرها را
- ۱۶۷ جنگ میان مسلمانان و گرجیان
- ۱۶۸ تصرف مؤید آی ابه حوالی قومس را و خطبه به نام سلطان ارسلان در خراسان
- ۱۶۸ راندن ترکان قارقلی از ماوراءالنهر
- ۱۶۹ استیلای سنقر بر طالقان و غرجستان
- ۱۶۹ کشته شدن فرمانروای هرات
- ۱۷۰ تصرف شاه مازندران قومس و بسطام را و وفات او

فهرست مطالب یازده

- ۱۷۰ محاصره مؤید نسا را
- ۱۷۰ جنگ میان محمد جهان پهلوان و صاحب مراغه
- ۱۷۱ تصرف شمله فارس را و اخراج او از آن
- ۱۷۱ تصرف ایلدگز ری را
- ۱۷۱ وفات صاحب کرمان و اختلاف میان فرزندانش
- وفات خوارزمشاه ارسلان بن اتسز و حکومت پسرش سلطان شاه و منازعه او با
- ۱۷۲ برادر بزرگش علاءالدین تکش
- ۱۷۳ وفات اتابک شمس‌الدین ایلدگز و حکومت پسرش محمد پهلوان
- ۱۷۵ پادشاهی طغرل بن ارسلان
- ۱۷۶ وفات محمد جهان پهلوان بن ایلدگز و امارت برادرش قزل ارسلان
- ۱۷۶ کشته شدن قزل ارسلان و حکومت پسر برادرش قتلغ
- ۱۷۶ کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را و وفات برادرش سلطان شاه
- ۱۷۷ تصرف گرجیان دوین را
- ۱۷۷ کشته شدن کوکجه در بلاد جبل
- ۱۷۸ آمدن صاحب مراغه و صاحب اربل به آذربایجان
- ۱۷۸ وفات صاحب مازندران و اختلاف میان فرزندانش
- ۱۷۸ تصرف ابوبکر بن پسر جهان پهلوان مراغه را
- ۱۷۹ استیلای منگلی بر بلاد جبل و اصفهان و جز آن...
- ۱۸۲ خاندان انوشتکین
- ۱۸۴ پادشاهی اتسز
- ۱۸۴ وفات محمد بن انوشتکین و پادشاهی پسرش اتسز
- ۱۸۴ جنگ میان سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه
- ۱۸۵ شکست سلطان سنجر از ترکان ختا و تصرف ایشان ماوراءالنهر را
- ۱۸۷ پادشاهی ایل ارسلان
- ۱۸۸ پادشاهی علاءالدین تکش
- ۱۸۸ کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را
- ۱۹۳ کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را

دوازده تاریخ ابن خلدون

- ۱۹۵ وفات ملک‌شاه پسر خوارزمشاه تکش
- ۱۹۶ شکست لشکر ختا از غوریان
- ۱۹۷ تصرف خوارزمشاه تکش ری و بلاد جبل را
- ۱۹۸ پادشاهی محمد خوارزمشاه
- استیلای ملک غور بر اعمال خوارزمشاه محمد بن تکش در خراسان و بازپس گرفتن او
- ۱۹۹ بار دیگر آن بلاد را سپس محاصره هرات
- ۲۰۴ محاصره کردن شهاب‌الدین غوری محمد خوارزمشاه را...
- ۲۰۵ استیلای خوارزمشاه بر بلاد غور در خراسان
- ۲۰۸ استیلای محمد خوارزمشاه بر ترمذ و تسلیم آن به ختا
- ۲۰۸ استیلای محمد خوارزمشاه بر طالقان
- ۲۰۹ استیلای محمد خوارزمشاه بر مازندران و اعمال آن
- ۲۱۰ استیلای محمد خوارزمشاه بر ماوراءالنهر و قتال او با ختا...
- ۲۱۱ کشته شدن ابن خرمیل و استیلای محمد خوارزمشاه بر هرات
- ۲۱۳ استیلای خوارزمشاه بر فیروزکوه و دیگر بلاد خراسان
- ۲۱۳ شکست لشکر ختا
- ۲۱۴ عصیان سلطان سمرقند
- ۲۱۴ نیرومند شدن ترکان ختایی
- ۲۱۶ استیلای خوارزمشاه بر کرمان و مکران و سند
- ۲۱۷ استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن
- ۲۱۷ استیلای خوارزمشاه بر بلاد جبل
- ۲۱۹ طلب کردن خطبه و امتناع خلیفه از آن
- ۲۲۰ تقسیم کردن سلطان محمد خوارزمشاه کشور خود را میان فرزندان
- ۲۲۱ اخبار ترکان خاتون مادر سلطان محمد بن تکش
- ۲۲۲ خروج تاتار و غلبه ایشان بر ماوراءالنهر...
- ۲۲۴ حرکت سلطان خوارزمشاه به خراسان سپس طبرستان و مرگ او
- ۲۲۶ آمدن مغولان بعد از هلاکت خوارزمشاه از عراق به آذربایجان...
- ۲۲۹ اخبار خراسان بعد از هلاکت خوارزمشاه

	اخبار سلطان جلال‌الدین منکبرنی با مغولان بعد از هلاکت محمد خوارزمشاه و
۲۳۲	استقرار او در غزنه
۲۳۳	استیلای مغولان بر شهر خوارزم
۲۳۴	خبر اینانج والی بخارا و غلبه او بر خراسان سپس فرار او از برابر مغولان
۲۳۵	خبر رکن‌الدین غورسانچتی پسر سلطان محمد خوارزمشاه
۲۳۵	خبر از غیاث‌الدین پیرشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه و رفتن او به کرمان
۲۳۷	اخبار سلطان جلال‌الدین منکبرنی و هزیمت او از تاتار و بازگشت او به هند
۲۳۹	اخبار جلال‌الدین در هند
۲۴۰	احوال عراق و خراسان در زمان حکومت غیاث‌الدین
۲۴۱	رسیدن جلال‌الدین از هند به کرمان و اخبار او در فارس و عراق...
۲۴۲	استیلای پسر اینانج بر نسا
۲۴۳	رفتن جلال‌الدین به خوزستان و نواحی بغداد
۲۴۴	ذکر شرف‌الملک وزیر
۲۴۴	بازگشت مغولان به ری و همدان و بلاد جبل
۲۴۵	وقایع آذربایجان پیش از رفتن جلال‌الدین به آنجا
۲۴۷	تاراج شهر بیلقان
۲۴۷	استیلای جلال‌الدین بر آذربایجان و جنگ او با گرج
۲۴۹	فتح سلطان شهر گنجه را و به زنی گرفتن او دختر ازبک را
۲۵۰	استیلای جلال‌الدین بر تفلیس پس از هزیمت گرج
۲۵۲	عصیان فرمانروای کرمان و حرکت سلطان به سوی او
۲۵۳	حرکت سلطان جلال‌الدین به خلاط و محاصره آن
۲۵۴	دخول گرج به تفلیس و آتش زدن آن
۲۵۵	اخبار سلطان جلال‌الدین با اسماعیلیه
۲۵۶	استیلای حسام‌الدین نایب خلاط بر خوی
۲۵۶	واقعه سلطان با مغولان در اصفهان
۲۵۷	رمیدگی میان سلطان جلال‌الدین و برادرش غیاث‌الدین
۲۵۹	عصیان یاران خاندان محمد جهان پهلوان

چهارده تاریخ ابن خلدون

- ۲۵۹ واقعه میان نایب خلاط و وزیر
- ۲۶۰ فتوحات وزیر در آذربایجان و اران
- ۲۶۲ اخبار وزیر در خراسان
- ۲۶۳ حکومت نسا و عزل ضیاءالملک
- ۲۶۴ خبر عزالدین بلبان خلخالی
- ۲۶۵ آگاهی سلطان از خطاهای شرفالملک وزیر
- ۲۶۶ رسیدن قفچاق به خدمت سلطان
- ۲۶۶ استیلای سلطان بر اعمال گشتاسبی
- ۲۶۷ آمدن شروانشاه فریدون بن فریبرز نزد جلالالدین
- ۲۶۷ رفتن سلطان به بلاد گرج و محاصره او قلعه بهرام را
- ۲۶۸ حرکت سلطان به خلاط و محاصره آن
- ۲۷۰ واقعه سلطان جلالالدین با الملک الاشرف و کیقباد و منهزم شدن او
- ۲۷۰ ذکر حوادثی که در ایام محاصره خلاط رخ داد
- ۲۷۳ رسیدن جهان پهلوان ازبک از هند
- ۲۷۳ رسیدن مغولان به آذربایجان
- ۲۷۵ استیلای مغولان بر تبریز و گنجه
- ۲۷۶ برافتادن وزیر و قتل او
- ۲۷۶ بازگشت سلطان به گنجه
- ۲۸۱ دیگر خاندان‌های سلجوقی
- ۲۸۱ خبر از دولت بنی تتش بن الب ارسلان در بلاد شام...
- ۲۸۳ کشته شدن تاج‌الدوله تتش
- ۲۸۴ استیلای رضوان بن تتش بر حلب
- ۲۸۶ استیلای دقاق بن تتش بر دمشق
- ۲۸۶ فتنه میان دقاق و برادرش رضوان
- ۲۸۷ استیلای دقاق بر رجه
- ۲۸۸ درگذشت دقاق و حکومت برادرش بکتاش
- ۲۸۸ جنگ میان طغتكین و فرنگان

فهرست مطالب پانزده

۲۸۹	حرکت رضوان فرمانروای حلب به محاصره نصیبین
۲۹۰	استیلای فرنگان بر افامیه
۲۹۲	استیلای طغتكین بر بصره
۲۹۲	غز و طغتكین و عزیمت او
۲۹۳	عصیان طغتكین بر سلطان محمد
۲۹۵	وفات رضوان بن تتش صاحب حلب و حکومت پسر الب ارسلان اُخرَس هلاکت لؤلؤ خادم و استیلای ایلغازی سپس کشته شدن الب ارسلان و حکومت سلطان شاه
۲۹۵	شاه
۲۹۶	هزیمت طغتكین در برابر فرنگان
۲۹۷	نبرد فرنگان در دمشق
۲۹۷	مرگ طغتكین و حکومت پسرش بوری
۲۹۸	به اسارت گرفتن تاج الملوک بوری دیسین صدقه را
۲۹۹	مرگ تاج الملوک بوری صاحب دمش و حکومت پسرش شمس الملوک اسماعیل
۲۹۹	استیلای شمس الملوک بر چند قلعه
۳۰۰	کشته شدن شمس الملوک و حکومت برادرش شهاب الدین محمود
۳۰۱	استیلای شهاب الدین محمود بر حمص
۳۰۲	استیلای عمادالدین زنگی بر حمص و جز آن بر اعمال دمشق
۳۰۳	کشته شدن شهاب الدین محمود بن تاج الملوک و حکومت برادرش محمد
۳۰۳	استیلای عمادالدین زنگی بر بعلبک و محاصره کردن او دمشق را
۳۰۴	وفات جمال الدین محمد بوری و حکومت پسرش مجیرالدین ابق
۳۰۵	رفتن فرنگان به محاصره دمشق
۳۰۶	استیلای نورالدین محمد العادل بر دمشق و انقراض دولت بنی تتش
۳۰۷	خبر از دولت قُطلمُش و پسرانش ملوک قونیه و بلاد روم از سلجوقیان...
۳۰۹	استیلای قلیچ ارسلان بر موصل
۳۱۱	جنگ میان قلیچ ارسلان بن سلیمان و فرنگان
۳۱۱	کشته شدن قلیچ ارسلان و حکومت پسرش مسعود
۳۱۲	استیلای مسعود بن قلیچ ارسلان بر ملطیه...

شانزده تاریخ ابن خلدون

- ۳۱۲ وفات مسعود بن قلیج ارسلان و حکومت پسرش قلیج ارسلان
- ۳۱۳ حرکت نورالدین العادل به بلاد قلیج ارسلان
- ۳۱۴ حرکت صلاح‌الدین برای نبرد با قلیج ارسلان بن مسعود
- ۳۱۵ تقسیم کردن قلیج ارسلان بن مسعود کشور خود را میان پسرانش
- ۳۱۶ مرگ قلیج ارسلان و حکومت پسرش غیاث‌الدین کیخسرو
- ۳۱۷ استیلای رکن‌الدین سلیمان بن قلیج ارسلان بر قونیه و بیشتر روم و فرار غیاث‌الدین
- ۳۱۷ وفات رکن‌الدین سلیمان و حکومت پسرش قلیج ارسلان بن سلیمان
- ۳۱۷ استیلای غیاث‌الدین کیخسرو بر بلاد روم
- ۳۱۸ کشته شدن غیاث‌الدین کیخسرو و حکومت پسرش کیکاوس
- ۳۱۹ حرکت کیکاوس به حلب...
- ۳۲۰ مرگ کیکاوس و حکومت برادرش کیقباد
- ۳۲۰ فتنه میان کیقباد و صاحب آمد که از بنی ارتق بود...
- ۳۲۱ استیلای کیقباد بن کیخسرو بر شهر اَرزَنگان
- ۳۲۱ نبرد میان کیقباد بن کیخسرو و جلال‌الدین خوارزمشاه
- ۳۲۲ حرکت ابن ایوب به سوی علاء‌الدین کیقباد و هزیمت او
- ۳۲۲ مرگ کیقباد و حکومت پسرش کیخسرو
- ۳۲۳ وفات غیاث‌الدین و حکومت پسرش کیقباد
- ۳۲۴ وفات کیقباد و پادشاهی پسرش کیکاوس
- ۳۲۵ استیلای تاتار بر قونیه
- ۳۲۶ خلاف میان عزالدین کیکاوس و برادرش قلیج ارسلان و استیلای قلیج ارسلان بر ملک
- ۳۲۷ خبر از عزالدین کیکاوس
- ۳۲۷ کشته شدن رکن‌الدین قلیج ارسلان و حکومت پسرش کیخسرو
- ۳۲۸ استیلای الملک‌الظاهر بَیْبِرس پادشاه مصر بر قیساریه و کشته شدن معین‌الدین پروانه
- ۳۲۸ خلع کیخسرو سپس کشته شدن او
- خبر از بنی سکمان موالی سلجوقیان ملوک خلاط و بلاد ارمنیه سپس حکومت موالی
- ۳۲۹ ایشان بعد از ایشان و آغاز کار و سرانجام امورشان
- ۳۳۲ وفات شاه ارمن سکمان و حکومت بکتر از موالی پدرش

- ۳۳۳ مرگ بکتمر و حکومت اقسنقر
- ۳۳۳ وفات اقسنقر و حکومت محمدبن بکتمر
- ۳۳۴ فروافتادن پسر بکتمر و استیلای بلبان بر خلاط...
- ۳۳۵ اخبار فرنگان در باب تصرف ایشان سواحل شام و ثغور آن را و چگونگی غلبه ایشان بر آن دیار و آغاز کار و سرانجامشان
- ۳۳۸ استیلای فرنگان بر معرةالنعمان
- ۳۳۹ حرکت سپاهیان مصر به جنگ فرنگان
- ۳۳۹ نبرد کمشتکین دانشمند با فرنگان
- ۳۴۰ محاصره فرنگان قلعه جيله را
- ۳۴۲ استیلای فرنگان بر سروج و قيساريه و غير آن
- ۳۴۲ محاصره فرنگان طرابلس و شهرهای دیگر را
- ۳۴۳ محاصره فرنگان عسقلان را و جنگ‌هایشان با سپاه مصر
- ۳۴۴ استیلای فرنگان بر جبيل و عكا
- ۳۴۵ غز و امرای سلجوقی با فرنگان
- ۳۴۶ نبرد فرنگان با رضوان پسر تنش صاحب حلب
- ۳۴۷ نبرد فرنگان با سپاهیان مصر
- ۳۴۷ نبرد فرنگان با طغتكین
- ۳۴۸ استیلای فرنگان بر حصن افاميه
- ۳۴۹ محاصره فرنگان طرابلس را
- ۳۵۰ خبر کنت صاحب رها با چاولی و با صاحب انطاکیه
- ۳۵۲ نبرد فرنگان با طغتكین
- ۳۵۳ استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت و صیدا و جبيل و بانياس
- ۳۵۴ استیلای مردم مصر بر عسقلان
- ۳۵۵ استیلای فرنگان بر حصن الاثارب و جز آن
- ۳۵۶ حرکت امیران سلجوقی به نبرد فرنگان
- ۳۵۷ محاصره فرنگان شهر صور را
- ۳۵۸ اخبار مودود با فرنگان و کشته شدن او و وفات فرمانروای انطاکیه

هجده تاریخ ابن خلدون

- ۳۵۹ اخبار برسقی با فرنگان
- ۳۵۹ جنگ میان سلطان محمد بن ملکشاه و فرنگان
- ۳۶۱ درگذشت پادشاه فرنگان و اخبار ایشان بعد از او با مسلمانان
- ۳۶۳ بازپس گرفتن رها از فرنگان
- ۳۶۴ استیلای فرنگان بر خرت برت و بازپس گرفته شدن آن از ایشان
- ۳۶۴ استیلای فرنگان بر شهر صور
- ۳۶۵ فتح اقسنقر برسقی کفرطاب را و انهزام او از فرنگان
- ۳۶۶ نبرد میان طغتكین و فرنگان
- ۳۶۷ به هزیمت رفتن صاحب طرابلس
- ۳۶۷ فتح فرمانروای دمشق بانیاس را
- ۳۶۸ استیلای شمس الملوک بر شقیف تیرون
- ۳۶۸ استیلای فرنگان بر جزیره جریه در افریقیه
- ۳۶۹ فتح فرمانروای دمشق قلاع فرنگان را
- ۳۷۰ استیلای فرنگان بر طرابلس غرب
- ۳۷۱ استیلای فرنگان بر مهدیه
- ۳۷۴ استیلای فرنگان بر بونه و مرگ روجار صاحب صقلیه و پادشاهی پسرش گیوم
- ۳۷۴ استیلای فرنگان بر عسقلان
- ۳۷۵ شورش مسلمانان در شمال افریقا بر فرنگانی که آن بلاد را تصرف کرده بودند
- ۳۷۶ بازپس گرفتن عبدالؤمن مهدیه را از فرنگان
- ۳۷۸ محاصره فرنگان اسدالدین شیرکوه را در بلبیس
- ۳۷۹ محاصره فرنگان قاهره را
- ۳۸۱ محاصره فرنگان شهر دمیاط را
- ۳۸۲ استیلای فرنگان بر قسطنطنیه
- ۳۸۴ خبر از دولت بنی اُرتق و حکومت ایشان بر ماردین و دیاربکر...
- ۳۸۶ استیلای سقمان بن ارتق بر ماردین
- ۳۸۷ وفات سقمان بن ارتق و حکومت برادرش ایلغازی به جای او در ماردین
- ۳۸۸ نافرمانی های ایلغازی و اسارت او سپس آزادیش

فهرست مطالب نوزده

- ۳۹۱ استیلای ایلغازی بر حلب
- ۳۹۲ نبرد ایلغازی با فرنگان
- ۳۹۳ عصیان سلیمان بن ایلغازی در حلب
- ۳۹۴ واقعهٔ بلک بن بهرام با ژوسلین صاحب رها
- ۳۹۴ وفات ایلغازی و حکومت پسرش تمرتاش بعد از او
- ۳۹۶ وفات تمرتاش و حکومت پسرش البی
- ۳۹۶ حکومت حسام‌الدین بولوق ارسلان بن ایلغازی بن البی
- ۳۹۷ وفات بولوق و حکومت برادرش ارتق
- ۳۹۷ کشته شدن بکش و استبداد ناصرالدین ارتق ارسلان...
- خبر از دولت زنگی بن آقسنقر از موالی سلجوقیان در جزیره و شام و آغاز کار و سرانجام احوالشان
- ۴۰۱ استقرار عمادالدین زنگی در شحنگی بغداد
- ۴۰۵ فرمانروایی عمادالدین زنگی در موصل و اعمال آن
- ۴۰۷ استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر حلب
- ۴۰۹ استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر شهر حماة
- ۴۰۹ گشودن عمادالدین زنگی دژ اثارب را و هزیمت فرنگان
- ۴۱۰ واقعهٔ عمادالدین زنگی با پسران ارتق
- ۴۱۰ افتادن دبیس بن صدقه در اسارت اتابک زنگی
- ۴۱۱ حرکت اتابک زنگی به بغداد و منهزم شدن او
- ۴۱۲ حملهٔ فرنگان بر مردم حلب
- ۴۱۲ محاصرهٔ المسترشد بالله شهر موصل را
- ۴۱۳ بازپس گرفتن صاحب دمشق شهر حماة را
- ۴۱۳ محاصرهٔ اتابک زنگی قلعهٔ آمد را...
- ۴۱۴ استیلای اتابک زنگی بر قلاع کردان هکاری و قلعهٔ کواشی
- ۴۱۶ محاصرهٔ اتابک زنگی شهر دمشق را
- ۴۱۷ فتنهٔ میان الراشد بالله و سلطان مسعود سلجوقی...
- ۴۱۸ جنگ سپاهیان حلب با فرنگان

بیست تاریخ ابن خلدون

- ۴۱۹ محاصره کردن اتابک زنگی شهر حمص را...
۴۲۰ حرکت رومیان به شام و تصرف ایشان بزاعه را
۴۲۲ استیلای اتابک زنگی بر بعلبک
۴۲۲ محاصره کردن اتابک زنگی شهر دمشق را
۴۲۴ استیلای اتابک بر شهر زور و اعمال آن
۴۲۵ صلح اتابک زنگی با سلطان مسعود سلجوقی و استیلای او بر اکثر دیاربکر
۴۲۶ فتح رها و غیر آن از متصرفات فرنگان
۴۲۷ کشته شدن نصیرالدین جفر نایب موصل و امارت زین الدین علی کجک بر قلعه موصل
۴۲۷ محاصره کردن اتابک عمادالدین زنگی جعبر و فنک را
۴۲۸ کشته شدن عمادالدین زنگی
۴۲۸ استیلای غازی پسر زنگی بر موصل و استیلای پسر دیگرش محمود بر حلب
۴۲۹ عصیان رها
۴۳۰ مصاهرت سیف الدین غازی با صاحب دمشق و هزیمت نورالدین محمود
۴۳۲ وفات سیف الدین غازی بن زنگی و حکومت برادرش قطب الدین مودود
۴۳۲ استیلای سلطان محمود بر سنجار
۴۳۳ نبرد نورالدین محمود در انطاکیه و کشته شدن صاحب آن...
۴۳۴ هزیمت دادن نورالدین ژوسلین را و اسارت ژوسلین
۴۳۵ استیلای نورالدین بر دمشق
۴۳۶ استیلای نورالدین بر تل باشر و محاصره کردن او قلعه حارم را
۴۳۶ استیلای نورالدین بر شیزر
۴۳۸ استیلای نورالدین بر بعلبک
۴۳۸ استیلای امیر امیران برادر نورالدین محمود بر حران سپس بازپس گرفتن آن
۴۳۹ خبر سلیمان شاه و حبس او در موصل سپس حرکتش از موصل برای سلطنت در همدان
۴۴۰ محاصره قلعه حارم و انهزام نورالدین در برابر فرنگان سپس هزیمت ایشان...
۴۴۲ فتح کردن نورالدین قلعه بانیا را
۴۴۳ آمدن شاور وزیر العاضد، نزد نورالدین به یاری خواستن...
۴۴۵ فتح نورالدین صافیثا و عریمه و منبج و جعبر را

فهرست مطالب بیست و یک

- ۴۴۶ حرکت زین‌الدین نایب موصل به اربل و استبداد قطب‌الدین
- ۴۴۷ محاصره نورالدین قلعه کرک را
- ۴۴۸ وفات قطب‌الدین صاحب موصل و امارت پسرش سیف‌الدین غازی
- ۴۴۹ استیلای نورالدین بر موصل و ابقای او سیف‌الدین غازی را بر حکومت آن
- ۴۵۰ وحشت میان نورالدین و صلاح‌الدین
- ۴۵۲ نبرد قلیج بن لیون ارمنی با رومیان
- ۴۵۲ حرکت نورالدین محمودبن زنگی به بلاد روم
- ۴۵۳ حرکت صلاح‌الدین به کرک و بازگشت او
- ۴۵۴ وفات نورالدین محمودبن زنگی و امارت پسرش اسماعیل
- ۴۵۵ استیلای سیف‌الدین غازی بر بلاد جزیره
- ۴۵۶ محاصره فرنگان بانیاس را
- ۴۵۷ استیلای صلاح‌الدین بر دمشق
- ۴۵۸ استیلای صلاح‌الدین بر حمص و حماة...
- ۴۵۹ جنگ‌های صلاح‌الدین با سیف‌الدین غازی صاحب موصل...
- ۴۶۲ عصیان صاحب شهر زور بر سیف‌الدین غازی...
- ۴۶۲ افول دولت سعدالدین کمشکین و کشته شدن او
- ۴۶۳ وفات الملك الصالح اسماعیل و استیلای پسرعمش عزالدین مسعود بر حلب
- ۴۶۳ استیلای عمادالدین بر حلب و واگذاشتن او سنجار را به عزالدین
- ۴۶۴ حرکت صلاح‌الدین به بلاد جزیره و محاصره او موصل را...
- ۴۶۷ استیلای صلاح‌الدین بر حلب و اعمال آن
- ۴۶۸ افول دولت مجاهدالدین قایماز
- ۴۶۹ محاصره صلاح‌الدین موصل را و صلح او با عزالدین مسعود
- ۴۷۱ وفات زین‌الدین یوسف صاحب اربل و حکومت برادرش مظفرالدین
- ۴۷۲ محاصره عزالدین مسعود صاحب موصل جزیره ابن عمر را
- ۴۷۳ حرکت عزالدین صاحب موصل به جزیره، بلاد الملك العادل و بازگشت او
- ۴۷۴ وفات عزالدین مسعود صاحب موصل و حکومت پسرش نورالدین
- ۴۷۴ وفات عمادالدین صاحب سنجار و حکومت قطب‌الدین

بیست و دو تاریخ ابن خلدون

- ۴۷۴ استیلای نورالدین ارسلان شاه بن مسعود صاحب موصل بر نصیبین
هزیمت الملک العادل ابوبکر بن ایوب در ماردین در برابر ارسلان شاه صاحب موصل و
- ۴۷۵ پسر عمانش ملوک جزیره
حرکت نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل به بلاد الملک العادل ابوبکر بن ایوب در
- ۴۷۷ جزیره
- ۴۷۷ هریمت نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل در برابر لشکر الملک العادل ابوبکر بن ایوب
- ۴۷۸ کشته شدن سنجر شاه صاحب جزیره ابن عمر و حکومت پسرش محمود
- ۴۷۹ استیلای الملک العادل ابوبکر بن ایوب بر خابور و نصیبین...
- ۴۸۱ وفات نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و حکومت پسرش القاهر عزالدین مسعود
وفات الملک الظاهر عزالدین مسعود و حکومت پسرش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود
- ۴۸۱ در کفالت بدرالدین لؤلؤ
- ۴۸۲ استیلای عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه صاحب عفر بر قلاع هکاریه و زوزان
- ۴۸۳ یاری کردن الملک الاشرف موسی بن الملک العادل بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل را
- ۴۸۳ هزیمت عمادالدین زنگی از لشکر بدرالدین لؤلؤ
- ۴۸۴ وفات نورالدین صاحب موصل و حکومت برادرش ناصرالدین
- ۴۸۴ هزیمت لؤلؤ صاحب موصل از مظفرالدین صاحب اربل
- وفات قطب الدین محمد صاحب سنجار و حکومت پسرش عمادالدین شاهنشاه سپس
- ۴۸۵ کشته شدن او و امارت برادرش
- ۴۸۵ استیلای عمادالدین بر قلعه کواشی...
- ۴۸۷ صلح الملک الاشرف موسی بن الملک العادل با مظفرالدین
- ۴۸۸ بازگشت قلعه های هکاریه و زوزان به بدرالدین لؤلؤ
- ۴۸۹ استیلای صاحب موصل بدرالدین لؤلؤ بر قلعه شوش
- ۴۸۹ محاصره مظفرالدین موصل را
- ۴۹۰ شورش ساکنان قلعه عمادیه بر بدرالدین لؤلؤ...
- ۴۹۱ حرکت مظفرالدین صاحب اربل به اعمال موصل
- ۴۹۲ حرکت تاتار به سوی بلاد موصل و اربل
- ۴۹۲ وفات مظفرالدین صاحب اربل و بازگشتن اربل به خلیفه

فهرست مطالب بیست و سه

- ۴۹۲ بقیة اخبار بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل
- ۴۹۴ وفات بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و امارت پسرش الملك الصالح
- ۴۹۵ خبر از دولت بنی ایوب...
- ۴۹۷ حرکت اسدالدین شیرکوه به مصر و بازگردانیدن شاور به وزارت
- ۴۹۸ حرکت اسدالدین بار دیگر به مصر و تصرف او اسکندریه را
- ۵۰۰ استیلای اسدالدین شیرکوه بر مصر و قتل او شاور را
- ۵۰۳ وفات اسدالدین شیرکوه و امارت برادرزاده اش صلاح الدین
- ۵۰۴ واقعة سیاهان در مصر
- ۵۰۵ هجوم فرنگان به دمیاط و فتح ایله
- ۵۰۶ اقامة خطبه به نام عباسیان در مصر
- ۵۰۷ اختلاف میان صلاح الدین و نورالدین
- ۵۰۸ وفات نجم الدین ایوب
- ۵۰۹ استیلای قراقوش بر طرابلس غرب
- ۵۰۹ استیلای شمس الدوله توران شاه بن ایوب بر نوبه سپس بر بلاد یمن
- ۵۱۱ واقعة عماره و کشته شدن او
- ۵۱۲ آمدن فرنگان از صقلیه به اسکندریه
- ۵۱۲ وفات کنزالدوله در صعید
- ۵۱۳ استیلای صلاح الدین بر قواعد شام بعد از وفات الملك العادل نورالدین
- ۵۱۶ نبرد صلاح الدین با الملك الصالح اسماعیل...
- ۵۱۷ حرکت صلاح الدین به بلاد اسماعیلیه
- ۵۱۷ جنگ هایی میان مسلمانان و فرنگان
- ۵۱۸ هزیمت صلاح الدین در رمله در برابر فرنگان
- ۵۱۹ محاصره فرنگان شهر حماة را
- ۵۲۰ شورش ابن المقدم در بعلبک و فتح آن
- ۵۲۰ نبردهایی با فرنگان
- ۵۲۰ خراب کردن دژ فرنگان در مخاضة الاحزان
- ۵۲۱ فتنه میان صلاح الدین قلیچ ارسلان فرمانروای روم

بیست و چهار تاریخ ابن خلدون

- ۵۲۲ حرکت صلاح‌الدین به بلاد ابن لیون ارمنی
- ۵۲۳ جنگ صلاح‌الدین در کرک
- ۵۲۴ حرکت سیف‌الاسلام طغتكین بن ایوب به یمن
- ۵۲۵ داخل شدن قلعه بیره در ایالت صلاح‌الدین و غزو او با فرنگان...
حرکت صلاح‌الدین به جزیره و استیلای او بر حران و رها و رقه و خابور و نصیبین و
سنجار و محاصره موصل
- ۵۲۷
- ۵۲۹ حرکت شاه ارمن صاحب خلاط برای یاری صاحب موصل
- ۵۳۰ نبرد فرنگان در دریای سوئس
- ۵۳۱ وفات فرخشاه
- ۵۳۱ استیلای صلاح‌الدین بر آمد و تسلیم آن به صاحب حصن کیفا
- ۵۳۲ استیلای صلاح‌الدین بر تل خالد و عین تاب
- ۵۳۳ استیلای صلاح‌الدین بر حلب و قلعه حارم
- ۵۳۴ غزوه بیسان
- ۵۳۵ نبرد کرک و حکومت الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب بر حلب
- ۵۳۶ محاصره صلاح‌الدین موصل را
- ۵۳۸ استیلای صلاح‌الدین بر میافارقین
- ۵۳۹ بخش کردن صلاح‌الدین کشور خود را میان پسران و برادرش
همدستی کنت صاحب طرابلس با صلاح‌الدین و مخالفت او با یرنس صاحب کرک و
محاصره او و حمله به عکا
- ۵۴۰
- ۵۴۲ هزیمت فرنگان و فتح طبریه سپس عکا
- ۵۴۴ فتح یافا و صیدا و جبیل و بیروت و قلاع عکا
- ۵۴۶ رسیدن مرکب به صور و موضع گرفتن در آن
- ۵۴۶ فتح عسقلان و بلاد مجاور آن
- ۵۴۷ فتح قدس
- ۵۵۰ محاصره صور و صفد و کوبک و کرک
- ۵۵۲ غزو صلاح‌الدین در سواحل شام و صلح او با صاحب انطاکیه
- ۵۵۳ فتح جبله

فهرست مطالب بیست و پنج

۵۵۴	فتح لاذقیه
۵۵۴	فتح صهیون
۵۵۵	فتح بکاس و شغفر
۵۵۶	فتح سرمین
۵۵۶	فتح برزیه
۵۵۷	فتح درب ساک
۵۵۷	فتح بغراس
۵۵۸	صلح انطاکیه
۵۵۹	فتح کرک
۵۵۹	فتح صَفَد
۵۵۹	فتح کوبک
۵۶۰	فتح شقیف
۵۶۲	محاصره فرنگان صور شهر عکا را
۵۶۳	نبرد عکا
۵۶۵	حرکت صلاح‌الدین پس از نبرد با فرنگان به عکا
۵۶۵	بازگشت صلاح‌الدین به محاصره فرنگان در عکا
۵۶۷	رسیدن پادشاه آلمان به شام و هلاکت او
۵۶۸	نبرد مسلمانان با فرنگان در عکا
۵۷۱	وفات زین‌الدین صاحب اربل و امارت برادرش کوبکری
۵۷۲	رسیدن یاری به فرنگان از جانب مغرب
۵۷۴	استیلای فرنگان بر عکا
۵۷۵	ویران کردن صلاح‌الدین عسقلان را
۵۷۸	کشته شدن مرکیس و نشستن هانری به جای او
۵۷۹	حرکت فرنگان به قدس
۵۸۱	صلح میان صلاح‌الدین و فرنگان و رفتن پادشاه انگلیس به بلاد خود
۵۸۲	وفات صلاح‌الدین و حال پسر و برادرش بعد از او
	حرکت الملک‌العزیز از مصر و محاصره کردن او الملک‌الافضل را در دمشق و تقسیم

بیست و شش تاریخ ابن خلدون

- ۵۸۴ کردن آن دو ولایات را میان خود
- ۵۸۴ محاصرهٔ العزیز بار دیگر دمشق را و به هزیمت رفتن او
- ۵۸۵ استیلای الملک العادل بر دمشق
- فتح الملک العادل ابوبکر بن ایوب یافا را و استیلای فرنگان بر بیروت و محاصره کردن ایشان تبین را
- ۵۸۶ وفات طفتکین بن ایوب در یمن و حکومت پسرش اسماعیل سپس سلیمان بن تقی الدین شاهنشاه
- ۵۸۸ رفتن الملک العادل ابوبکر بن ایوب به جزیره و محاصرهٔ او ماردین را
- ۵۸۹ وفات الملک العزیز صاحب مصر و حکومت برادرش الملک الافضل
- ۵۸۹ محاصرهٔ الملک الافضل دمشق را و بازگشتن او
- ۵۹۱ برداشتن الملک الکامل بن الملک العادل محاصره را از ماردین
- ۵۹۲ استیلای الملک العادل بر مصر
- ۵۹۳ حرکت الملک الظاهر و الملک الافضل به محاصرهٔ دمشق
- ۵۹۴ محاصرهٔ ماردین سپس صلح میان الملک العادل و صاحب ماردین
- ۵۹۷ گرفتن بلاد از دست الملک الافضل
- ۵۹۸ واقعهٔ الملک الاشرف با صاحب موصل
- ۵۹۸ رسیدن فرنگان به شام و صلح با ایشان
- ۵۹۹ حملهٔ ابن لیون ارمنی بر اعمال حلب
- ۶۰۰ استیلای الملک الاوحد نجم الدین بن الملک العادل بر خلاط
- ۶۰۱ حمله‌های فرنگان به شام
- ۶۰۱ حملات گرج بر خلاط و اعمال آن و تصرف ایشان ارجیش را
- ۶۰۲ استیلای الملک العادل بر خابور و نصیبین و سنجار و محاصرهٔ آن
- ۶۰۴ وفات الظاهر صاحب حلب و حکومت پسرش العزیز
- ۶۰۴ حکومت الملک المسعود بن الملک الکامل بر یمن
- رسیدن فرنگان از آن سوی دریا به سواحل شام و حرکت ایشان به دمیاط و محاصرهٔ آن و استیلا بر آن
- ۶۰۵
- ۶۰۸ وفات الملک العادل و تقسیم شدن کشور او میان فرزندان

فهرست مطالب بیست و هفت

- ۶۰۹ وفات الملك المنصور صاحب حماة و حکومت پسرش الملك الناصر
- ۶۰۹ حرکت صاحب بلاد روم به حلب و انهزام او و داخل شدنش در فرمان الملك الاشرف
- ۶۱۱ درآمدن موصل در فرمان الملك الاشرف و گرفتن او سنجار را
- ۶۱۴ باز ستاندن دمیاط از دست فرنگان
- وفات الملك الاوحد نجم الدین العادل صاحب خلاط و حکومت برادرش الملك الظاهر
- ۶۱۶ غازی بر آن شهر
- فتنه میان الملك المعظم و برادرانش الملك الكامل و الملك الاشرف و حوادثی که در این
- ۶۱۶ ایام به وقوع پیوست
- ۶۱۸ وفات الملك المعظم صاحب دمشق و حکومت پسرش الملك الناصر سپس...
- ۶۱۹ استیلای الملك المظفرین الملك المنصور بر حماة از دست برادرش الملك الناصر
- ۶۱۹ گرفتن الملك الاشرف بعلبک را از الملك الامجد و اقطاع آن به برادرش اسماعیل بن العادل
- ۶۲۰ نبرد میان جلال الدین خوارزمشاه و الملك الاشرف و استیلای او بر خلاط
- حرکت الملك الكامل به یاری الملك الاشرف و هزیمت جلال الدین در برابر
- ۶۲۱ الملك الاشرف
- استیلای الملك العزیز صاحب حلب بر شیزر و مرگ او و جانشینی پسرش الملك الناصر
- ۶۲۳ پس از او
- ۶۲۳ فتنه کیقباد صاحب بلاد روم و استیلای او بر خلاط
- ۶۲۴ وفات الملك الاشرف و استیلای الملك الكامل بر متصرفات او
- ۶۲۴ وفات الملك الكامل و حکومت پسرش الملك العادل
- ۶۲۵ اخبار خوارزمیان
- ۶۲۵ حرکت الملك الصالح ایوب به مصر و دربند کردن الملك الناصر او را
- ۶۲۶ وفات شیرکوه صاحب حمص و حکومت پسرش ابراهیم الملك المنصور
- ۶۲۶ خلع الملك العادل و اعتقال او و استیلای برادرش الملك الصالح بن ایوب بر مصر
- ۶۲۷ فتنه خوارزمیان
- ۶۲۸ اخبار حلب
- اختلاف میان الملك الصالح ایوب با عم خود الملك الصالح اسماعیل بر سر دمشق و
- ۶۲۸ استیلای ایوب بر آن

بیست و هشت تاریخ ابن خلدون

- ۶۳۰ حرکت الملك الصالح ایوب به دمشق بار اول و بار دوم و محاصره او حمص را و ذکر دیگر حوادث
- ۶۳۱ استیلای فرنگان بر دمیاط
- ۶۳۱ استیلای الملك الصالح بر کرک
- ۶۳۲ وفات الملك الصالح ایوب صاحب مصر و شام و...
- ۶۳۳ کشته شدن الملك المعظم توران شاه و حکومت شجرة الدر و آزاد شدن فرنسیس در دمیاط
- ۶۳۵ استیلای الملك الناصر یوسف صاحب حلب بر دمشق و...
- ۶۳۷ خلع الملك الاشرف بن اتسز و استبداد آیبک و امرای ترک در مصر
- ۶۳۸ حرکت الملك المغیث بن العادل صاحب کرک با ممالیک بحری به مصر و هزیمت شدن ایشان
- ۶۳۹ حرکت الملك الناصر یوسف صاحب دمشق به کرک و محاصره آن و دستگیری ممالیک بحری
- ۶۴۰ استیلای مغولان و انقراض دولت بنی ایوب و هلاکت بسیاری از ایشان
- ۶۴۵ خیر از دولت ترک که...
- ۶۴۹ ذکر بیبرس البندقداری
- ۶۵۰ خیر از استیلای ترک در مصر و جدایی آنها از بنی ایوب و دولت المعز آیبک نخستین ملوک ایشان
- ۶۵۲ حرکت الملك الناصر یوسف صاحب دمشق که از بنی ایوب بود به مصر و حکومت الملك الاشرف موسی به جای آیبک
- ۶۵۴ جنگ عربها در صعید با اقطای
- ۶۵۴ کشته شدن اقطای جامه دار و فرار ممالیک بحری نزد الملك الناصر یوسف و بازگشت آیبک به تخت فرمانروایی
- ۶۵۶ فرار عزالدین آیبک الافرم نزد الناصر به دمشق
- ۶۵۶ کشته شدن المعز آیبک و حکومت پسرش المنصور علی
- ۶۵۷ برانگیختن ممالیک بحری الملك المغیث فتح الدین عمر بن الملك العادل صاحب کرک را به جنگ و شکست او
- ۶۵۸ خلع الملك المنصور علی بن آیبک و استیلای قطز بر کشور مصر

فهرست مطالب بیست و نه

- ۶۵۹ استیلای مغولان بر شام و...
- ۶۶۱ کشته شدن المظفر قطز و حکومت الظاهر بیبرس
عصیان سنجر الحلبی در دمشق، سپس عصیان اقوش البرلی در حلب، بیعت با خلیفه در
۶۶۲ مصر و کشته شدن او
- ۶۶۴ بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او
- ۶۶۷ فرار ترکمانان از شام به بلاد روم
- ۶۶۷ شورش ممالیک عزیزی و اشرقی و استیلای برلی بر بیره
گرفتن الظاهر بیبرس کرک را از الملک المغیث عمر و استیلای او بر حمص پس از وفات
۶۶۸ صاحب آن
- ۶۶۹ هزیمت تتر در بیره و فتح قیساریه و ارسوف بعد از آن
- ۶۷۰ جنگ طرابلس و فتح صغد
- ۶۷۱ حرکت لشکرها به جنگ ارمن
حرکت الملک الظاهر بیبرس به جنگ دژهای فرنگان در شام و فتح یافا و شقیف سپس
۶۷۲ انطاکیه
- ۶۷۴ صلح با مغولان
- ۶۷۵ استیلای الملک الظاهر بیبرس بر صهیون
- ۶۷۵ حرکت الظاهر بیبرس به حج
- ۶۷۶ حمله فرنگان و مغولان بر حلب و حرکت سلطان به سوی ایشان
- ۶۷۷ فتح حصن الاکراد و عکا و دژهای صور
- ۶۷۷ محاصره مغولان بیره را و هزیمت ایشان
- ۶۷۸ غزوه سیس و خراب شدن آن
- ۶۷۹ جنگ بیبرس با مغولان در بلاد روم و کشته شدن پروانه به سبب مداخله در این کار
- ۶۸۰ وفات الملک الظاهر بیبرس و حکومت پسرش الملک السعید محمد بر که خان
- ۶۸۱ خلع الملک السعید و حکومت برادرش سلامش
- ۶۸۴ خلع سلامش و حکومت الملک المنصور قلاون
عصیان الملک السعید محمد بر که خان بن الملک الظاهر بیبرس در کرک و وفات او و
۶۸۵ حکومت برادرش الملک المسعود خضر

سی تاریخ ابن خلدون

- ۶۸۶ عصیان سنقرالاشقر در دمشق و هزیمت او
- ۶۸۸ حرکت سلطان قلاون به محاصره مرقب...
- ۶۸۹ هجوم مغولان به حمص و هلاکت اباقا پس از آن
- ۶۹۱ استیلای قلاون بر کرک و صهیون و وفات صاحب حماة
- ۶۹۲ درگذشت میخائیل پادشاه قسطنطنیه
- ۶۹۳ اخبار نوبه
- ۶۹۴ فتح طرابلس
- ۶۹۶ ساختن مدرسه و دو بیمارستان در مصر
- ۶۹۷ وفات الملك المنصور قلاون و حکومت پسرش الملك الاشرف خلیل
- ۶۹۸ فتح عکا و خراب کردن آن
- ۶۹۹ فتح قلعة الروم
- ۷۰۱ حرکت سلطان به شام و صلح ارمن...
- ۷۰۱ کشته شدن الملك الاشرف خلیل و حکومت برادرش الملك الناصر محمد در کفالت کتبوقا
- ۷۰۳ وحشت کتبوقا و کشته شدن علم الدین سنجرالشجاعی
- ۷۰۴ خلع الملك الناصر محمد بن قلاون و حکومت الملك العادل کتبوقا
- ۷۰۶ خلع العادل کتبوقا و حکومت الملك المنصور لاجین
- ۷۰۸ فتح دژهای سیس
- ۷۰۹ کشته شدن لاجین و بازگشت الملك الناصر محمد بن قلاون به پادشاهی خویش
- ۷۱۲ جنگ با مغولان
- نبرد مغولان با الملك الناصر محمد بن قلاون و استیلای غازان بر شام سپس بازگشتن از آنجا
- ۷۱۲
- ۷۱۷ وفات خلیفه الحاکم بامرالله و خلافت پسرش المستکفی بالله و جنگ با اعراب صعید
- ۷۱۷ معاهده اهل ذمه
- ۷۲۰ فروکوبیدن الملك الناصر قلاون مغولان را
- ۷۲۱ اخبار ارمن و جنگ در بلاد ایشان...
- ۷۲۴ مراسله ملک مغرب و صلح با او
- وحشت الملك الناصر از امیر بیبرس چاشنیگیر و سلار و رفتن او به کرک و خلع او و

فهرست مطالب سی و یک

- بیعت با بیبرس ۷۲۶
- شورش بر ضد امیر بیبرس چاشنیگیر و بازگشت الملک‌الناصر محمد بن قلاون به پادشاهی ۷۲۷
- خبر سلار و سرانجام کار او ۷۳۰
- عصیان نواب شام و رفتن آنان به نزد مغولان و حکومت تنکز در شام ۷۳۱
- بازگشت حماة به خاندان الملک‌المظفر شاهنشاه بن ایوب سپس به خاندان الملک‌الافضل و انقراض دولتشان ۷۳۳
- جنگ عرب در صعید و فتح ملطیه و آمد ۷۳۵
- حکام نواحی ۷۳۶
- بناها ۷۳۶
- حج سلطان ۷۳۷
- اخبار نوبه و اسلام آوردن ایشان ۷۳۷
- بقیه اخبار ارمن از فتح ایاس سپس سپس تا انقراض دولتشان ۷۳۸
- صلح با ملوک مغول و ازدواج الملک‌الناصر با شاهزادگان شمالی مغول ۷۴۰
- کشته شدن فرزندان بنی نمی اسرای مکه که از بنی حسن بودند ۷۴۲
- حج ملک تکرور ۷۴۴
- اخبار المجاهد پادشاه یمن ۷۴۶
- حکومت احمد بن الملک‌الناصر بر کرک ۷۴۷
- وفات تیمورتاش پسر امیر چوپان شحنة بلاد روم ۷۴۷
- وفات مهنابن عیسی امیر عرب در شام و اخبار قوم او ۷۴۸
- وفات سلطان ابوسعید پادشاه عراق و انقراض خاندان هلاکو ۷۵۴
- رسیدن هدیه ملک مغرب اقصی با رسولانش و دخترش با حجاج ۷۵۴
- وفات خلیفه ابوالربیع و خلافت پسرش ۷۵۶
- به خواری افتادن تنکز و کشته شدن او ۷۵۷
- وفات الملک‌الناصر و مرگ پسرش انوک پیش از او و ولایت پسرش ابوبکر سپس کچک ۷۵۸
- کشته شدن قوصون و حکومت احمد بن الملک‌الناصر ۷۵۹
- حرکت سلطان احمد به کرک و همدستی امرا به خلع او و بیعت با برادرش الملک‌الصالح ۷۶۱
- شورش رمضان بن الملک‌الناصر و کشته شدن او و محاصره کرک و کشته شدن سلطان

- ۷۶۲ احمد
- ۷۶۲ وفات الملك الصالح اسماعيل بن الملك الناصر و ولايت برادرش الملك الكامل شعبان
- ۷۶۳ درگذشت الملك الكامل شعبان و بيعت با برادرش الملك المظفر حاجی
- کشته شدن الملك المظفر حاجی بن الملك الناصر و بيعت با برادرش حسن و دولت
- ۷۶۴ نخستين او
- ۷۶۶ کشته شدن ارغون شاه نایب دمشق
- ۷۶۶ به خواری افتادن بیبغارس
- ۷۶۷ واقعه الظاهر ملک یمن در مکه...
- ۷۶۷ خلع الملك الناصر حسن و حکومت برادرش الملك الصالح
- ۷۶۸ عصیان بیبغارس و استیلای او بر شام و حرکت سلطان به سوی او و کشته شدنش
- ۷۷۰ واقعه عرب در صعید
- ۷۷۰ خلع الملك الصالح حسین و حکومت الملك الناصر حسن بار دوم
- ۷۷۱ هلاکت شیخون سپس سرغتمش بعد از او...
- عصیان یلبغا و کشته شدن سلطان حسن و ولايت الملك المنصور پسر الملك المظفر
- ۷۷۲ حاجی در کفالت بیبغا
- ۷۷۳ حکومت محمد بن الملك المظفر حاجی...
- ۷۷۳ عصیان اسندمر در دمشق
- ۷۷۴ وفات خلیفه المعتضد بن المستکفی و ولايت پسرش المتوکل
- ۷۷۴ خلع الملك المنصور محمد و حکومت الملك الاشرف شعبان بن حسین
- ۷۷۵ واقعه اسکندریه
- ۷۷۷ عصیان طیبغا الطویل و به خواری افتادن او
- ۷۷۸ شورش ممالیک یلبغا و کشته شدن او و استبداد اسندمر
- ۷۸۰ واقعه اجلاب...
- ۷۸۳ کشته شدن قشتمر المنصوری به حلب در واقعه اعراب
- ۷۸۳ قدرت یافتن الجای الیوسفی سپس عصیان او و کشته شدنش
- ۷۸۴ عصیان الجای الیوسفی و هلاکت او و استبداد الملك الاشرف بعد از او
- ۷۸۶ پیش افتادن منجک و نیابت او

فهرست مطالب سی و سه

- ۷۸۷ خیر از ممالیک بیبغا و آوردن ایشان در شغل‌های دولتی
- ۷۸۹ حج سلطان الملک‌الاشرف شعبان... و بیعت با امیر علی ولیعهد و کشته‌شدن سلطان
- ۷۹۲ آمدن طشتمر از عقبه... و تجدید بیعت با الملک‌المنصور علی...
- ۷۹۳ به‌خواری افتادن قرطای و استقلال اینک در دولت...
- ۷۹۴ به قدرت رسیدن ابوسعید برقوق و برکه در دولت...
- ۷۹۶ شورش اینال و سرکوب‌شدنش
- ۷۹۷ شورش برکه و به‌خواری افتادن او و استقلال امیر برقوق
- ۷۹۹ شورش مردم بحیره و واقعه عساکر
- ۸۰۱ کشته‌شدن برکه در زندان و قصاص ابن عرام به قتل او
- ۸۰۱ وفات سلطان الملک‌المنصور علی... و حکومت الملک‌الصالح امیر حاج
- ۸۰۲ آمدن آنس الغسانی پدر امیر برقوق و انتظام او در زمره امرا
- ۸۰۵ خلع الملک‌الصالح امیر حاج و جلوس امیر برقوق بر تخت و تحکم او بر سلطان
- ۸۰۶ کشته‌شدن قرط و خلع خلیفه و نصب پسر عمش الوائق به خلافت
- ۸۰۷ به‌خواری افتادن یلبغا الناصری و دربند کشیدن او
- ۸۰۸ تبعید چوپانی به کرک و سپس ولایت او بر شام...
- ۸۱۲ هدیه صاحب افریقیه
- ۸۱۴ حوادث مکه و امرای آن
- ۸۱۶ عصیان منطاش در ملطیه و رفتن او به سیواس...
- ۸۱۸ به‌خواری افتادن چوپانی...
- ۸۱۹ فتنه الناصری و استیلای او بر شام و مصر...
- ۸۲۴ شورش منطاش و استیلای او بر حکومت...
- ۸۲۶ شورش بززار در دمشق
- ۸۲۶ خروج سلطان برقوق از کرک و پیروزی او بر سپاه شام و محاصره او دمشق را
- ۸۲۸ خیر زندانیان قوص و حرکت لشکر به سوی آنان...
- ۸۲۹ شورش کمشبغا در حلب...
- ۸۳۰ شورش اینال در صفد...
- ۸۳۱ حرکت منطاش و سلطانش امیر حاجی به شام...

سی و چهار تاریخ ابن خلدون

- ۸۳۳ شورش بطا و زندانیان قلعه... و آشکار کردن دعوت سلطان الملك الظاهر برقوق...
- ۸۳۶ ولایت طنیغا چوپانی بر دمشق و گرفتن او دمشق را از منطاش...
- ۸۳۹ بازگشت محمود به مقام استانداری و استقلال او در دولت
- ۸۴۰ حرکت منطاش و نعیر به نواحی حلب و محاصره حلب...
- ۸۴۱ آمدن کمشیغا از حلب
- ۸۴۳ فراخواندن ایتمش
- ۸۴۴ هدیه آفریقیه
- محاصره منطاش دمشق را و حرکت سلطان از مصر به جنگ او و فرار منطاش و کشته
- ۸۴۵ شدن الناصری
- ۸۴۸ کشته شدن منطاش
- ۸۵۰ حوادث مکه
- رسیدن قبایلی از تاتار و سلطانشان نزد فرمانروای بغداد و استیلای ایشان بر بغداد و
- ۸۵۱ حرکت سلطان با لشکر خود به سوی او
- خبر از دولت بنی رسول از موالی بنی ایوب که پس از ایشان در یمن حکومت می کردند
- ۸۵۵ و آغاز کار و سرانجام احوالشان
- ۸۵۸ شورش جلال الدین بن عمرالاشرف
- شورش جلال الدین بار دوم و زندانی کردن المجاهد و بیعت با الملك المنصور ایوب بن
- ۸۵۸ الملك المظفر یوسف
- خلع الملك المنصور ایوب و کشتن او و بازگشت الملك المجاهد به حکومت و منازعه
- ۸۵۹ الملك الظاهر بن المنصور با او
- ۸۶۰ رسیدن لشکرها از مصر به یاری الملك المجاهد و استیلای او بر امر...
- ۸۶۰ فرود آمدن الملك الظاهر عبداللّه از دملوه و قتل او
- ۸۶۱ حج الملك المجاهد علی بن الملك المؤید داود...
- ۸۶۲ حکومت الملك الافضل عباس بن الملك المجاهد
- ۸۶۲ حکومت الملك المنصور بن الافضل عباس
- ۸۶۲ حکومت الملك الاشرف محمد بن الملك الافضل عباس
- ۸۶۲ خبر از دولت تتر از شعوب ترک و چگونگی غلبه ایشان بر ممالک اسلامی و...

فهرست مطالب سی و پنج

- استیلای تاتار بر ممالک خوارزمشاه در ماوراءالنهر و خراسان و هلاکت خوارزمشاه و
حکومت محمدبن تکش ۸۶۶
- حرکت مغولان باختری بعد از خوارزمشاه به عراق و آذربایجان و استیلای ایشان بر آن
بلاد تا بلاد قفقاق و روس و بلاد خزر ۸۶۹
- حرکت چنگیز خان به خراسان و غلبه او بر اعمال آن و بر خوارزمشاه ۸۷۰
- گریختن جلال‌الدین و رهسپار شدن مغولان از پی او و فرار او به هند ۸۷۲
- اخبار غیاث‌الدین پسر خوارزمشاه با مغول ۸۷۳
- بازگشت جلال‌الدین از هند و استیلای او بر عراق و کرمان و آذربایجان... ۸۷۴
- حرکت مغولان به آذربایجان و استیلای ایشان بر تبریز سپس نبرد آنان با جلال‌الدین
در آمد و کشته شدن او ۸۷۵
- خبر از چنگیز خان و تقسیم کردن او بلاد را میان فرزندان... ۸۷۷
- پادشاهی که بعد از چنگیز در قراقرم بر تخت نشستند ۸۸۱
- ملوک خاندان جغتای پسر چنگیز در ترکستان و کاشغر و ماوراءالنهر ۸۸۴
- خبر از ملوک بنی دوشی خان، ملوک خوارزم و دشت قفقاق... ۸۸۷
- منگو تیمورین طغان‌بن باتوخان ۸۸۹
- ازبک‌بن طغرل‌جای‌بن منگو تیمور ۸۹۳
- بردی بیک پسر جانی بیک ۸۹۴
- غلبه مامای بر مملکت سرای ۸۹۵
- جنگ‌های سلطان تیمور با تغتمش صاحب سرای ۸۹۶
- پادشاهان غزنه و بامیان از خاندان دوشی خان ۸۹۸
- دولت خاندان هلاکو پادشاهان تاتار در عراق و خراسان و آغاز کار و سرانجام احوال
ایشان ۸۹۹
- هلاکو پسر تولوی ۸۹۹
- اباقاخان‌بن هولاکو خان ۹۰۴
- تگودار پسر هولاکو که احمد نامیده می‌شد ۹۰۶
- ارغون‌بن اباقاخان ۹۰۷
- گیخاتو خان پسر اباقاخان ۹۰۷

سی و شش تاریخ ابن خلدون

- ۹۰۷ بایدو پسر تراغای پسر هولاکو خان
- ۹۰۸ غازان بن ارغون
- ۹۱۱ خربنده پسر ارغون خان
- ۹۱۲ ابوسعید بن خربنده
- پریشانی خاندان هلاکو و تقسیم مملکت میان امیران و فرمانروایی شیخ حسن در بغداد
- ۹۱۴ ...
- ۹۱۶ اویس بن شیخ حسن
- ۹۱۷ کشته شدن اسماعیل رشیدی و استیلای حسن در بغداد
- ۹۱۷ عصیان احمد و استیلای او بر تبریز و کشته شدن حسین
- ۹۱۸ عصیان عادل و حرکت او به قتال احمد
- ۹۱۸ کشته شدن شیخ علی و استیلای احمد بر بغداد
- خبر از آل مظفر یزدی که پس از انقراض دولت خاندان هولاکو بر اصفهان و فارس غلبه یافتند...
- ۹۲۱
- ۹۲۳ خبر از بنی ارتنا ملوک بلاد روم از مغول بعد از خاندان هولاکو...
- خبر از دولت جدید ترکمانان در شمال بلاد روم تا خلیج قسطنطنیه و ماوراء آن از آن آل
- ۹۲۹ عثمان

مقدمه

به یاری ذات باری تعالی و سعی و همت نیکمردان صاحب نفس صافی درون روشن ضمیر، ترجمه جلد چهارم تاریخ العبر، اثر گرانمایه عبدالرحمان بن خلدون به حلیه طبع آراسته گردید. این مجلد تاریخ دولت سلجوقیان و دول منشعب از آن را در ایران و شام و آسیای صغیر و بلاد ارمینیه، در بردارد و نیز خوارزمشاهیان و حوادث ظهور مغول را. همچنین فصلی مستوفی در تاریخ جنگ های صلیبی و حکومت خاندان های زنگی و ایوبی و دولت های ممالیک در مصر و شام را.

آنچه گفتنی است این است که متأسفانه این جلد همچون سه جلد پیش از آن آکنده از غلط های فاحش بود که همچنان که پیش از این گفتیم علت آن عدم آشنایی نخستین چاپ کنندگان کتاب با شیوه خط مغربی بوده است. مترجم در تصحیح متن به همان اسلوب که در سه جلد پیش برای خود معمول داشته بود عمل کرد. یعنی تصحیح متن از روی متون تصحیح شده که برخی خود از مآخذ و منابع مؤلف بوده اند؛ و ضبط کلمه غلط در ذیل صفحه و آوردن وجه درست در متن ترجمه و هر جا مطلبی ساقط شده بود و عبارت بریده و ابتر می نمود از روی متنی که از آن نقل کرده بود این نقصان را تدارک نمود و بدان درافزود و افزوده را میان دو قلاب قرار داد.

کتاب هایی که در تصحیح این مجلد مورد استفاده قرار گرفته عبارتند از:

الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، تصحیح تورنبرگ (بیروت ۱۳۸۶/۱۹۶۶م)؛ النجوم الزاهره فی الملوک المصر والقاهره، جمال الدین یوسف تغری بردی، چاپ وزارة الثقافة والارشاد القومي در مصر؛ ذیل مرآة الزمان قطب الدین الیونینی، (هند ۱۳۷۴/۱۹۵۴م)؛ غایة الامانی فی اخبار القطر الیمانی یحیی بن الحسین بن القاسم، تصحیح عبدالفتاح عاشور، (قاهره ۱۳۸۸/۱۹۶۸م)؛ مختصر ابوالفداء؛ سیره جلال الدین منکبرنی محمد بن احمد نسوی ترجمه محمد علی ناصح (تهران ۱۳۶۶)؛ مختصر سلجوقنامه، ابن

سى وهشت تاريخ ابن خلدون

البیبي تصحيح هوتسمان (۱۹۰۲)؛ مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار، محمودین محمد
آفسرایبی، تصحيح دکتور عثمان توران (۱۹۴۳ م.)؛ تاريخ جهان گشای جویینی، تصحيح
محمد قزوینی چاپ لیڈن؛ جامع التواریخ رشیدی، به سعی و اهتمام احمد آتش و
جامع التواریخ به کوشش دکتور بهمن کریمی. چاپ تهران؛ طبقات ناصری؛ منهاج سراج،
تصحيح عبدالحمی حبیبی؛ تلفیق الاخبار و تلفیق الآثار فی وقایع قران و بلغار و ملوک التتار،
م. رمزی (تورنبرگ ۱۹۰۸)؛ تاريخ مغول، عباس اقبال؛ وکتبی دیگر که به مناسبت هایبی
به آنها مراجعه شده است.

امید است که این تلاش و کوشش پسند خاطر اهل نظر افتد. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

خبر از دولت سلجوقیان که ترک بودند و بر ممالک اسلامی استیلا داشتند و دولت‌هایشان همه در مشرق بودند تا حدود مصر و بر خلیفه بغداد فرمان می‌راندند و این فرمانروایی از زمان خلافت القائم بامرالله بود تا این زمان و نیز خبر از پادشاهی ایشان در اقطار عالم و رفتار ایشان با خلفا و محجور ساختن آنان و خبر از دولت‌هایی که از دولت ایشان متفرع گردید.

پیش از این، که از انساب امم عالم سخن می‌گفتیم، از انساب ترک هم سخن گفتیم و گفتیم ترکان از فرزندان جومر^۱ بن یافث‌اند و جومر یکی از هفت پسر یافث است که ذکر ایشان در تورات آمده است و پسران یافث عبارتند از: یاوان^۲ و مادای و ماجوج^۳ و توبال^۴ و ماشک^۵ و تیراس^۶ و جومر.

این اسحاق از فرزندان شش تن را نام برده و مادای را ذکر نکرده است. نیز در تورات آمده است که جومر را سه پسر بود: اشکناز^۷ و توجرمه^۸ و ریفاث^۹. در اسرائیلیات آمده است که فرنگان از نسل ریفاث هستند و صقلاب‌ها از فرزندان اشکناز و خزرها از اعقاب توجرمه. نسب شناسان اسرائیلی می‌گویند: صحیح است که خزرها همان ترکمانان‌اند و همه تیره‌های ترک از نسل جومرند ولی نگفته‌اند از اعقاب کدام یک از سه پسر او. ظاهراً ایشان از فرزندان توجرمه باشند. بعضی از نسب‌شناسان می‌گویند: آنان از فرزندان تیراس بن یافث‌اند. ابن سعید ایشان را به ترک بن غامورین سویل نسبت می‌دهد و ظاهراً نادرست باشد و غامور چنان‌که گفتیم کلمه‌ی است تصحیف شده. و اما سویل را هیچ کس در شمار فرزندان یافث نیاورده است و ما از همه فرزندان او یاد کردیم.

-
- | | | |
|---------------|----------------|---------------|
| ۱. متن: کومر | ۲. متن: ماواق | ۳. ماغوغ |
| ۴. قطوبال | ۵. متن: ماشخ | ۶. متن: طیراش |
| ۷. متن: اشکان | ۸. متن: توغرما | ۹. متن: ریعات |

ترک‌ها اجناس و شعوب بسیارند. از آن جمله‌اند روس و آلان^۱ و آلان را ایلان گویند. و خفشاخ که مراد قپچاق است و هیاطله و خلیج و غز. و سلجوقیان از تیره غز هستند. و نیز ختا که در سرزمین طمغاج‌اند و نیز از طوایف ترکمانند یمک و قور و شرکس^۲ (چرکس) و ارکس و تتر و تغزغز وانکر که اینان مجاور سرزمین روم هستند. بدان که ترک‌ها از بزرگترین امت‌های عالم‌اند و در میان اجناس بشر هیچ امتی، بیشتر از ایشان و عرب‌ها نیست. ترک‌ها در شمال معموره‌اند و عرب‌ها در جنوب آن. ترک‌ها همه اقالیم پنجم و ششم و هفتم را در نیمی از طول آن از جانب مشرق دربر گرفته‌اند. آغاز موطن ایشان از جانب شرقی در ساحل دریا، بلاد چین است تا آنجا که سد یاجوج و مأجوج است. بعضی می‌گویند یاجوج و مأجوج نیز از اقوام ترک هستند و پایان موطنشان از جانب غربی، بلاد صقلاب‌ها است که مجاور با فرنگان است تا روم و خلیج قسطنطنیه و از جهت جنوب تا بلاد قور مجاور نهر جیحون، سپس خراسان و آذربایجان تا خلیج قسطنطنیه و پایان آن از جهت شمال بلاد فرغانه و آن سوی چاچ که به سبب دوری، بلادی ناشناخته‌اند.

در درون این حدود بلاد غزنه و رود جیحون و بلاد دو سوی جیحون و خوارزم و بیابان‌های چین و بلاد قپچاق و روس و شهرهایی که در دو سوی خلیج قسطنطنیه است واقع گشته است.

شمار تیره‌های ترکان به حدی است که جز خدای آفریننده ایشان نداند. جماعتی چادر نشین هستند که همواره از پی آب و گیاه از جایی به جایی کوچ می‌کنند. اینان در خیمه‌هایی که از نمد ساخته شده است زندگی می‌کنند زیرا سرزمینشان سردسیر است.

۱. متن: اعلان

۲. متن: تزکس

ابتدای دولت سلجوقی

در سال ۴۳۲ کار سلطان طغرل‌بک محمد و برادرش چغری‌بک داود، پسران میکائیل بن سلجوق بن تغلق بالا گرفت.

تغلق جد این خاندان مردی دلیر و صاحب تدبیر بود. سر کرده ترکان غز بود و فرمانش نافذ. روزی پادشاه ترکان بیغو^۱ لشکر بیاراست و آهنگ بلاد اسلام نمود. تغلق او را از این کار منع کرد و میانشان کار به منازعه کشید. تغلق بر او ضربتی زد و سرش شکست. حواشی و خدم پادشاه گردش را گرفتند تا بگیرندش. تغلق به دفاع از خود پرداخت. عاقبت کارشان به مصالحه کشید و تغلق در نزد بیغو ماند. و در این احوال فرزند او سلجوق از مادر بزاد.

چون سلجوق بالیده شد و امارات نجابت در او آشکار شد، پادشاه ترک او را برگزید و از مقربان خویش گردانید و او را سباشی یعنی سردار لشکر لقب داد. زن پادشاه همواره پادشاه را از سلجوق بیم می‌داد و به قتل او ترغیب می‌نمود. چون سلجوق از این امر خیر یافت از دارالحرب به بلاد اسلام آمد و خود و یارانش مسلمان شدند و در نواحی جند مقام گرفتند.

پادشاه ترک در آن نواحی از مسلمانان خراج می‌ستد. سلجوق عمال او را براند و همه آن ثغور مسلمانان را صافی شد. هارون پسر ایلک خان که بر قسمتی از بلاد یکی از پادشاهان سامانی استیلا یافته بود، از سلجوق یاری طلبید. سلجوق پسر خود ارسلان را با جماعتی از یارانش به یاری او فرستاد. پادشاه سامانی، به مدد ارسلان سرزمینهای خود بستد و ارسلان نزد پدر بازگردید.

از فرزندان سلجوق، ارسلان و میکائیل و موسی بودند. سلجوق در سن صد و هفت

۱. متن: بیغو

سالگی در جند دیده از جهان فرو بست. او را همانجا به خاک سپردند. میکائیل پسر سلجوق بعد از پدر به بلاد کفار به جهاد رفت و در جنگ کشته شد و پسرانش یبغو و طغرلیک محمد و چغری بک داود به جای او ماندند. عشایر ترک سر بر خط فرمان آنان نهادند و پیش آمدند تا در بیست فرسنگی بخارا اردو زدند. امیر بخارا که از آنان به وحشت افتاده بود، قصد هلاک ایشان داشت. سلجوقیان به بغرا خان پادشاه ترکستان پناه بردند.

طغرلیک و برادرش داود چنان نهادند که هر دو در نزد بغراخان نباشند بلکه یکی در حضرت بغرا خان باشد و یکی در میان ایل و خاندان خود. بغراخان کوشید که هر دو را نزد خود نگه دارد. چون سربر تافتند طغرل را در بند آورد. داود با عشایر و اتباع خود برای رهایی برادر لشکر کشید، بغراخان نیز لشکر آورد، در این نبرد بغراخان شکسته شد و طغرلیک از بند، رها گردید. و برادران، هر دو به جند در نزدیکی بخارا رفتند. چون دولت سامانیان منقرض شد و ایلک خان بخارا را در تصرف آورد، ارسلان بن سلجوق، عم داود و طغرل در ماوراءالنهر مقامی ارجمند یافت. علی تگین که در حبس ارسلان خان برادر ایلک خان بود، از حبس بگریخت و به بخارا آمد و بر بخارا مستولی شد و با ارسلان بن سلجوق همدست گردید و به مقاومت پرداختند و آلت وعدت در افزودند. ایلک خان به جنگشان رفت ولی از آنان شکست خورد و بگریخت و آن دو در بخارا ماندند.

علی تگین همواره با سلطان محمود بن سبکتکین در معارضه بود و به رسولان سلطان که به بلاد ترک می رفتند دستبرد میزد. چون محمود از جیحون گذشت علی تگین از بخارا گریخت. اما ارسلان بن سلجوق و یارانش به درون ریگستان گریختند. چون محمود از قدرت سلجوقیان آگاه بود، باز گشت و به ارسلان بن سلجوق نامه نوشت و دلجویی نمود. او نیز فریفته شد و نزد محمود رفت. محمود او را بگرفت و در قلعه به زندان کرد و خرگاههای او را به غارت برد. محمود در باب مردان سلجوقی با یاران خود مشورت کرد، ارسلان جاذب گفت: انگشتان شستشان را ببر تا تیر انداختن نتوانند، یا همه را در جیحون غرق کن. محمود گفت: تو مردی سخت دل هستی. سپس فرمان داد تا از جیحون گذشتند و در نواحی خراسان زیست کردند و بر آنان خراج بست. عمال محمود بر آنان دست ستم گشودند و اموال و اولادشان را به زور بستند. پس جماعتی از ایشان، پیش از

دو هزار مرد، از دیگران جدا شدند و به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. در آنجا میان ایشان و علاءالدوله بن کاکویه - چنانکه آوردیم - نبردهایی در گرفت. عاقبت از اصفهان به آذربایجان رفتند. اینان جماعت ارسلان بودند.

اما فرزندان برادران ارسلان، علی تگین صاحب بخارا حيله ها انگيخت تا بر ایشان پیروز گردید. نزد یوسف پسر موسی پسر سلجوق که پسر عم طغرلبک محمد و چغری بک داود بود کس فرستاد و او را وعده های جمیل داد و به خدمت خواند و اقطاع داد و به لقب امیر اینانچ ییغو ملقب گردانید. علی تگین را قصد آن بود که او را بر ضد پسر عموهایش طغرلبک و چغری بک بر انگیزد و میانشان تفرقه اندازد. یوسف از نیت او خبر یافت و سر به فرمانش نیاورد، علی تگین نیز او را به قتل آورد. چون طغرلبک و چغری بک از قتل او خبر یافتند خود و همه عشایرشان جامه عزا بر تن کردند و به خونخواهی اش کمر بستند. چون میان دو طرف نبرد در گرفت سپاه علی تگین در هم شکست.

آن که یوسف را به دست خود کشته بود یکی از سرداران علی تگین به نام البقرا بود. در سال ۴۲۱ طغرل و داود آهنگ جنگ البقرا کردند. در این نبرد قریب هزار تن از مردان علی تگین به قتل رسید. علی تگین این بار لشکری گران بسیج کرد و بسیاری از سپاهیان سلجوقی را بکشت و بسیاری از زن و فرزندانشان را اسیر و اموالشان را غارت کرد. سلجوقیان به ضرورت راهی خراسان شدند. چون از جیحون گذشتند، خوارزمشاه هارون بن التوتاش آنان را فرا خواند و خواست که با او متحد شوند. طغرل و برادرش داود و ییغو نزد او رفتند و در سال ۴۲۶ در خارج شهر خوارزم چادرهای خود بر پای نمودند. ولی هارون بن التوتاش غدر کرده بود. یکی از سرداران خود امیر شاهملک را بر سر ایشان فرستاد. او با سپاه هارون برفت و خلق عظیمی از ایشان را کشتار کرد. سلجوقیان از خوارزم به بیابان نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو نمودند و به کسی آسیبی نرسانیدند و زن و فرزندانشان را همچنان در اسارات بود.

سلطان مسعود بن محمود در این سال در طبرستان بود. اینان نزد او رسول فرستادند و از او امان خواستند و به عهده گرفتند که در اطاعت او باشند و با دشمنان او محاربه کنند. ولی مسعود رسولانشان را بگرفت و لشکری به سرداری ایلتغد حاجب خود و دیگر امرا و اکابر بر سر ایشان فرستاد و در ماه شعبان سال ۴۲۶ در حوالی نسا با ترکان سلجوقی در

آویختند. سلجوقیان این بار نیز شکست خوردند و اموالشان به غارت رفت. سپاهیان مسعود بر سر اموال تاراج شده با یکدیگر به نزاع برخاستند.

چون سلجوقیان گریختند، به پیشنهاد داود بار دیگر به حمله بازگشتند. سپاهیان مسعود فارغ از دشمن سرگرم نزاع بر سر تقسیم غنایم بودند که مردان سلجوقی در رسیدند و جماعتی را کشتند و جماعتی را اسیر کردند و اموال خویش بازپس گرفتند. چون سپاه منهزم شده مسعود در نیشابور، نزد او بازگشت، از اینکه به سلجوقیان امان نداده بود پشیمان شد. آن‌گاه رسولانی نزد طغرلبک فرستاد، با پیامی همه وعید و تهدید. طغرل به دبیر خود گفت برای سلطان بنویس: *قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ*. و بر آن هیچ میفزای.

چون مسعود نامه برخواند، جوابی شایان برداد و برایشان خلعت فرستاد و گفت که به *أَمَلِ السَّنَطِ* کوچ کنند و دهستان را به اقطاع داود داد و *نَسَا* را طغرلبک و *فَرَاوَه* را به بیغو و همه را به لقب دهقان سرافزار نمود.

پسران سلجوق رسول سلطان را گفتند که به وعده‌های سلطان اعتمادی ندارند. در عین حال به ظاهر اظهار اطاعت کردند و دست از هرگونه اغتشاش برداشتند و از سلطان خواستند که عمشان ارسلان بن سلجوق را آزاد کند. سلطان این خواست را پذیرا آمد و ارسلان را نزد خود به بلخ برد و او را گفت که به برادرزادگان خود نامه نویسد و از آنان بخواهد که در همین راه مسالمت که برگزیده‌اند پیش روند. باری چون بر طغرلبک و چغری بک شرایط سلطان گران آمد بار دیگر به حال و هوای خویش بازگشتند. سلطان نیز ارسلان بن سلجوق را به زندان بازگردانید و سلجوقیان آهنگ بلخ و نیشابور و طوس و *جُوزْجَان* کردند.

داود در مرو اقامت گزید و چند بار لشکر سلطان را منهزم نمود، ولی در این ایام سلطان از خراسان و سلجوقیان روی برتافته متوجه امور هند بود.

چون خراسان به دست سلجوقیان افتاد بزرگان دولت، سلطان را بیمناک کردند که اگر سلجوقیان بر خراسان تسلط یابند، آهنگ غزنه خواهند کرد. این انذار سلطان را از خواب غفلت بیدار کرد و لشکر بسیج کرده، به سرداری یکی از امراء خود معروف به *سُبَاشِي حَاجِب* و همراه با امیر دیگری به نام *مرداویج بن بشو* به جنگ آنان فرستاد. در

۷ ابتدای دولت سلجوقی

این نبرد سباشی مرو را مورد حمله قرار داد و داود در مرو بود. داود نخست از مرو برفت. فرمانروای جوزجان نیز به جنگ او برخاست داود او را بکشت و لشکرش را در هم شکست. شکست او سباشی را در کارش سست کرد. داود به مرو بازگشت و با مردم نیکی کرد. در اولین جمعه ماه رجب سال ۴۲۸ در مرو به نام او خطبه خواندند و او را شاه شاهان خطاب کردند.

به سبب درنگ لشکر سباشی و لشکر سلجوقی در خراسان در قتل و غارت مردم، در همه خراسان قحطی پدید آمد. سلجوقیان را که به اندک قانع بودند از قحطی بیمی به دل نبود. عاقبت در ماه شعبان سال ۴۲۸ سباشی جنگ را آغاز کرد. این جنگ در حوالی سرخس بود. سپاه سباشی به نحو فجیعی منهزم گردید. داود تا طوس از پی ایشان تاخت و هرچه داشتند بستند. این پیروزی سبب شد که سراسر خراسان به دست سلجوقیان افتد. طغرلیک به نیشابور در شد و در شادباخ مقام گرفت و در ماه شعبان به نام او خطبه خواندند.

سلطان مسعود سباشی را ملامت کرد و خود عازم خراسان گردید. و در بلخ فرود آمد. داود نیز در نزدیکی بلخ اردو زد. روزی با گروه اندکی از یاران خود به شهر در آمد و به ناگهان به سرای سلطان حمله برد و فیل بزرگی را که بر درگاه بود، با چند اسب بستند و برفت. این امر یاران مسعود را به وحشت افکند و بیم سلجوقیان در دلها جای گرفت.

سلطان مسعود در اول ماه رمضان سال ۴۲۹ با صد هزار مرد جنگی به جوزجان راند و والی آنجا را که از سوی سلجوقیان بود، بگرفت و بر دار کرد و لشکر به مرو شاهجان برد. داود و طغرلیک و بیغو - هر سه برادر - نیز آماده نبرد شدند. رسولان آمد و شد آغاز کردند چون کار بر صلح قرار نگرفت نبرد آغاز شد.

چون خبر تصرف مرو به مسعود رسید نومید شد و از هرات به نیشابور راند و از آنجا به سرخس و سلجوقیان از برابر او به جای دیگر می رفتند. تا زمستان فرا رسید و سلطان مسعود در نیشابور به انتظار بهار درنگ کرد و به لهو و نشاط سرگرم شد. در تابستان در اثر ملامت سران و امیران از نیشابور در حرکت آمد. سلجوقیان به بیابان زدند. سپاهیان مسعود که سه سال پای از رکاب به در نکرده بودند خسته و ملول شده بودند. داود با بسیاری از مردان جنگی نیز از پی سپاه او در حرکت بودند. روزی که هوا سخت تافته بود در بیابان بر سر آب میان سپاهیان مسعود کشمکش افتاد و کار به نزاع و جنگ کشید. داود

از این شورش خبر یافت و بر لشکرگاه سلطان زد. سپاهیان سلطان سر از پای نشناخته روی به گریز نهادند. هرچه سلطان و وزیرش آنان را فراخواندند کسی بازنگشت. عاقبت سلطان نیز با صد تن سوار که در خدمت او باقی مانده بودند از معرکه بگریخت و همچنان برفت تا به عَرَجستان رسید. داود به لشکرگاه مسعود در آمد و بر تخت او فرا رفت و غنائم را میان سپاهیانش تقسیم نمود و سپاهیان او سه روز همچنان بر پشت اسبها ماندند تا مطمئن شدند که فراریان دیگر باز نمی‌گردند.

طغرلبک به نیشابور رفت و در اواخر سال ۴۳۱ به شهر داخل شد و یاران او دست به تاراج گشودند.

سلجوقیان از این پس بر جمیع بلاد مستولی شدند. بیغو به هرات لشکر برد و آنجا را بگرفت و داود بلخ را از التوتاق حاجب بستند.

در سال ۴۳۴ طغرلبک جرجان و طبرستان را از انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بگرفت. سپس چنان مصالحه کردند که انوشیروان هر ساله سی هزار دینار بپردازد و به نام طغرل خطبه بخواند.

پادشاهی طغرلبک

استیلای طغرلبک بر خوارزم

گفتیم که خوارزم از جمله ممالک سلطان محمود بن سبکتکین بود. چون محمود از دنیا رفت خوارزم در تصرف پسرش مسعود در آمد. فرمانروای خوارزم التوتاش، حاجب پدرش محمود بود. التوتاش را سه پسر بود، هارون و رشید و اسماعیل. چون التوتاش دیده از جهان فرو بست وزیرش ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد، بلاد او را در ضبط در آورد و خبر به مسعود داد. مسعود هارون پسر التوتاش را به جای پدر امارت خوارزم داد.

در این احوال میمندی وزیر مسعود بمرد و او ابونصر احمد بن عبدالصمد را به وزارت خود خواند. هارون بن التوتاش نیز پسر ابونصر، عبدالجبار را به جای پدرش به وزارت برگزید. میان هارون و عبدالجبار منافرتی پدید آمد. یاران هارون او را به قتل عبدالجبار و عصیان بر مسعود ترغیب کردند. عبدالجبار نخست متواری شد و پس از چندی هارون را بشکست و ماجرا به مسعود نوشت. و خود پس از چندی به دست غلامان هارون به قتل رسید. از این پس اسماعیل بن التوتاش فرمانروایی خوارزم به دست گرفت. چون سلطان مسعود آگاه شد به یکی از امرای خود، شاهملک، نوشت که قصد خوارزم کند و عصیان فرونشاند و خوارزم را از اسماعیل بن التوتاش بستاند. چون شاهملک لشکر به خوارزم برد و شهر در تصرف در آمد اسماعیل و خادمش شکر به طغرلبک و داود سلجوقی پیوستند و یاری طلبیدند. داود همراه آن دو شد و به خوارزم لشکر برد. شاهملک این لشکر را در هم شکست. چون مسعود کشته شد و پسرش مودود به جای او قرار گرفت شاهملک در اطاعت او در آمد. آنگاه طغرلبک به خوارزم لشکر کشید. شاهملک منهزم شد و با اموال و ذخایر خویش راه بیابان در پیش گرفت و به دهستان و از آنجا به طبرس رفت و از آنجا تا کرمان و تیز و مکران واپس نشست. ارتاش برادر ابراهیم ینال پسر عم

طغرلبک که در آن حوالی بود با چهار هزار سپاهی آهننگ او کرد. در نبردی او را به اسارت گرفت و اموالش را به غنیمت بستند.

خروج طغرلبک به ری و تصرف او بلاد جبل را

در این سال طغرلبک پس از فراغت از امور خوارزم و جرجان و طبرستان، از خراسان به ری رفت. چون برادرش ابراهیم پینال از آمدنش خیر یافت به دیدار او شتافت. طغرلبک ری را از او گرفت و بلادی دیگر از ناحیه جبل را به او داد. ابراهیم به سیستان رفت. طغرلبک قلعه‌ی طَبْرَک را از مجدالدوله بگرفت و مجدالدوله را گرامی داشت و فرمان داد خرابیهای ری را آبادان کنند. طغرلبک در سرای امارت اموال بسیار از زر و گوهر یافت. آن‌گاه از آنجا راهی قزوین شد. مردم قزوین به دفاع برخاستند. عاقبت یارای مقاومشان نماند، تسلیم او شدند و هشتاد هزار دینار پرداختند.

در این احوال نزد کوکئاش و بوقا و دیگر امرای عُزْ که پیش از او به آن نواحی آمده بودند کس فرستاد و آنان را به حضور فراخواند. آنان پاسخ دادند که ما از بیم تو است که از تو دور شده‌ایم. اینک نیز آمدن نتوانیم. اگر آهننگ ما کنی به خراسان یا روم خواهیم رفت و نزد تو نخواهیم آمد.

طغرلبک نزد ملک دیلم نیز کس فرستاد و او را به اطاعت خواند و از او طلب اموال کرد. او نیز اموال و متاع بسیار نزد طغرلبک فرستاد. همچنین سالار طارم را نیز به خدمت فراخواند و دویست هزار دینار طلب نمود. سالار نیز به فرمان درآمد و اموالی تسلیم نمود. طغرل گروهی از لشکریان خود را به اصفهان بر سر ابومنصور فرامرزن علاءالدوله فرستاد اینان برفتند. و اعمال اصفهان را غارت کردند و به سلامت بازگشتند.

طغرلبک از ری بیرون آمد و آهننگ اصفهان نمود. ابومنصور فرامرزن علاءالدوله بن کاکویه پیام فرستاد و با او مصالحه کرد و طغرل عازم همدان شد و آنجا را از فرمانروایش گرشاسف بن علاءالدوله بن کاکویه بستند. سپس به ری بازگردید و ناصر علوی را به نیابت خود در همدان نهاد. این ناصر را گرشاسف حبس کرده بود. طغرلبک او را برهانید و امارت ری داد و گفت که هر کس را به ری می فرستد مساعدتش کند.

مرداویج بن بشو که نایب او در جرجان و طبرستان بود همراه او بود. مرداویج بمرد. پسرش جُستان به جای او نشست. طغرل به جرجان رفت و جستان را عزل کرد و آسفار را

به جای او امارات آن دیار داد. اسفار از خواص منوچهرین قابوس بود. طغرلیک چون از کار جرجان و طبرستان فراغت یافت به دهستان لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. کامیار فرمانروای دهستان به مقاومت پرداخت.

در سال ۴۳۸ طغرلیک اصفهان را محاصره کرد. ابومنصور فرامرزین علاءالدوله در اصفهان بود. طغرلیک او را در تنگنا افکند. عاقبت قرار بر این شد که فرامرز مالی بفرستد و به نام طغرلیک در اصفهان و اعمال آن خطبه خواند.

در سال ۴۳۹ ملک ابو کالیجار نزد سلطان طغرل کس فرستاد و خواستار صلح شد. طغرل اجابت کرد و به برادر خود ینال نوشت تا آنچه را که در دست اوست رها کند. بر آن نهادند طغرلیک دختر ابو کالیجار را به زنی گیرد و امیر ابو منصور بن ابی کالیجار با دختر داود برادر طغرلیک ازدواج نماید. این عقد در ماه ربیع الاخر آن سال واقع گردید.

در سال ۴۴۱ میان طغرل و برادرش ینال اختلاف افتاد. سبب آن بود که طغرلیک خواست که ابراهیم ینال همدان و قلعه‌هایی را که از بلاد جبل در دست او بود تسلیم کند ولی ابراهیم ینال سر برتافت. عاقبت میان دو برادر جنگ افتاد. ابراهیم ینال منهزم گردید. طغرل از پی او برفت و همه دژها و بلاد او را در تصرف آورد.

ابراهیم به قلعه‌ی سَرماج پناه برد و در مقابل برادر موضع گرفت. طغرلیک او را در محاصره افگند. ابراهیم ینال پس از چهار روز مقاومت تسلیم شد.

طغرلیک نزد نصرالدوله بن مروان رسول فرستاد و از او خواست که در آن بلاد به نام او خطبه بخواند او نیز سر به فرمان آورد و در نواحی دیار بکر به نام او خطبه خواند.

پادشاه روم نزد نصرالدوله بن مروان کس فرستاد و از او خواست که از طغرلیک بخواهد تا پادشاه آبخاز را که در نزد او اسیر بود آزاد کند. نصرالدوله شیخ الاسلام ابو عبدالله بن مروان را در این باب نزد سلطان طغرلیک فرستاد. او نیز بدون گرفتن فداء اسیر را آزاد کرد. این کار در نظر پادشاه روم بزرگ آمد و هدایای بسیار فرستاد و مسجد قسطنطنیه را آبادان کرد و در آنجا اقامه نماز نمود و به نام طغرلیک خطبه خواند.

چون ابراهیم ینال تسلیم شد، طغرلیک او را اکرام نمود و هر چه از او گرفته بود باز

پس فرستاد و او را مخیر کرد که نزد او بماند یا به دیار دیگر رود. ابراهیم در خدمت برادر ماند.

استیلای طغرلیک بر اصفهان

ابو منصور فرامرزین علاءالدوله ابن کاکویه صاحب اصفهان همواره بر یک طریق نبود. گاه خود را در فرمان طغرل می دانست و گاه به الملک الرحیم پسر ابو کالیجار روی می آورد. چون طغرلیک از کار ابراهیم ینال برداخت به اصفهان لشکر برد. در ماه محرم سال ۴۴۲ اصفهان را محاصره کرد و این محاصره یک سال مدت گرفت. طغرلیک همه سواد آن بلد را در تصرف آورد در این میان لشکری هم به فارس فرستاد. این لشکر تا بیضا پیش رفت و پیروزمند با غنایم بسیار بازگردید.

مردم اصفهان در اثر طول مدت محاصره سخت در تنگنا افتادند، چنانکه از شدت نیاز به هیزم، مسجد جامع را ویران کردند تا از چوبهای آن آتش روشن کنند. چون کارشان به جان رسید تسلیم شدند و شهر را به دست طغرلیک دادند. طغرلیک به شهر در آمد و با مردم نیکی کرد. تسخیر اصفهان در سال ۴۴۳ به پایان آمد. طغرل اصفهان را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و قسمتی از باروی شهر را ویران نمود و گفت ناتوانان به بارو نیاز دارند ولی کسانی که بارویشان لشکرو شمشیر است به بارو نیاز ندارند.

در سال ۴۴۴ جماعتی از ترکان غز، یاران طغرلیک به فارس درآمدند و به شیراز رسیدند و در بیضا فرود آمدند. العادل ابو منصور بن مافنه که پیش از این وزیر ابو منصور ملک ابو کالیجار بود نیز همراه آنان بود. ولی سپاهیان شیراز به سرداری الظهیر ابو نصر، بر دروازه شیراز غزان را در هم شکستند و تاج الدین نصر بن هبة الله بن احمد که از سران لشکر غز بود به اسارت افتاد.

در سال ۴۴۵ طغرلیک بیمار به اصفهان رسید و شایع شد که مرده است ولی از بیماری شفا یافت. امیر ابو علی پسر ملک ابو کالیجار صاحب بصره و نیز هزار اسب بن بَنکیر بن عیاض صاحب ایدج به او پیوستند. اینان از استیلای الملک الرحیم بر بصره و آرجان بیمناک بودند. طغرلیک هر دو را گرامی داشت و وعده یاری داد.

در سال ۴۴۶ سلطان طغرلبک لشکر به آذربایجان برد و آهنگ تبریز نمود. فرمانروای تبریز ابو منصور و هسودان بن محمد الرّوادی بود. به اطاعت درآمد و مالی برای او فرستاد و پسرش را به گروگان نزد او نهاد. طغرل از آنجا به دیگر بلاد آذربایجان لشکر برد و همه به اطاعت او درآمدند.

طغرل آنگاه به ارمینیه و ملازگرد لشکر برد. این دو در تصرف رومیان بودند. ملازگرد شهر استواری بود. طغرل آنجا را در محاصره گرفت و بلاد اطراف آن را غارت و ویران نمود.

نصرالدوله بن مروان صاحب دیار بکر هدایا و سپاه به او تقدیم داشت. پیش از این به نام او خطبه خوانده بود. طغرلبک در غزو با رومیان کارهای شگرف کرد و تا آرزن الروم پیش راند و چون زمستان فرا رسید بدون آنکه به تسخیر ملازگرد موفق شده باشد به آذربایجان باز گردید و از آنجا به ری آمد و در آنجا بود تا سال ۴۴۷ که عازم عراق شد.

در همین سال، در ماه شعبان، امیر ابوالمعالی قریش بن بدران، صاحب موصل شهر انبار را تصرف کرد و به نام طغرلبک در انبار و دیگر اعمال خود خطبه خواند.

در محرم سال ۴۴۷ یکی از سرداران بزرگ دیلم به نام فولاد که صاحب قلعه اصطخر بود به شیراز لشکر برد و امیر ابو منصور فولادستون پسر ملک ابو کالیجار را از آنجا براند و آهنگ فیروزآباد کرد. فولاد خطبه به نام طغرلبک را قطع کرد و به نام الملک الرحیم خطبه خواند و پس از او به نام برادرش ابو سعد. آن دو از مکر او آگاه شدند. پس لشکر آوردند و فولاد را در شیراز محاصره نمودند. چون محاصره به دراز کشید فولاد از شیراز بگریخت و جمعی از دیلم که همراه او بودند به بیضاء و قلعه اصطخر رفتند و امیر ابو سعد و امیر ابو منصور شیراز را گرفتند.

رسیدن طغرلبک به بغداد و خواندن خطبه به نام او

چون طغرلبک از کار ری پیرداخت در ماه محرم سال ۴۴۷ به همدان بازگشت و چنان نمود که به حج می رود و قصد اصلاح راه مکه دارد و از آنجا به شام و مصر خواهد رفت

تا حکومت المستنصر علوی را براندازد. پس به یاران خود در دینور و قرمیسین و حلوان نوشت تا آذوقه و علوفه آماده کنند. شایعه ورود طغرل سبب آشوب در بغداد شد و ترکان قصد دیوان خلافت نمودند.

چون طغرل به حلوان رسید یارانش در جاده خراسان پراکنده شدند و مردم بغداد به جانب غربی کوچ کردند و ترکان چادرهای خود را به بیرون شهر بغداد نقل نمودند. الملک الرحیم که از نزدیک شدن او به بغداد خبر یافت از واسط به بغداد رفت. طغرلبک رسولی نزد خلیفه فرستاد و در فرمانبرداری مبالغه نمود و اظهار عبودیت کرد. همچنین به ترکان بغداد نیز پیامهایی داد مبنی بر لطف و احسان فراوان در حق ایشان. ترکان بغداد از آمدن طغرل ناخشنود بودند. و به خلیفه پیام دادند که ما با بسا سیری که سرور ما بود چنان معامله ای کردیم تا امیرالمؤمنین را یاری کرده باشیم، اکنون چنان که وعده داده ای باید که این دشمن را از ما دور کنی. از دربار خلافت جواب صریحی نرسید زیرا رئیس الرؤسا آمدن طغرل را ترجیح می داد تا بدین وسیله به حکومت دیلم پایان دهد.

در اواسط رمضان الملک الرحیم به بغداد رفت و او نیز اظهار عبودیت کرد و گفت که در فرمان خلیفه است هر فرمان که بدهد، چنان خواهد کرد. مشاوران خلیفه چنان صلاح دیدند که سپاهیان به خیمه های خود روند و نزد طغرل کس فرستند و رسیدنش را به بغداد خوشامد گویند.

خلیفه خطیبان را فرمان داد که در مساجد بغداد به نام طغرلبک خطبه بخوانند و در روز جمعه ای هشت روز باقیمانده از رمضان آن سال به نام او در سراسر مساجد بغداد خطبه خوانند.

خلیفه به طغرلبک پیام داد که به بغداد وارد شود. چون به نهروان رسید، رئیس الرؤسا با موکبی عظیم از قاضیان و ثقیاء و اشراف و شهود و خدم و اعیان دولت به استقبال او رفت. چند تن از امرای سپاه الملک الرحیم نیز در آن جمع بودند.

طغرل نیز وزیر خود ابو نصر گندری را به استقبال ایشان فرستاد. رئیس الرؤسا چون در برابر طغرل قرار گرفت پیغام خلیفه بداد و از او برای خلیفه و الملک الرحیم و امرای سپاه پیمان گرفت. طغرلبک بیامد و در روز دوشنبه پنج روز باقی مانده از ماه رمضان به باب شمّاسیه در آمد. در اینجا قریش بن بدران صاحب موصل که پیش از این در اطاعت

او در آمده بود، بدو پیوست.

چون طغرلبک به بغداد وارد شد، سپاهیان در شهر پراکنده شدند تا چیزی بخرند و در معامله خلاف نمی‌کردند. روز سه‌شنبه یکی از ترکان سلجوقی به هنگام خرید کاه با فروشنده نزاع کرد. آن مرد کاه فروش از مردم استمداد کرد. مردم به یاری‌اش شتافتند. چون بانگ و خروش برخاست مردم پنداشتند که الملك الرحيم فرمان جنگ داده است، پس به کشتار غزان دست گشودند جز مردم کرخ که غزان را پناه دادند. سلطان طغرلبک را از عمل مردم کرخ خوش آمد و عميد الملك کندری را نزد عَدَنان بن الرَضی نقیب علویان فرستاد و او را به حضور خواند چون بیامد از او سپاس گفت و دسته‌ای از سواران به فرمان طغرل به محافظت از محله مأمور شدند.

مردم بغداد علیه لشکر سلطان طغرلبک شورش کردند. میان دو طرف نبردی سخت در گرفت و از هر سو جماعتی کثیر کشته شد عاقبت مردم منهزم شده به شهر درآمدند و غزان به تاراج پرداختند و اموال بسیاری به باد غارت رفت.

روز دیگر طغرلبک نزد خلیفه پیامی عتاب‌آمیز فرستاد و آن شورش را به تحریک الملك الرحيم و سپاهیان او دانست و گفت اگر به حضور آیند دلیل برائت ایشان است و اگر تخلف کنند نشان آن است که آن کار به توطئه ایشان بوده است.

طغرل برای الملك الرحيم و اعیان اصحابش امان فرستاد. خلیفه نیز کسانی را با آنان همراه کرد که شهادت به برائت آنان دهند. چون این گروه به خیمه‌های طغرلبک نزدیک شدند غزان همه هرچه داشتند تاراج کردند و چون بر طغرلبک داخل شدند فرمان داد او و یارانش را دستگیر کنند. در آخر ماه رمضان همه را در بند کردند. سپس الملك الرحيم را به قلعه سیروان فرستاد.

خلیفه، طغرلبک را به سبب این گونه اعمال که از او سر زده بود ملامت کرد و گفت که آنان به امر و امان من نزد تو آمدند. اگر آزادشان نسازی از بغداد خواهم رفت. من امید آن داشتم که از آمدنت اوضاع به سامان آید و حرمت خلافت افزون گردد، اینک هر چه می‌بینم بر خلاف آن چیزی است که امید می‌داشتیم. طغرلبک بعضی از ایشان را آزاد کرد و اقطاع سپاه الملك الرحيم را بستد و گفت بروند و از دسترنج خود نان بخورند. آنان نیز بسیاری به بساسیری پیوستند. سپس فرمان داد، اموال ترکان بغدادی را نیز بستانند. و از نورالدوله دُییس خواست که بساسیری را از نزد خود براند. او نیز چنین کرد.

دیسس به نام طغرلبک در تمام متصرفات خویش خطبه خواند. ترکان سلجوقی در سواد بغداد پراکنده شدند و از جانب غربی تا تکریت و تا نیل و از جانب شرقی تا نهر روان و آن سوتر را غارت کردند و غارت اموال مردم را از حد گذرانیدند، آن‌سان که بهای هر گاو در بغداد به پنج قیراط رسید و بهای خر به دو قیراط تا پنج قیراط. سواد ویران شد و مردم از آنجا رخت بر بستند.

سلطان طغرلبک بصره و اهواز را به ضمانت هزار اسب بن‌کیرین عیاض داد به سیصد و شصت هزار دینار و ارجان را نیز به او اقطاع داد و فرمان داد به نام خود فقط در اهواز خطبه بخواند. قریسین و اعمال آن را به اقطاع امیر ابو علی پسر ملک ابو کالیجار داد و ساکنان محله کرخ را فرمان داد که سحرگاهان در مساجد خود «الصلاة خیر من النوم» گویند. سپس به امارت بغداد فرمان داد و در ماه شوال به بغداد وارد شد. در محرم سال ۴۴۸ خلیفه القائم بامرالله به مجلس عام نشست و در آن مجلس ازسلان خاتون دختر داود، برادر طغرلبک را به عقد خلیفه درآوردند.

رفتن طغرلبک از بغداد به موصل

مدت درنگ طغرلبک در بغداد به دراز کشید و از سپاهیان او مردم بغداد در رنج افتادند زیرا در خانه‌های مردم سکونت گرفته بودند، از این گذشته بیشتر خواربار شهر را نیز آنان به خود اختصاص داده بودند. خلیفه رئیس الرؤساء را گفت تا به عمیدالملک کنذری نامه نویسد و او را به حضور خواند و چون حاضر شد، از زبان خلیفه او را گفت که به سلطان بگوی که مردم از ظلم شما در رنج افتاده‌اند، اگر این ظلم و جور، دور نکند خلیفه تا از منکرات دور شود از بغداد بیرون می‌رود. این پیام و نیز خوابی که طغرل خود دیده بود که رسول‌الله (ص) او را به سبب ستم لشکریانش ملامت می‌کند، سبب شد که در دهم ذوالقعدة با همه ساز و برگ خویش از بغداد خارج شود. طغرل سیزده ماه در بغداد بود و در این مدت با خلیفه دیدار نکرد. چون از بغداد در حرکت آمد بر سر راه خود، آوانا و عکبرا را غارت نمود. طغرل پس از برخوردهایی که با اعراب داشت سرانجام به دیار بکر رسید. فرمانروای آن نواحی ابن مروان بود. ابن مروان هر روز هدایا و برف می‌فرستاد سلطان، جزیره ابن عمر را که از آن ابن مروان بود محاصره نمود. ابن مروان برای او مالی گران فرستاد. در آن هنگام که سلطان جزیره ابن عمر را در محاصره داشت

جماعتی از لشکر خود را به عمراکمن فرستاد. در آنجا چهارصد راهب بود. از آن جمع صد و بیست تن را سر بردند. باقی با پرداخت مبلغی زر و سیم جان خود باز خریدند. سلطان طغرلبک همه آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال سپرد و راهی بغداد شد. رئیس الروسا با هدایای خلیفه به استقبال او رفت و زمین بیوسید و او را به شهر درآورد. خلیفه پنج روز باقی مانده از ذوالقعدة بارداد و سران دولت همه حاضر آمدند. سلطان با شکوه تمام بر روی دجله در حرکت آمد. چون بر رسید پای در رکاب یکی از اسبهای خلیفه نمود و به حضرت آمد خلیفه بر تختی بود که هفت ذراع بالاتر از زمین بود. بُرده پیامبر (ص) بر دوش داشت و عصای خیزران در دست. سلطان زمین بیوسید و بر دست خلیفه بوسه داد. خلیفه او را بر یکی از کرسیها نشاند و به رئیس الروساء گفت تا او را بگوید که امیرالمؤمنین کردار او را می ستاید و از دیدار او خوشنود است و او را بر همه سرزمینهایی که خدا از بلاد او ارزانش داشته امارت می دهد و می خواهد که رعایت حال مردم کند و از خدای بترسد و نعمت خداوند را سپاس گوید و در نشر عدالت کوشا باشد و از ستمگری دوری جوید و به اصلاح حال رعیت پردازد. طغرل با شنیدن این کلمات زمین بیوسید. خلیفه فرمان داد که او را خلعت دهند. طغرل را به جایی که خلعت می پوشند بردند و خلعت پوشیده باز آمد و دست خلیفه را بوسه داد و بر دیده نهاد. خلیفه او را ملک المشرق و المغرب خطاب کرد و پیمانها بسته شد. طغرل نیز خلیفه را هدایای بسیار داد. از جمله پانصد هزار دینار و پنجاه بُرده ترک از بهترین آنان با اسب و سلاحشان و بسیاری دیگر از جامه ها و دیگر نفایس.

وفات سلطان طغرلبک

طغرلبک در محرم سال ۴۵۴ دختر خلیفه را که یک سال پیش خواستگاری کرده بود به عقد خود درآورد و در سال ۴۵۵ از ارمنیه به بغداد وارد شد تا عروسی کند. به هنگام خواستگاری خلیفه بدین پیوند راضی نبود. عمیدالملک خط داد که منظور سلطان جز این نیست که می خواهد به شرف این وصلت سرفرازی کند و دیگر هیچ. پس به دربار خلیفه رفت. او را گفتند خط تو و شروطی که پذیرفته ای موجود است. و اگر مقصود جز این نیست باید این دیدار در سرای خلافت باشد. سلطان پذیرفت. در نیمه ماه صفر سلطان بر دختر خلیفه که بر تختی زرین نشسته بود داخل شد و زمین بیوسید و

خدمت کرد. آن زن پرده از روی نگشود و از جای خود برنخواست. سلطان گوهرهای فراوان نثار کرد و بازگردید و هر روز بدین شیوه از او دیدار می‌کرد و بازمی‌گشت. طغرل در ماه ربیع‌الاول همین سال از بغداد به سوی بلاد جبل در حرکت آمد. اُزسلان خاتون برادرزاده او و زن خلیفه نیز همراه او بود. زیرا از بی‌مهری خلیفه نزد عم خود شکایت کرده بود، طغرلبک نیز او را از بغداد آورده بود. چون طغرلبک به ری رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان همان سال در سن هفتاد سالگی دیده از جهان فروبست. وزیرش کُندُری هفتاد فرسنگ از او دور بود چون شنید به مدت دو روز خود را به ری رسانید و هنوز پیکر او را به خاک نسپرده بودند.

پادشاهی سلطان البارسلان

چون سلطان طغرلیک از دنیا رفت، عمیدالملک کُندری بر حسب تعیین او سلیمان پسر داود چغری برادر سلطان را به پادشاهی برداشت. چون به نام او خطبه کردند میان امرا اختلاف افتاد. باغی سیان واردم به قزوین رفتند و به نام عضدالدوله البارسلان محمد پسر دیگر داود چغری خطبه خواندند. البارسلان در این هنگام فرمانروای خراسان بود و نظام‌الملک وزارت او را بر عهده داشت و مردم به او تمایل داشتند. چون عمیدالملک چنان دید فرمان داد در ری نیز به نام البارسلان خطبه بخوانند و پس از او به نام برادرش سلیمان.

دستگیری و قتل عمیدالملک کندری

در سال ۴۵۶ البارسلان، عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کندری وزیر طغرلیک را در بند آورد. سبب آن بود که عمیدالملک آهنگ خدمت نظام‌الملک وزیر البارسلان کرد و پانصد دینار تقدیم داشت و پوزش خواست و بازگردید. چون او بازگردید بسیاری از مردم نیز با او همراه شدند این امر سلطان را بیمناک نمود و فرمان داد او را در بند کنند و به مرو الزود فرستند. عمیدالملک یک سال در بند بود. سپس دو غلام را برای کشتن او فرستادند. آن روز که غلامان رسیدند عمیدالملک در تب می سوخت. گفتندش توبه کن. عمیدالملک نزد زن و فرزند خود رفت و با آنان وداع کرد و به مسجدی که در آنجا بود رفت و دو رکعت نماز گزارد. غلامان خواستند خفه‌اش کنند گفت: من دزد نیستم. پاره‌یی از جامه خود جدا کرد و با آنان چشمان خود را بست. آن دو غلام او را به شمشیر زدند و کشتند. قتل او در ماه ذوالحجه سال ۴۵۶ بود. به هنگام مرگ چهل و اند سال از عمرش سپری شده بود. پیکرش را به کندر بردند و نزد پدرش به خاک سپردند.

عمیدالملک مردی فصیح و فاضل بود، نیز خواجه بود. طغرلیک او را فرستاد تا زنی

را برایش خواستگاری کند، عمیدالملک آن زن را برای خود گرفت، طغرل نیز او را اخته کرد. بعضی گویند دشمنانش شایع کردند که خود با آن زن ازدواج کرده است، عمیدالملک از بیم سیاست سلطان، ذکر خویش بیرید. او را با شافعیان سخت عداوت بود. از سلطان خواست که اجازت دهد شافعیان را بر منابر خراسان لعنت کنند. او نیز اجازه داد و اشعریان را نیز بر آن درافزود. این امر سبب شد که کسانی از ائمه خراسان چون امام ابوالقاسم قشیری و امام ابوالمعالی جوینی و غیر ایشان خراسان را ترک گویند. ابوالمعالی جوینی چهار سال در مکه و مدینه اقامت کرد تا دولت عمیدالملک به پایان آمد. از این رو او را امام الحرمین لقب دادند. چون نظامالملک بر سر کار آمد بار دیگر ائمه‌یی که مهاجرت کرده بودند به خراسان بازگشتند. و نظامالملک به اکرامشان کوشید. گویند ذکر او را در خوارزم دفن کرده بودند و خونش را در مرو ریختند و پیکرش را در کندر دفن کردند و سرش را جز کاسه سر در نیشابور به خاک سپردند و کاسه سرش را نزد نظامالملک که آن ایام در کرمان بود، به کرمان فرستادند.

عمیدالملک چون مرگ را معاینه دید به قاصدی که برای کشتنش آمده بود گفت: به نظامالملک بگو زشت کاری کردی که کشتن وزیران و اصحاب دیوان را به ترکان آموختی، هر که چاهی کند در آن افتد. او را جز دختری بر جای نماند.

استیلاي البارسلان بر ختلان و هرات و چغانیان

چون طغرلبک درگذشت و البارسلان به پادشاهی نشست امیر ختلان در قلعه خود سر به عصیان برداشت و از ارسال خراج سرباز زد. سلطان آهنگ او کرد ولی آن قلعه سخت بلند و استوار بود. چندی بعد به محاصره پرداخت و بی آنکه هیچ مرادی حاصل کرده باشد بازگردید. تا روزی خود قدم به میدان نبرد نهاد و پیاده از کوه بالا رفت. سپاهیان او نیز از پی او روان شدند. صاحب قلعه بر سر بارو ایستاده بود و یاران خود را به جنگ تحریض می‌کرد. تیری بر او آمد و به قتلش آورد و قلعه به دست البارسلان افتاد.

هم در این سال (۴۵۶) عم او فخرالملک یبغو پسر میکائیل که در هرات بود عصیان کرد و طمع در پادشاهی بست. البارسلان لشکر به هرات برد و یک شب هرات را محاصره نمود و یک شب و یک روز جنگ در پیوست. شهر تسلیم شد و فخرالملک نزد او آمد. البارسلان بر او بیخشود و نیکی کرد.

آن‌گاه از هرات روانه چغانیان شد. امیر چغانیان که موسی نام داشت عاصی شده بود. چون البارسلان نزدیک شد موسی به قلعه‌یی که بر کوهی بلند بود پناه برد. البارسلان تا رسید جنگ را آغاز کرد و سپاهیان از کوه فرارفتند و قلعه را به قهر گرفتند. البارسلان فرمان قتل موسی داد. او برای رهایی خویش اموالی بسیار تقدیم نمود. البارسلان گفت: اکنون وقت تجارت نیست. چون قلعه چغانیان را تصرف کرد به مرو بازگشت و از آنجا راهی نیشابور گردید.

در همین سال البارسلان، سیده دختر خلیفه را فرمود که به بغداد بازگردد. و او را گفت که عمیدالملک را از آن رو بند برنهاد و بشکست، که او را بر خلاف رضای خلیفه از بغداد به ری آورده بود، در ماه جمادی‌الاولی این سال خلیفه بار داد و بر سر جمع، فرمان سلطنت البارسلان اعلام داشت و برای او خلعت فرستاد و نقیب طرادالزینبی را فرستاد تا از او بیعت گیرد. رسولان خلیفه در نخجوان آذربایجان نزد البارسلان آمدند. البارسلان خلعت پوشید و با خلیفه بیعت کرد.

استیلای البارسلان برآنی و دیگر بلاد نصرانیان

سلطان البارسلان در اول ماه ربیع‌الاول سال ۴۵۶ به آذربایجان حرکت کرد و به مرند رسید. او را آهنگ قتال روم بود. در مرند امیر طغتیکن با عشیره خود که بارها به غز و روم رفته بود به خدمت آمد. او راهها را نیک می شناخت. لشکر را تا نخجوان بیرد. در آنجا البارسلان فرمان داد برای گذشتن از آرس کشتی بسازد. چون از کار بسیج سپاه و ساختن کشتی پرداخت به بلاد گرج رفت و پسر خود ملکشاه را به جای خود بر سر لشکر نهاد. نظام‌الملک وزیر او نیز با ملکشاه بماند، ملکشاه و نظام‌الملک لشکر به قلعه‌های اطراف بردند. از جمله قلعه سُر‌ماری و مریم‌نشین را فتح کردند و به کفار آسیب فراوان رسانیدند.

البارسلان پسر خود ملکشاه و وزیر خود نظام‌الملک را فراخواند. از فتوحات پسر سخت خوشدل شده بود. آن‌گاه با پسر و نظام‌الملک به سوی سپید شهر راند و پس از تسخیر آن به شهر اعال‌آن (۹) لشکر برد و آن شهری استوار بود یک سو کوهی بلند و یک سو رودی غران. سلطان بر آن پل رود بست و از آن بگذشت. لشکر البارسلان در تنگنایی گرفتار آمد و جماعت بسیاری به قتل رسیدند. این بار سلطان چون از نماز فارغ

شد خود پیشاپیش سپاه بر کفار حمله برد. سلطان شهر را در محاصره گرفت و در برج‌ها آتش زد و مدافعان را در آتش بسوخت. شب هنگام در اثر طوفان این آتش در شهر گرفت و شهر سراسر به کام آتش رفت. این واقعه در ماه رجب سال ۴۵۶ اتفاق افتاد. آنگاه همه بلاد اطراف را چون قرس و آنی و سیل ورده و نوره را تصرف کرد و کلیساها را ویران نمود و مسجدها بنا نهاد. خبر این فتوحات به بلاد مسلمانان رسید مسلمانان شادمان شدند، خلیفه نیز او را ثنا گفت و در حق او دعا کرد.

در سال ۴۵۸ الب ارسلان از مرو به رایکان رفت و در خارج شهر فرود آمد. جماعتی از امرای دولتش با او بودند. سلطان در آنجا برای پسرش ملکشاه از آنان عهد و پیمان گرفت و او را به ولیعهدی خویش برگزید. سپس ملکشاه را بر اسب نشاند و خود غاشیه بر دوش پیشاپیش او در حرکت آمد. پس همه امرا را خلعت داد و فرمان داد در جمیع بلادی که در تصرف او بود به نام ملکشاه خطبه بخوانند. آنگاه مازندران را به امیر اینانج بیغو و بلخ را به برادرش سلیمان بن داود چغری بک و خوارزم را به برادرش ارسلان ارغو و مرو را به پسر دیگرش ارسلان شاه و چغانیان و طخارستان را به برادرش الیاس و بغشور و نواحی آن را به مسعود شاه بن ارتاش که از ارقاب او بود و ولایت اسفزار به مودود بن ارتاش به اقطاع داد.

استیلای سلطان الب ارسلان بر حلب

در سال ۴۶۳ سلطان الب ارسلان لشکر به حلب برد^۱ و راه خود به دیار بکر افکنند فرمانروای دیار بکر نصرین مروان بود. صد هزار دینار تقدیم داشت تا سلطان در کار لشکر کشی خویش نفقه کند. چون سلطان شنید که آن مال را از رعایا گرفته است نپذیرفت و به او بازش گردانید. سلطان از دیار بکر به آمد^۲ رفت. آنجا را شهری بس استوار یافت. سلطان به گرد بارو بگردید و دست بر بارو کشید و بر روی خود مالید، تا به ثغر مسلمانان تبرک جوید. سپس به ژها رفت و آنجا را در محاصره گرفت. شهر در برابر او به مقاومت پرداخت. سلطان از آنجا به حلب راند. صاحب حلب محمود بن نصرین صالح بن مرداس، ابوالفوارس طراد را که در نزد او بود نزد سلطان فرستاد تا اعلام کند در

۱. آنچه میان دو قلاب آمده است از متن ساقط بود، همه از تاریخ ابن اثیر افزوده شد.

۲. متن: ناهرو.

اطاعت اوست و به نام او خطبه می‌خواند ولی از آمدن در حضور او استعفا می‌جوید. سلطان گفت: چه فایده دارد وقتی در اذان خود «حی علی خیرالعمل» می‌گویند؟ باید که به آستان ما حاضر آید. سلطان فرمان داد تا حلقه محاصره را تنگتر کنند. چون کار بر محمود سخت شد شب هنگام بیرون آمد. مادرش منیعه دختر و ثاب التیمی^۱ نیز با او بود. هر دو بر سلطان داخل شدند. مادر گفت: این پسر من است با او هر چه خواهی همان کن. سلطان مقدم او را گرامی داشت و پسرش را خلعت داد و به شهر بازگردانید.

نبرد سلطان البارسلان در خلاط و اسارت پادشاه روم

پادشاه روم در قسطنطنیه در این ایام رومانوس^۲ بود. رومانوس ثغور مسلمانان را بسیار به خطر می‌افکند. در سال ۴۶۲ با سپاهی گران راهی شام شد و بر شهر منیج فرود آمد و در آن شهر دست به کشتار و تاراج زد. محمود بن صالح بن مرداس الکیلایی و ابن حسان الطائی قوم خود گرد آوردند و با او به نبرد پرداختند. رومیان سپاه عرب را منهزم نمودند. رومانوس پس از این پیروزی به قسطنطنیه بازگردید. بار دیگر لشکری از روم و فرنگ و روس و گرج و اعرابی که در آن نواحی بودند و طوایفی که در آن حدود می‌زیستند گرد آورد به ملازگرد^۳ از اعمال خلاط آمد.

سلطان البارسلان در این ایام در شهر خوی^۴ از اعمال آذربایجان بود و به تازگی از حلب بازگشته بود. سلطان بنه و خانواده خود را با وزیر خود نظام‌الملک به همدان فرستاد و خود با پانزده هزار مرد جنگجو به قصد نبرد به حرکت درآمد. در نزدیکی خلاط با مقدمه سپاه رومانوس که از روسها بودند روبرو شد. اینان شکست خوردند. فرماندهشان را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند. سلطان فرمان داد بینی او را ببرند. آن‌گاه جامه و سلاحهای ایشان نزد نظام‌الملک فرستاد و خواست که آنها را به بغداد فرستد.

چون دو لشکر به هم نزدیک شدند، سلطان خواستار مصالحه شد. پادشاه روم گفت: هر گونه پیمان صلح در ری بسته خواهد شد. سلطان از این سخن بیمناک شد. ابو نصر محمد بن عبدالملک بخاری او را دل داد که تو از دینی که خداوند وعده پیروزی آن را بر

۱. متن: وثای الهنی

۲. متن: ارمانوس

۳. متن: بلاد کرد.

۴. متن: حرف

دیگر ادیان داده است به دفاع برخاسته‌ای، امید است که در این نبرد پیروزی از آن تو باشد. پس روز جمعه به هنگام زوال نبرد آغاز کن زیرا در این روز خطیبان بر منبرها مجاهدان دین را دعا می‌کنند.

چون آن ساعت فرا رسید، سلطان با لشکریانش نماز به جای آورد و بگریست مردم نیز به گریه او در گریه شدند و دعا کرد، مردم نیز دعا کردند. سلطان گفت: هر که را هوای بازگشتن است بازگردد. در اینجا پادشاهی که امر ونهی کند نیست. آنگاه تیر و کمان بیفکنند و شمشیر و گرز برگرفت و دم اسبش را خود به دست خود بپرید. لشکر نیز چنین کرد. آنگاه کفن پوشید و حنوط کرد و گفت: اگر کشته شدم این کفن من باشد. پس به سوی دشمن راند. در این نبرد مسلمانان پیروز شدند و از کشته پشته ساختند. پادشاه روم را یکی از غلامان امیر گوهر آیین اسیر کرد. نخست می‌خواست او را بکشد. خادمی که با او بود گفته بود او رامکش که او پادشاه است.

این غلام را امیر گوهر آیین به نظام‌الملک عرضه داشته بود. نظام‌الملک او را که بس حقیر بود نپذیرفته بود. گوهر آیین گفته بود، شاید پادشاه روم به دست او اسیر گردد. و چنان شد که او گفته بود.

چون آن غلام پادشاه را اسیر کرد، نزد گوهر آیین آورد. گوهر آیین سلطان را خبر داد. فرمان داد که او را به حضور برند. سلطان خود به دست خود او را سه تازیانه زد. و گفت: به تو پیشنهاد صلح ندادم؟ گفت: اکنون زمان توییح و ملامت نیست. هر چه خواهی چنان کن. سلطان پرسید: اگر تو مرا اسیر کرده بودی چه می‌کردی؟ گفت: با تو به قبیح‌ترین وجهی عمل می‌کردم. سلطان گفت: پنداری با تو چه خواهم کرد؟ گفت: یا مرا میکشی و یا در بلاد اسلام می‌گردانی و یا مالی می‌ستانی و عفو می‌کنی. سلطان گفت آری چنین خواهم کرد. و از خونس در گذشت و قرار بر آن شد که هزار هزار و پانصد هزار (یک میلیون و پانصد هزار) دینار بدهد و همه اسیرانی را که از مسلمانان، در بلاد روم هستند. آزاد کند. سلطان او را به خیمه آورد و و ده هزار دینار بداد تا بدان تجهیز سفر کنند و جماعتی از سرداران رومی را که اسیر بودند با او آزاد کرد و یک فرسنگ به مشایعتش رفت. چون خیر اسارت رومانوس به روم رسید، میخائیل تخت پادشاهی تصرف کرد و خود را پادشاه خواند. رومانوس پشمینه پوشید و رهبانیت اختیار کرد. رومانوس دوست هزار دینار گردآورد و با طبقی زر که در آن هفتاد هزار دینار گوهر بود نزد سلطان فرستاد

و گفت که او را بیش از این میسر نیست. سپس سلطان بر بلاد ارمن مستولی شد. شعرا سلطان را مدیحه‌ها سرودند.

در سال ۴۶۳ آتیز پسر اوق خوارزمی از امرای سلطان ملک‌شاه شام را تصرف کرد و ترکان را گرد آورد و به فلسطین راند و رمله را بگرفت و بیت المقدس را محاصره نمود و آن را از لشکریان مصر بستند و همه آن بلاد جز عسقلان را در قبضه تصرف آورد. سپس دمشق را محاصره نمود و اعمال آن را ویران کرد.

در سال ۴۶۴ خلیفه القائم بامر الله عمیدالدوله بن جُهیّر^۱ را با خلعتی برای سلطان و پسرش ملک‌شاه روانه نمود. سلطان رسول فرستاده بود و از خلیفه اجازه خواسته بود که ملک‌شاه را ولیعهد خود سازد. اینک خلیفه اجازه داده بود و عمیدالدوله بدین منظور با خلعتها آمده بود. و نیز عمیدالدوله فرمان داده بود که دختر البارسلان را برای پسرش المقتدی لامر الله خواستگاری کند سلطان پذیرفت و عقد نکاح در نیشابور انجام یافت. عمیدالدوله از نزد سلطان البارسلان نزد ملک‌شاه رفت تا خلعت خلیفه بر او پوشد. در این هنگام ملک‌شاه در اصفهان بود. ملک‌شاه خلعت بپوشید و نزد پدر بازگردید. عمیدالدوله جهیر هم به بغداد رفت. هم در این سال سلطان البارسلان وزیر خود نظام‌الملک را با سپاهی به بلاد فارس فرستاد. در آنجا دژی استوار بود و صاحب آن دژ قُضلون نامیده می‌شد. قُضلون سر به فرمان سلطان نیاورده بود. نظام‌الملک برفت و قُضلون را از دژ فرود آورد و بند بر نهاد و نزد سلطان فرستاد. سلطان او را امان داد و آزاد کرد.

کشته شدن سلطان البارسلان

در آغاز سال ۴۶۵ البارسلان محمد، قصد ماوراءالنهر کرد. فرمانروای ماوراءالنهر شمس‌الملک تَکین بود. سلطان بر جیحون پل بست و به مدت بیست و چند روز سپاهش که بیش از دویست هزار سوار بود از پل عبور کرد. یارانش مردی به نام یوسف خوارزمی را - در روز ششم ماه ربیع‌الاول - نزد او آوردند. او نگاهیان یکی از دژهای آن حوالی بود چون دو غلام یوسف را نزدیک تخت سلطان آوردند. سلطان فرمان داد او را به چهار میخ

۱. جُهیّر نیز ضبط شده است.

کشند. یوسف سلطان را گفت: ای مُخَنَّث، مردی همانند مرا این‌گونه می‌کشند؟ سلطان خشمگین شد و تیرو کمان برگرفت و آن دو غلام را گفت: رهایش کنید. سلطان تیری به سوی او انداخت. تیر خطا شد و او را هرگز تیر خطا نمی‌شد.

یوسف به سوی او حمله آورد. سلطان از جای خود برخاست تا از تخت خود فرود آید، به ناگاه پایش بلغزید و بیفتاد. یوسف خود را بر او افکند و با کارد بزد. سلطان را به خیمه‌ای دیگر بردند. غلامان او یوسف را قطعه قطعه کردند.

سلطان البارسلان در دهم ربیع‌الاول سال ۴۶۵ دیده از جهان فرو بست پیکر او به مرو بردند و نزد پدرش به خاک سپردند. او در سال ۴۲۴ متولد شد مدت پادشاهیش از آن هنگام که به نامش به سلطنت خطبه خواندند تا آن روز که به قتل رسید نه سال و شش ماه و چند روز بود و به هنگام مرگ چهل سال و چند ماه از عمرش رفته بود.

فرزندان او عبارت بودند از: ملکشاه که پس از پدر به جای او نشست و دیگر ایاز و یکیش و بُوری و بُرس و تُتّش و ارسلان آرغو و ساره و عایشه و دختری دیگر.

پادشاهی سلطان ملکشاه پسر البارسلان

چون سلطان البارسلان مجروح شد وصیت کرد که فرزندش به جای او پادشاه شود و ملکشاه با او بود. آن‌گاه فرمان داد که لشکریان برای او به وفاداری سوگند خورند. همه سوگند خوردند. عهده‌دار همه این امور نظام‌الملک بود. ملکشاه به بغداد رسول فرستاد و خواست تا بر منابر بغداد به نام او خطبه بخوانند.

البارسلان پسر را وصیت کرد که عم خود قاوُرت بن داود را اعمال فارس و کرمان دهد و نیز برای او مالی وصیت کرد و سفارش کرد که قاوُرت با زن او ازدواج کند. قاوُرت در این ایام در کرمان بود. همچنین وصیت کرد که پانصد هزار دینار که از آن پدرش داود بوده است به پسرش آیازبن البارسلان دهد و گفت: هر که این وصیت‌ها را نپذیرفت با او بجنگید و مالی را که برای او قرار داده‌ام در آن جنگ هزینه کنید.

سلطان ملکشاه پس از مرگ پدر لشکر از جیحون بگذرانید و بازگردید. وزیر او نظام‌الملک بود. هفتصد هزار دینار بر ارزاق سپاهیان بیفزود و از ماوراءالنهر به خراسان بازگشت و به نیشابور رفت. آن‌گاه به ملوک اطراف رسول فرستاد و آنان را به فرمان خود فرا خواند. ایاز ارسلان را در بلخ نهاد و خود از نیشابور با سپاهیان آهنگ ری نمود. در ماه ربیع‌الآخر همین سال ملک‌تکین صاحب سمرقند ترمذ را بگرفت. سبب آن بود که چون از وفات البارسلان و بازگشت ملکشاه از خراسان، خبر یافت، طمع در بلاد مجاور بست و ترمذ را در تصرف آورد.

ایازبن البارسلان از بلخ به جوزجان رفته بود. مردم بلخ بترسیدند و نزد تکین کس فرستادند و امان خواستند. او نیز امانشان داد. مردم بلخ به نام او خطبه خواندند. تکین به شهر درآمد. لشکریانش برخی اموال مردم را گرفتند. به هنگام بازگشت به ترمذ جماعتی از مردم بلخ بشوریدند و جمعی از یارانش را به قتل رسانیدند. تکین بازگشت و قصد آن داشت که شهر را آتش زند. اعیان شهر بیرون آمدند و پوزش خواستند تکین از گناهشان

درگذشت ولی اموال بازرگانان را به غنیمت گرفت و با خود ببرد. [چون خبر به ایاز رسید از جوزجان به بلخ آمد. مردم بلخ به فرمان او درآمدند ایاز با ده هزار سوار در روز بیست و سوم ماه جمادی‌الآخر به سوی ترمذ راند و با تکین مضاف داد. در این نبرد ایاز شکست خورد و جمعی از سپاهیان‌ش در جیحون غرق و بسیاری نیز کشته شدند و جز اندکی از مهلکه جان به در نبردند].^۱

فتنه قاورت^۲ بک صاحب کرمان و کشته شدن او

قاورت بک برادر سلطان البارسلان در کرمان بود. چون خبر وفات برادر شنید آهنگ ری کرد تا زمام ملک به دست گیرد. سلطان ملک‌شاه و نظام‌الملک پیش از او به ری وارد شدند. مسلم‌بن قریش و منصور بن دُبیس و امرای کرد نیز در خدمت ملک‌شاه بودند. میان قاورت و ملک‌شاه در حوالی همدان^۳ نبردی درگرفت. قاورت منهزم شد. او را گرفته نزد شاه آوردند. سلطان ملک‌شاه، سعدالدوله گوهر آیین^۴ را فرمان داد که او را خفه کند و او چنان کرد. سلطان امور کرمان را بدست پسران قاورت سپرد و برای ایشان خلعت فرستاد و عرب‌ها و کردهایی را که در این واقعه رنج فراوان دیده بودند اقطاع داد. مسلم‌بن قریش را البارسلان نزد خلیفه شفاعت کرده بود. چون خبر وفات او شنید به پسرش ملک‌شاه پیوست و به طاعت او درآمد. و بهاءالدوله منصور بن دبیس، پدرش، همراه او مالی برای ملک‌شاه می‌فرستاد، چون دید که عازم نبرد است با او همراه گردید. سپس ایاز برادر سلطان ملک‌شاه در سال ۴۶۵ در بلخ بمرد. ملک‌شاه پسر او را تا سال ۴۶۷ در تحت کفالت خود نگهداشت.

خلیفه القائم بامرالله در نیمه شعبان سال ۴۶۷ پس از چهل و پنج سال خلافت بمرد. او را فرزندی نبود. خلافت به نوه او عبدالله بن محمد تفویض شد و او المقتدی بالله لقب یافت پدر او ابوالعباس محمد بن القائم که ذخیره‌الدین لقب داشت در سال ۴۴۷ درگذشته بود. از این رو القائم بامرالله خلافت را به نوه خود داد. چون القائم بامرالله از دنیا رفت اهل دولت همه گرد آمدند. مؤیدالملک پسر نظام‌الملک و وزیر، فخرالدوله بن جهیر و پسرش عمیدالدوله و شیخ ابواسحاق شیرازی و نقیب‌النقبا طراد و قاضی القضاة

۱. میان قلاب از متن ساقط شده بود از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۴۶۵.

۲. متن: گوهراس

۳. متن: نهرمان

۴. متن: قاورت

ابو عبدالله دامغانی با خلیفه نو بیعت کردند. فخرالدوله جهیر پسر خود عمیدالدوله را برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد والله الموفق للصواب.

استیلای سلجوقیان بر دمشق و محاصره مصر سپس استیلای تتش بن سلطان البارسلان بر دمشق

پیش از این گفتیم که آتسز خوارزمی رَمَلَه و بیت المقدس را تصرف کرد و در سال ۴۶۱ دمشق را محاصره نمود. سپس از آنجا بازگشت و هر سال به حوالی دمشق دستبرد می زد و افساد می کرد. در ماه رمضان سال ۴۶۷ بار دیگر دمشق را محاصره نمود و سپس بی آنکه شهر را بگشاید بازگردید. امیر دمشق از سوی المستنصر بالله علوی، مُعَلّی بن حیدره بود. چون بر لشکر و رعیت ستم بسیار کرده بود، بر او شوریدند و او نیز از دمشق بگریخت و به بانیاس رفت و از آنجا به صُور شد. سپس خود را به مصر رسانید. در مصر او را به حبس فرستادند و در حبس بمرد. مَصامِدَه که در دمشق بودند گرد آمدند و انتصار^۱ بن یحیی المَصْمُودی را بر خود امیر ساختند. او رَزین الدوله^۲ لقب داشت. در خلال این احوال در دمشق قحطی افتاد و مردم پریشانحال شدند. در ماه شعبان سال ۴۶۸ آتسز خوارزمی به دمشق بازگردید. مردم امان خواستند. او قلعه بانیاس و شهر یافا را در ساحل دریا به عوض دمشق به انتصار داد و در ماه ذوالقعدة به شهر درآمد و به نام المقتدی خطبه خواند و جمله «حی علی خیر العمل» را از اذان بینداخت و بر بسیاری از شهرهای شام استیلا جست. سپس در سال ۴۶۹ لشکر به مصر برد و آنجا را در محاصره گرفت و بر مردم سخت گرفت. المستنصر بالله علوی از ساکنان بادیه های اطراف یاری طلبید. آنان نیز به یاریش برخاستند. بَدْرالْجَمالی با لشکر خود از قاهره بیرون آمد. ساکنان بادیه ها نیز چنان که وعده داده بودند بیامدند. آتسز و سپاهش منهزم شدند. او خود از مهلکه جان به در برد و خود را به بیت المقدس کشید. دید که مردم آنجا با یاران و بازماندگان او رفتاری ناشایست داشته اند. چون او بیامد مردم شهر در شهر تحصن گزیدند و آماده نبرد شدند آتسز شهر را به قهر بگشود و دست به کشتار مردم گشود و آنان را حتی در درون مسجد کشتار کرد.

در باب نام او اختلاف است. مردم شام او را اقسیس^۳ می گویند ولی درست همان

۱. انصار

۲. متن: نصیرالدوله

۳. متن: انسیس

آتسز است و اتسز نامی است ترکی.

در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه بلاد شام و هر چه از آن بلاد بگشود به برادر خود تثنش بن البارسلان به اقطاع داد تثنش نخست آهنگ حلب نمود و حلب را در محاصره گرفت. جماعتی از ترکمانان نیز با او بودند. بَدْرالْجَمَالی که بر مصر فرمان می‌راند سپاهی به محاصره دمشق فرستاد. اتسز در دمشق بود. اتسز نزد تثنش که در حلب بود کس فرستاد و از او یاری خواست. تثنش به دمشق لشکر راند. چون مصریان از آمدن تثنش خبر یافتند بازگشتند. اتسز در کنار باروی شهر به استقبال او آمد تثنش از اینکه پیشتر نیامده است بر او خشم گرفت و در همان وقت او را بکشت و شهر را تصرف کرد و چنانکه خواهیم آورد بر سراسر شام استیلا یافت. تثنش تاج‌الدوله لقب داشت.

تثنش در سال ۴۷۲ لشکر به حلب برد و آنجا را چند روز محاصره نمود. سپس از محاصره حلب منصرف شد و بُزَاغَه^۱ و بیره را تصرف کرد و به دمشق بازگردید. چون او از حلب دور شد مسلم بن قُریش حلب را تصرف کرد و ما اخبار او را آوردیم. چون مسلم بن قریش حلب را تصرف کرد [فرزند خود را که پسر عمه ملکشاه بود نزد او فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد و خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان پذیرفت و بالیس را نیز به اقطاع پسر عمه خود داد.]^۲

در اواخر سال ۴۷۴ مسلم بن قریش برای محاصره دمشق لشکر آورد. سپس از محاصره دست برداشت. چون مسلم بن قریش از دمشق بازگشت تاج‌الدوله تثنش آهنگ اَنْطَرطُوس^۳ از بلاد ساحلی نمود و آنجا را بگشود و بازگشت.

در سال ۴۷۵^۴ بار دیگر مسلم بن قریش دمشق را در محاصره گرفت. زیرا شنیده بود که تاج‌الدوله تثنش به غزای بلاد روم رفته است. پس با جماعتی از عرب و کرد به قصد محاصره دمشق در حرکت آمد و از فرمانروای علوی مصر نیز یاری طلبید.

چون تاج‌الدوله تثنش از این واقعه خبر یافت شتابان بازگردید و در اول محرم سال ۴۷۶ به دمشق وارد شد و حال آنکه شرف‌الدوله مسلم بن قریش در آخر محرم به دمشق رسید پس شهر را محاصره کرد و جنگ آغاز کرد. تثنش با سپاه خود از شهر بیرون آمد و او را منهزم نمود. مسلم بن قریش در این حال خبر یافت که مردم حَرَّان عصیان کرده‌اند. او

۱. مراغه

۲. افزوده از ابن اثیر است، حوالت سال ۴۷۲

۳. متن: ۴۷۹

۴. متن: طرسوس

که در آن هنگام در مَرَج الصُّفَر بود به بلاد خود بازگشت.
 آن‌گاه در سال ۴۷۸ امیرالجبوش با لشکر مصر به شام رسید و دمشق را در محاصره گرفت تاج‌الدوله تنش در دمشق بود. امیرالجبوش بر او سخت گرفت و چون بر او ظفر نیافت به مصر بازگردید.

[ذکر عصیان تکش بر برادرش ملکشاه

در شعبان سال ۴۷۳ سلطان ملکشاه به ری رفت و لشکر را سان دید و از آنان هفت هزار مرد را اخراج نمود.^۱ اینان به برادرش تکش که در پوشنج بود پیوستند. چون تکش به پشتیبانی ایشان نیرومند گردید عصیان آغاز کرد و بر مروالزود و مرو شاهجان و دیگر شهرهای آن اطراف مستولی گردید. سپس به طمع تصرف خراسان راهی نیشابور گردید. چون سلطان خبر یافت به شتاب بیامد و پیش از او وارد نیشابور شد. تکش^۲ بازگشت و در ترمذ موضع گرفت. سلطان ملکشاه او را محاصره نمود. تکش خواستار صلح گردید و از لشکر سلطان ملکشاه هر که را در بند داشت آزاد نمود و از شهر بیرون آمد و ملکشاه او را به گرمی پذیرا شد.

تکش بار دیگر در سال ۴۷۷ عصیان کرد و مروالزود را بگرفت و به سَرَخُس نزدیک شد و قلعه‌ای را در آنجا که از آن امیر مسعود بن یاخز^۳ بود تصرف کرد. ابوالفتح طوسی از یاران نظام‌الملک در نیشابور بود. نامه‌ای با خطی شبیه خط نظام‌الملک جعل کرد که در آن مسعود صاحب آن قلعه را مخاطب ساخته بود که بزودی سلطان ملکشاه می‌رسد و او قلعه را نگه دارد تا سلطان بیاید. مردی که نامه را می‌برد چنان نمود که جاسوسی است او را بگرفتند و سخن پرسیدند و بزدند و تهدید به قتل کردند، تا به نامه - که در جایی پنهان کرده بود - اقرار کرد. و گفت: که سلطان و لشکرش را در ری دیده و آنان نیز در همان وقت که او پای در راه نهاده است از ری حرکت کرده‌اند. یاران تکش در حال قلعه را رها کردند و خود را به قلعه وَتَج^۴ رسانیدند آنان که در قلعه بودند بیرون آمدند و هر چه در لشکرگاهش بر جای نهاده بود، تاراج کردند. سلطان پس از سه ماه برسد تکش را در آن قلعه که بود محاصره کرد و قلعه را بگشود. آن‌گاه تکش را بگرفت و چون قسم خورده

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود، از این اثیر وقایع سال ۴۷۳ افزوده شد.

۲. متن: رنج

۳. متن: فاخر

۴. من: تنش

بود به او آزاری نرساند، او را به پسر خود احمد تسلیم کرد. احمد فرمان داد که چشمانش را میل بکشند و چنان کردند.

سفارت شیخ ابواسحاق شیرازی از سوی خلیفه

[در سال ۴۷۵]، در خلافت المقتدی بامر الله عمیدالعراق ابوالفتح بن اللیث با خلیفه رفتاری ناپسند داشت. المقتدی، شیخ ابواسحاق شیرازی را نزد ملکشاه و وزیرش نظامالملک به شکایت به اصفهان فرستاد. شیخ به سوی اصفهان در حرکت آمد. امام ابوبکر چاچی و چند تن دیگر از بزرگان و اعیان در خدمت او بودند. شیخ ابواسحاق از هر شهری که می‌گذشت مردم به استقبال می‌آمدند و گردکجاوه او ازدحام می‌کردند و بر آن دست می‌کشیدند و بر روی می‌مالیدند و بر سم اسبش بوسه می‌زدند. گروهی درهم و دینار بر او نثار می‌کردند و صنعتگران چیزهایی را که خود ساخته بودند و بازرگانان کالاهای خود را برکجاوه او می‌ریختند شیخ ابواسحاق در تمام این احوال می‌گریست و مویه می‌کرد. چون نزد سلطان رسید و در خواست خود عرضه داشت سلطان همه را اجابت کرد و دست عمیدالعراق را از هر چه متعلق به خلیفه بود کوتاه نمود. شیخ ابواسحاق به مجلس نظامالملک درآمد و میان او و امام الحرمین جوینی مناظراتی واقع شد و خیر آن معروف است.

پیوستن بنی جهیر به سلطان ملکشاه و حرکت فخرالدین برای فتح دیاربکر

در سال ۴۷۱ فخرالدوله ابونصر بن جهیر از وزارت خلیفه المقتدی بامر الله معزول شد و این عزل بدستور نظامالملک انجام گرفت. پسرش عمیدالدوله نزد نظامالملک آمد تا او را از پدر خشنود سازد. نظامالملک خشنود شد و نزد خلیفه شفاعت کرد. خلیفه نیز عمیدالدوله را بار دیگر به کارگمارد ولی به فخرالدوله جهیر پدرش کاری رجوع نکرد. - و ما در اخبار خلفا از آن سخن گفتیم.

المقتدی بامر الله در سال ۴۷۴، فخرالدوله جهیر را نزد ملکشاه فرستاد تا دختر او را برایش خواستگاری کند. او نیز به اصفهان آمد و دختر را به کابین پنجاه هزار دینار که هم در حال آن را پردازد عقد کرد و به بغداد بازگردید.

المقتدی، پسر فخرالدوله جهیر (عمیدالدوله) را در سال ۴۷۶ از وزارت عزل کرد. در

آن روزها نامه‌ای از نظام‌الملک رسید که از جانب ملک‌شاه و از جانب خود، بنی جهیر را به اصفهان دعوت کرده بود. آنان نیز با تمام زاد و رود خود به اصفهان حرکت کردند. و در دستگاه سلطان مقامهای ارجمند یافتند. سلطان ملک‌شاه سرزمین دیار بکر را به فخرالدوله بن جهیر داد و سپاهی همراه او کرد که برود و آنجا را از بنی مروان بستاند و در آنجا به نام خود خطبه خواند و نام خود بر سکه زند. فخرالدوله نیز با لشکر سلطانی به دیار بکر روان شد.

استیلای ابن جهیر بر موصل

چون فخرالدوله بن جهیر به فتح دیار بکر رفت، ابن مروان از مسلم بن قریش یاری خواست و در این باب میان ایشان شرط و پیمان نهاده شد و برای نبرد با ابن جهیر متحد شدند سلطان، امیر ارتق بن اکسک را با لشکری به یاری ابن جهیر فرستاد. ابن جهیر به مصالحه رضا داد و امیر ارتق به جنگ مایل بود. چون نبرد آغاز شد عربها و کردها گریختند و لشکرگاهشان به تاراج رفت و مسلم بن قریش از معرکه جان به در برد و خویشتن به آمد افگند. در آنجا در محاصره لشکر واقع شد، به امیر ارتق پیام فرستاد که مالی از او بستاند و بگذارد که از آمد بیرون رود. حراست راه خراسان با مسلم بن قریش بود. امیر ارتق بپذیرفت امیر ارتق از آمد به رقه رفت و ابن جهیر به میافارقین. در آنجا منصور بن مزید و پسرش صدقه که با او بودند، از او جدا شدند و به عراق رفتند و ابن جهیر نیز به خلاط رفت.

چون سلطان ملک‌شاه از محاصره شدن مسلم بن قریش در آمد خبر یافت عمیدالدوله را با لشکری گران به موصل فرستاد. از امرا قسیم‌الدوله آقسنقر که بعدها حلب را به اقطاع او داد، نیز همراه او بود. امیر ارتق که کارش به پایان آمده بود باز می‌گشت. چون به عمیدالدوله رسید همراه او شد و به موصل رفت. عمیدالدوله پیامهایی همه وعدو وعید به مردم موصل فرستاد و عاقبت بر شهر مستولی گردید.

سلطان ملک‌شاه خود با لشکری به بلاد شرف‌الدوله مسلم بن قریش روی آورد. در این اوان او از محاصره بیرون آمده بود و در مقابل رخبه لشکرگاه زده بود. سلطان، مؤیدالملک^۱ پسر نظام‌الملک را نزد او فرستاد. مؤیدالملک با او ملاطفت کرد. مسلم بن

۱. مؤیدالملک کتاب

قریش در یوزیج^۱ به دیدار سلطان آمد سلطان او را به قلمروی که داشت بازگردانید و خود به جنگ برادرش تکش^۲ - که پیش از این از او یاد کردیم - لشکر در حرکت آورد.

فتح سلیمان بن قُتلمُش انطاکیه را و خبر از کشته شدن او و کشته شدن مسلم بن قریش و استیلای تتش بر حلب

سلیمان بن قتلُمش بن اسرائیل بن سلجوق، قونیه و آق سرای و اعمال آن را از بلاد روم تا شام در تصرف آورد. از سال ۳۵۸ انطاکیه در دست رومیان بود. پادشاه روم در آن زمان که سلیمان بر آن ناحیه لشکر راند، الفردروس بود. این پادشاه بر لشکر و رعیت ستم می کرد. حتی فرزند خود را به زندان فرستاد. شحنة انطاکیه و پسر آن پادشاه چنان نهادند که شهر را تسلیم سلیمان کنند. پس در سال ۴۷۷ او را فراخواندند. سلیمان از راه دریا برفت و در خشکی و در نزدیکترین نقطه ساحل به انطاکیه فرود آمد. سی هزار سوار و پیادگان بسیار با او بودند. او همچنان از کوه ها و دره ها بگذشت تا به باروی شهر رسید. شحنة او را یاری داد تا از بارو فرار رفت و به شهر داخل شد و با مردم شهر نبرد آغاز کرد و بسیاری از آنان را بکشت. سپس بر ایشان بیخشود و قلعه را بگرفت و اموالی بی حساب به غنیمت گرفت. آن گاه به ایشان نیکی کرد و فرمان داد خرابیها را از نو بسازند. پس فتحنامه به سلطان ملکشاه فرستاد.

چون سلیمان بن قتلُمش انطاکیه را فتح کرد، مسلم بن قریش به او نامه نوشت و اموالی را که پادشاه انطاکیه برای او می فرستاده بود طلب نمود و او را از عصیان علیه ملکشاه بر حذر داشت. او پاسخ داد که مسلمان جزیه نمی پردازد. مسلم بیامد و نواحی انطاکیه را غارت کرد. سلیمان هم برفت و نواحی حلب را غارت کرد.

سپس مسلم بن قریش جماعتی از عرب و ترکمانان گرد آورد و به حوالی انطاکیه رفت سلیمان نیز با سپاهی از ترکمانان به جانب او راند. دو سپاه در آخر ماه صفر سال ۴۷۸ به یکدیگر رسیدند. ترکمانان جبج^۳ که همراه مسلم بودند به سلیمان گرایش یافتند و عربها منهزم شدند و مسلم بن قریش کشته شد و سلیمان به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. شهر حلب به مقاومت پرداخت. ابن الحَیثی^۴ عباسی بزرگ حلب مالی فرستاد و از او

۱. متن: قوارح
۲. متن: الحشیشی

۳. متن: تتش

۴. متن: جبج

خواست درنگ کند تا به سلطان ملکشاه نامه نویسد. آن‌گاه به تاج‌الدوله تتش فرمانروای دمشق پیام داد که بیاید تا حلب را تسلیم او کند. تتش نیز بیامد. اَرْتَق^۱ پسر اکسک نیز با او بود و او از سلطان ملکشاه بیمناک بود زیرا از او خلافتی سرزده بود و اینک به تاج‌الدوله تتش پناه آورده بود. تتش نیز بیت‌المقدس^۲ را به اقطاع او داده بود. سلیمان بن قَتْلُمُش^۳ به مقابله بیرون شد و سپاه خود را تعبیه داد. اَرْتَق در این نبرد دلیرها نمود. سلیمان^۳ منهزم شد، پس خود را به خنجر بزد و به زندگانی خویش خاتمه داد. تاج‌الدوله تتش لشکرگاه او به غارت برد آن‌گاه نزد ابن حتیتی کس فرستاد و او را نزد خود فرا خواند. پسر حتیتی مهلت خواست تا آن‌گاه که با ملکشاه مشورت کند و جوابهای درشت داد. تاج‌الدوله تتش خشمگین گردید. بعضی از بزرگان دولتش نیز آتش خشم او تیزتر کردند تا بالاخره به حلب حمله کرد و آنجا را بگرفت. ابن الحتیتی به امیر اَرْتَق پناه برد. او نیز پناهش داد و شفاعتش کرد.

استیلای ابن جهیر بر دیار بکر

فخرالدوله بن جهیر در سال ۴۷۸ پسر خود زعیم‌الرؤسا ابوالقاسم را به محاصره آمد فرستاد. جناح‌الدوله مقدّم‌السالار نیز با او بود. اینان شهر آمد را محاصره کردند و درختان را بریدند و مردم را در تنگنا افکندند چنان‌که از گرسنگی ناتوان شدند. برخی از عامّه در ناحیه‌ای از بارونام سلطان ملکشاه را فریاد زدند. مردم دیگر که از جور عمال [بنی مروان که بیشتر] از مسیحیان بودند گرد او رفتند. زعیم‌الرؤسا فرصت مقتنم شمرده به شهر هجوم آورد و آن را تصرف نمود. این واقعه در ماه محرم سال ۴۷۸ بود. فخرالدوله بن جهیر شهر مِیَافَرِقین را در محاصره داشت. سعدالدوله گوهر آیین^۴ شحنة بغداد با لشکر خود به یاری او آمد و محاصره را سخت‌تر کرد. در ششم ماه جمادی‌الاولی در باروی شهر رخنه‌ای پدید آمد، چون مردم شهر چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند و شهر را تسلیم جهیر کردند. او بر اموال بنی مروان دست یافت و همه را با پسر خود زعیم‌الرؤسا نزد سلطان فرستاد و خود با گوهر آیین به بغداد رفت. سپس از بغداد به اصفهان نزد سلطان شاه شد.

۱. متن: ارسوس

۲. متن: المورس

۳. متن: سمان

۴. متن: کوه‌راین

چون کار میافارقین به پایان آمد، فخرالدوله بن جهیر لشکری به جزیره ابن عمر فرستاد و آنجا را محاصره کرد. بعضی از مردم شهر شعار سلطان ملکشاہ آشکار کردند و دروازه‌ای را که نزدیک لشکرگاه بود بگشودند. سپاه ابن جهیر شهر را بگرفت و دولت بنی مروان در دیار بکر منقرض گردید و البقاء لله.

سپس سلطان ملکشاہ دیار بکر را از ابن جهیر بستند. ابن جهیر به موصل رفت و در آنجا بود تا سال ۴۸۳ که دیده از جهان فرو بست.

استیلای سلطان ملکشاہ بر حلب و امارت اَقْسُنُقُر بر آن

چون تاج‌الدوله تتش حلب را تصرف کرد، سالم بن مالک بن بدران پسر عم مسلم بن قریش در آنجا بود. او در قلعه موضع گرفت. تتش هفده روز او را در محاصر گرفت تا خبر رسید که برادرش ملکشاہ می‌آید. ابن الحُتَّیتی به او نامه نوشته بود که بیاید، زیرا از تتش بیمناک بود. سلطان در نیمه سال ۴۷۹ از اصفهان بیرون آمد و بر مقدمه امیر بُرْسُق^۱ و بُوزان^۲ را بفرستاد. خود در ماه رجب به موصل رسید و از آنجا به حران^۳ رفت. حران را از ابن الشاطر^۴ بستند و به محمد بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش به اقطاع داد. علاوه بر آن رَجَبَه و اعمال آن و سروج و رَقَه و خابور را نیز به او داد و خواهر خود زلیخا خاتون را به عقد او درآورد. آنگاه به رُها راند و رها را از رومیان بستند. این شهر را رومیان از ابن عَطَّیر^۵ خریده بودند. و ما به آن اشاره کرده‌ایم - آنگاه به قلعه جَعْبَر^۶ رفت و آنجا را بگرفت و بنی قُشَیر [فرزندان مردی نایبنا] را که در آنجا ستم می‌کردند. بکشت. این مرد اعمی و پسرانش کاروانها را می‌زدند. سلطان دست ستم ایشان کوتاه کرد. سپس به مَنبِج راند و از فرات گذشته لشکر به حلب راند. چون تاج‌الدوله تتش از نزدیک شدن سلطان خیر یافت از شهر بیرون رفت و راه بیابان پیش گرفت. امیر اُرْتُق نیز با او بود. سپس به دمشق بازگردید.

چون سلطان به حلب رسید شهر تسلیم او شد. سپس به سوی قلعه راند. سالم بن مالک بن بدران نیز قلعه را تسلیم او نمود و سلطان در عوض قلعه جَعْبَر را به او داد. این قلعه همچنان در دست اعقاب او بود تا آن‌گاه که نورالدین محمود بن زنگی آن را

۳. متن: هرات
۶. متن: جعفر

۲. متن: بدران
۵. متن: ابن عطیه

۱. متن: برسق
۴. متن: الشاطی

تصرف کرد.

چون سلطان ملکشاه در حلب استقرار یافت امیر نصر بن علی بن مُتَقِدِ الكِنَانِی فرمانروای شَیْزَر رسول فرستاد و فرمانبرداری نمود. سلطان او را در شیزر ابقا کرد ولی لاذِیْقَه و کَفَرطاب^۱ و آفامیه را از او بستد و بازگشت. سلطان پس از آنکه قسیم الدوله اَقْسُنُقُر را امارت حلب داد خواست بازگردد، مردم حلب از او خواستند که دست ابن الحتیتی را از سر ایشان کوتاه کند. سلطان نیز ابن الحتیتی را از حلب به دیار بکر فرستاد و ابن الحتیتی در آنجا بود تا بمرد.

سلطان به سوی بغداد بازگردید و در ماه ذوالحجه همان سال وارد بغداد شد و به سرای شاهی درآمد و هدایای بسیار تقدیم خلیفه نمود و شب هنگام با خلیفه دیدار کرد و روز به مجلس او رفت. خلیفه او را خلعتها داد. امرای سلجوقی به محضر خلیفه وارد شدند و نظام الملک همچنان ایستاده بود و آنان را یکی یک نزدیک می خواند و به خلیفه معرفی می نمود. آنگاه خلیفه امور عباد و بلاد را به سلطان ملکشاه تفویض نمود و او را به دادگری وصیت کرد. ملکشاه بر دست خلیفه بوسه داد و آن را بر دیده نهاد.

خلیفه به نظام الملک نیز خلعت پوشانید. آنگاه نظام الملک به مدرسه خود «نظامیه» درآمد و برای مردم حدیث گفت و چند حدیث نیز املا نمود.

خبر عروسی

پیش از این گفتیم که سلطان ملکشاه دختر خود را به خواستگاری وزیر، ابن جهیر به عقد خلیفه المقتدی بامرلله درآورده بود. این واقعه در سال ۴۷۴ بود. در محرم سال ۴۸۰ دختر را برای عروسی با خلیفه به سرای خلافت فرستاد. همراه او صد و سی شتر بود همه با پوششهای دیبای رومی و بار بیشترشان زر و سیم. نیز سه عماری و هفتاد و چهار استر با پوششهای دیبای مَلِکِی^۲ و طوقهای زر. بر شش استر دوازده صندوق از نقره بود پر از انواع زیورها و گوهرها و مهدی عظیم ار طلا. [و سی سه هزار اسب راهوار با زینهای طلا و مرصع به گوهر]. سعدالدوله گوهر آیین و امیر ارتق و دیگر امرا پیشاپیش این جهاز در حرکت بودند و مردم بر ایشان دینار و جامه نثار می کردند. خلیفه وزیر خود ابوشجاع ظهیرالدین محمد بن الحسین الهمدانی را نزد زوجه سلطان، ترکان^۳ خاتون فرستادند.

۱. متن: بمرطاب

۲. متن: مکی

۳. متن: ترکمان

ظفر غلام خلیفه با وزیر بود. محفه‌ای تقدیم کرد که کس مثل آن ندیده بود. همراه ایشان سیصد شمع موکی بود و به همین مقدار مشعل. در حریم خلافت دگه‌ای نبود مگر آنکه یک یا دو یا بیشتر شمع افروخته بود. وزیر به خاتون گفت: سرور ما امیرالمؤمنین می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَاجَازَهُ خَوَاسْتُ كَمَا أَنَّ وَدِيعَهُ بِهِ سَرَايَ أَوْ نَقْلَ كُنْد.

آن زن گفت: سمعاً و طاعة. اعیان دولت سلجوقی در حالی که هر یک شمعی یا مشعلی در دست داشتند پیشاپیش او حرکت کردند. این شمع‌ها و مشعل‌ها را سواران حمل می‌کردند. سپس خاتون^۱ دختر سلطان ملکشاه در محفه‌ای که بر آن روپوش مرصع به زر و گوهر بود بیامد دوستان کنیز ترک سوار بر مرکبهای زیبا در اطراف محفه او حرکت می‌کردند. خلیفه نیز ولیمه‌ای ترتیب داده بود که کس مثل آن نشنیده بود. روز دیگر خلیفه سفره‌ای گسترده که چهل هزارمن شکر در آن به کار رفته بود و اعیان لشکر و همه حواشی را خلعت داد.

استیلای سلطان ملکشاه بر ماوراءالنهر

فرمانروای سمرقند در این عهد از ملوک خانیه، احمد خان بن خضر خان برادر شمس‌الملک بود و این شمس‌الملک بیش از احمد بر آن دیار فرمان می‌راند. عمه او [تیزکان] خاتون زن سلطان ملکشاه بود. مردی بدسیرت بود. مردم نزد ملکشاه کس فرستادند و از او خواستند که به سرزمین ایشان رود و آن بلاد در قبضه تصرف آرد. آنکه این پیام آورد مفتی سمرقند ابوطاهر شافعی بود. ابوطاهر به بهانه حج بیرون آمد و در نهان ماجرا به ملکشاه بگفت. ملکشاه در سال ۴۸۲ از اصفهان به سوی ماوراءالنهر در حرکت آمد. در این احوال که سلطان عازم حرکت بود رسول دولت روم نیز آمده بود و خراج مقرر را آورده بود. سلطان آن مال برگرفت و راهی فتح بلاد شد. چون به خراسان رسید سپاهی بیشمار گردآورد و از جیحون بگذشت و همه شهرهایی را که بر سر راهش بود تسخیر کرد، تا به بخارا رسید. بخارا و بلاد مجاور آن را نیز به تصرف درآورد. آنگاه به محاصره سمرقند رفت و شهر را در محاصره گرفت و از هر سو بر شهر سنگهای منجنیق باریدن گرفت تا دربارو شکاف افتاد. و از آن شکاف به شهر درآمدند و بر آن

۱. متن: مأمون

استیلا یافتند. احمد خان متواری شد. او رابیافتند و اسیر کرده نزد سلطان ملکشاہ آوردند. سلطان او را آزاد کرد و به اصفهان فرستاد و ابوطاهر، عمید خوارزم را امارت سمرقند داد آن‌گاه روانه کاشغر شد و به یوزکند^۱ راند و از آنجا رسولی نزد پادشاہ کاشغر فرستاد و فرمان داد که به نام او خطبه بخواند و سکه زند. پادشاہ کاشغر اطاعت کرد و خود نزد سلطان آمد. سلطان او را اکرام کرد و خلعت داد و به کشورش بازگردانید. سلطان پس از این فتح به خراسان بازگردید.

در سمرقند جماعتی از سپاهیان بودند به نام چگلی^۲ اینان را آهنگ آن بود که بر ابوطاهر عمید خوارزم بشورند و به ناگاه او را فروگیرند. ابوطاهر با آنان به ملاطفت رفتار کرد و بدین حیلہ از جنگ ایشان برهید و به خوارزم رفت.

عصیان سمرقند و فتح آن بار دیگر

سردار این سپاهیان چگلی در سمرقند، عین‌الدوله نام داشت. از این حادثه به وحشت افتاد و به یعقوب تکین برادر پادشاہ کاشغر نامه نوشت - و مملک یعقوب تکین آب نباشی^۳ نامیده می‌شد - و او را به سمرقند فراخواند. پس از اندکی یعقوب دانست که کار او با عین‌الدوله راست نیاید، این بود که جماعتی از افراد رعیت را که کسانی از ایشان بدست او کشته شده بودند برانگیخت تا از فقها، فتوای قتل او را به عنوان انتقام، بگیرند و بدین‌گونه او را به قتل رسانید و خود زمام امور سمرقند را بدست گرفت.

سلطان ملکشاہ در سال ۴۸۲ به سمرقند لشکر راند. چون به بخارا رسید یعقوب تکین به فرغانه گریخت و به ولایت خود پیوست. آن‌گاه جماعتی از سپاهیان او در قریه‌ای موسوم به طواویس نزد سلطان آمدند و از او امان خواستند. سلطان وارد سمرقند شد و امیر اُتر را بر آن امارت داد و لشکر به طلب یعقوب فرستاد و از پادشاہ کاشغر خواست که به جد در طلب او برخیزد. لشکریان یعقوب شورش کردند و خزاینش را غارت نمودند. یعقوب به ناچار نزد برادر خود به کاشغر رفت و بدو پناه برد.

سلطان به کاشغر کس فرستاد و یعقوب را طلب نمود. برادر او از یک سو از سلطان می‌ترسید و از دیگر سو از تسلیم برادر که بدو پناه جسته بود عار داشت. عاقبت ترس غلبه یافت، یعقوب را بگرفت و همراه پسر و یاران خود نزد ملکشاہ فرستاد و ایشان را

۳. متن: اریاسی. و شاید آتاباش؟ م.

۲. حکلیه

۱. متن: نور و کمن

گفت که چشمان او را در راه میل کشند. اگر سلطان بدین اندازه قانع نشد او را تسلیم کنند. چون به قلعه‌ای نزدیک سلطان رسیدند و قصد میل کشیدن چشمانش نمودند، خبر یافتند که طغرل پسر ینال با لشکری گران از هشتاد فرسنگ راه آمده و سرزمین کاشغرا را در تصرف آورده و پادشاهش را نیز اسیر کرده است. چون این خبر بشنیدند یعقوب را آزاد کردند.

سلطان ملکشاه را از طغرل پسر ینال و لشکر بیحسابش بیم به دل افتاد، پس تاج‌الملک را واداشت که از یعقوب شفاعت کند تا از تقصیرش بگذرد. تاج‌الملک شفاعت کرد. سلطان بر یعقوب ببخشد و او را به کاشغر فرستاد تا در برابر طغرل پسر ینال پایداری کند و خود به خراسان بازگشت.

سلطان ملکشاه در سال ۴۸۴ برای بار دوم به بغداد رفت. یازانش از هر سو گرد آمدند. از جمله برادرش تاج‌الدوله تتش و قسیم‌الدوله آقسنقر صاحب حلب و بوزان^۱ صاحب رُها و دیگر عمال اطراف پیامدند. سلطان مراسم شب میلاد (جشن سده) را در بغداد برگزار کرد. جشنی که در شکوه و عظمت سابقه نداشت. آن‌گاه وزیر خود نظام‌الملک و دیگر امرا را فرمان داد که برای خود در بغداد خانه‌هایی بسازند که چون به بغداد می‌آیند در آنها فرود آیند، سپس به اصفهان بازگردید.

استیلای تتش بر حمص و غیر آن از سواحل شام

چون در سال ۴۸۴ سلطان ملکشاه به بغداد رفت – چنان‌که گفتیم – امرای شام نزد او آمدند. چون بازگشتند برادر خود تاج‌الدوله تتش را فرمان داد که دولت علویان را از سواحل شام براندازد و بلادشان را بگشاید. همچنین آقسنقر و بوزان را فرمود که به یاری او روند. چون به دمشق بازگشتند تتش به حمص لشکر کشید. خلف‌بن مُلّاعب فرمانروای حمص بود که از او و فرزندش بر مردم زیانهای بزرگ می‌رسید. تاج‌الدوله تتش حمص را محاصره کرد و تصرف نمود. سپس به قلعه عِرْقه لشکر برد و آنجا را نیز به قهر تصرف کرد. آن‌گاه به قلعه آفامیه لشکر کشید فرمانروای آن یکی از خادمان خلیفه علوی بود. امان خواست. [آن‌گاه به طرابلس راند. فرمانروای آن جلال‌الملک بن عمار

۱. متن: بوران

بود. چون انبوهی لشکر تاج‌الدوله تتش بدید^۱ نزد امرای تتش در نهان کس فرستاد تا در اصلاح حال او اقدام کنند ولی آنان همه راه‌ها را بر او بستند. آنگاه نزد وزیر اقسنقر که [زرین کمر نامیده می‌شد] رسول فرستاد و گفت سی هزار دینار زر و همانند آن کالا می‌دهد تا از اقسنقر بخواهد تتش را به مصالحه وادارد. این پیشنهاد سبب شد که میان اقسنقر و تتش خلاف افتد و به یکدیگر سخنان درشت گویند. اقسنقر خشمگین شده برفت. دیگران نیز ناچار بازگشتند و آن تصمیم جامه عمل نپوشید.

تصرف یمن

از کسانی که در بغداد نزد سلطان ملکشاه حاضر آمدند، یکی عثمان جبق^۲ امیر ترکمان، فرمانروای قرمیسین^۳ و جز آن بود. سلطان او را فرمان داد که با لشکری از ترکمانان به حجاز و یمن رود و در آنجا فرمان سلطان را نفاذ دهد. آنگاه سلطان امور ایشان را به سعدالدوله گوهر آیین واگذار کرد. گوهر آیین در این هنگام شحنة بغداد بود. سعدالدوله امیری به نام ترشک بر آنان گماشت و این لشکر راهی حجاز شد و بر آن مستولی گردید و با مردم روشی ناپسند پیش گرفت. تا آنجا که امیر حجاز محمدبن هاشم به دادخواهی آمد. آنگاه در سال ۴۸۵ لشکریان سلطان راهی یمن شدند و در نواحی یمن دست به غارت و کشتار زدند و عدن را گرفتند. در آنجا نیز بر مردم ستم بسیار کردند. ترشک هفت روز پس از ورود به عدن بمرد. پیکر او را به بغداد بازگردانیدند و در آنجا به خاک سپردند.

کشته شدن نظام‌الملک وزیر

در سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه [همراه با نظام‌الملک] از اصفهان به بغداد می‌رفت [در نزدیکی نهاوند] در ماه رمضان بود، نظام‌الملک پس از افطار [در محفهای نشست] به خیمه خود می‌رفت. در این حال یکی از باطنیان به صورت متظلمی نزد او شد. نظام‌الملک او را پیش خواند تا به شکایتش گوش دهد. آن جوان خنجر بکشید و او را بزد چون خواست بگریزد پایش به طناب‌های خیمه در آمد و بر زمین افتاد. [لشکریان

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن اثیر حوادث سال ۴۸۵ افزوده شد.

۳. متن: فرمیسین

۲. متن: جبق

برسیدند و او را کشتند]. نظام‌الملک را به خیمه‌ای بردند. او پس از سی سال وزارت، جهان را بدرود گفت. با مرگ او لشکرش به هم برآمد. سلطان ملکشاه بر اسب نشست و مردم آرامش یافتند.

بعضی گویند که سلطان ملکشاه آن مرد باطنی را به قتل نظام‌الملک را واداشته بود زیرا نظام‌الملک و فرزندانش زمام همه امور دولت را در دست گرفته بودند و بدین سبب سلطان در سال ۴۷۵ هم کسی را برگماشته بود تا جمال‌الملک^۱ منصور، پسرش را بکشد. سبب آن بود که یکی از حواشی سلطان ملکشاه از او سعایت کرده بود. جمال‌الملک سعی را بگرفت و بکشت. سلطان کینه او به دل گرفت و عمید خراسان را فراخواند و به قتل او وادار کرد. عمید خراسان یکی از خادمان خاص جمال‌الملک را بفریفت و در نهان او را گفت سلطان قصد آن دارد که جمال‌الملک را بکشد و اگر شما او را در نهان بکشید برایتان بهتر از این است که سلطان او را به آشکار بکشد. آن خادم نیز پنداشت که راست می‌گوید. زهر در شراب او کرد و بکشتش.

سلطان خود نزد نظام‌الملک آمد و او را تعزیت گفت. از آن پس همواره خواص و حواشی سلطان او را علیه نظام‌الملک برمی‌انگیختند تا آن‌گاه که نظام‌الملک نوه خود عثمان بن جمال‌الملک منصور را امارت مرو داد. سلطان یکی از امرا بزرگ خود را به نام قودن^۲ به شحنگی مرو فرستاد. روزی میان او و عثمان نزاع افتاد. عثمان او را بگرفت. و به زندان فرستاد و بسی اهانت‌ها کرد. سپس آزادش نمود. قودن شکایت به سلطان برد. سلطان خشمگین شد و مجد‌الملک^۳ بلاسانی^۴ را نزد او فرستاد که اگر در پادشاهی با من شریک هستی سخنی است دیگر و اگر نایب منی و در فرمان منی از گلیم خود پای بیرون منه. آن‌گاه اعمال عثمان بن جمال‌الملک نوه او و دیگر پسرانش را یک‌یک بر شمرد. سلطان با مجد‌الملک بلاسانی غلام خاص خود یلبرد^۵ را نیز فرستاده بود، تا اطمینان کند که پیام را رسانیده است و نیز پاسخ نظام‌الملک را بتمامی برای سلطان نقل کند. چون مجد‌الملک پیام سلطان بگزارد، نظام‌الملک را عنان سخن از دست برفت و کارهای خود را در دفاع از سلطان چون متحد ساختن امرا در تفویض پادشاهی به او و فتح شهرهای دور و نزدیک که به تدبیر او انجام گرفته بود، یک‌یک بر شمرد و در پایان گفت: اگر سلطان

۳. متن: فخرالملک

۲. متن: کردن

۱. متن: جمال‌الدوله

۵. متن: نکبرد

۴. متن: البارسلان

خواهد، من تأییدات خویش از او دریغ نخواهم کرد و اگر نخواهد هر گاه که این (دوات) برداشته شود آن (تاج) نیز فرو افتد. پس سلطان جانب احتیاط فرو نگذارد. آنگاه پای فراتر نهاد و گفت سلطان را خود هر چه خواهید بگوئید من از توییح او به هم برآمده‌ام و عنان سخن را از دست داده‌ام. چون برفتند یلبرد هر چه سخن رفته بود، برآستی با سلطان بگفت. دیگران خواستند سخنان عتاب‌آمیز نظام‌الملک را پوشیده دارند ولی بدان سبب که یلبرد همه را برای سلطان نقل کرده بود، نتوانستند. آنان نیز هر چه نظام‌الملک گفته بود بگفتند.

چون نظام‌الملک دیده از جهان فرویست، سلطان نیز پس از یک ماه درگذشت. اصل نظام‌الملک از طوس بود. از دهقان زادگان طوس بود. نامش ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق بود. دارایی نیاکانش همه بر باد رفته بود. او در کودکی پدر را از دست داد، سپس به تحصیل علم پرداخت و در علوم و صنایع مهارتی شگرف یافت و به خدمت سلطانی درآمد و در آن ایام گاه در خراسان بود و گاه در غزنه یا بلخ. عاقبت در زمره کارگزاران ابوعلی بن شاذان وزیر البارسلان درآمد. چون ابوعلی بن شاذان را مرگ فرارسید، البارسلان را به او وصیت کرد و کفایت و لیاقت او را بستود. البارسلان نیز او را به خدمت گرفت تا آنجا که وزارتش داد.

چون البارسلان کشته شد، نظام‌الملک وزیر او بود. سلطان ملکشاہ نیز او را بعد از پدر خود به وزارت برگزید. نظام‌الملک مردی دانشمند و بخشنده بود. علما و اهل دین را اکرام می‌کرد و همواره با ایشان مجالست داشت. مدرسه‌هایی بنا کرد و اموال بسیار صرف آنها نمود. خود نیز املائی حدیث می‌کرد. همواره می‌کوشید که نمازهایش را به وقت بخواند. در ایام او بسیاری از مالیات‌ها فروکاست. همچنین لعنت بر اشاعره را که عمیدالملک کندری ابتکار کرده بود از منابر برانداخت. عمیدالملک سلطان طغرلبک را به لعن شیعیان و ادار کرده بود و اشعریان را نیز بر آنها افزوده بود. لعنت بر اشاعره سبب شد که امام‌الحرمین و ابوالقاسم قشیری از خراسان بروند. چون البارسلان به پادشاهی رسید. نظام‌الملک او را واداشت تا لعن بر اشاعره را ملغی کند و این امر سبب شد که علما به وطن خویش بازگردند. فضایل نظام‌الملک بسیار است همین بس که علما به مجلس او حاضر می‌شدند و شاعران دیوان‌ها به مدح او پرداخته‌اند از جمله علمایی که به مجلس او حاضر می‌شدند ابوالمعالی جوینی امام‌الحرمین و نظایر او بودند.

نظام‌الملک مدرسه نظامیه بغداد را بنا نمود و شیخ ابواسحاق شیرازی را برای تدریس در آن مدرسه دعوت کرد. چون ابواسحاق شیرازی در سال ۴۷۶ درگذشت پسر نظام‌الملک، ابوسعید‌المتولی را به جای او معین کرد ولی نظام‌الملک از او خشنود نبود و خود امام ابونصر صَبَّاح صاحب کتاب «الشامل» را به تدریس برگزید. چون ابونصر در ماه شعبان همان سال درگذشت، از سال ۴۷۸ ابوسعید عهده‌دار تدریس گردید. چون او نیز از دنیا رحلت کرد، الشریف العلوی ابوالقاسم الدَّبُوسی بر مسند تدریس برآمد. او نیز در سال ۴۸۲ وفات کرد. و ابوعبدالله الطَّبری و قاضی عبدالوهاب شیرازی بنوبت به اقامه درس پرداختند. آن‌گاه امام ابو‌حامد غزالی در سال ۴۸۴ به تدریس در نظامیه مشغول شد. در ایام نظام‌الملک مردم را به تحصیل علم رغبتی تمام پدید آمد. زیرا نظام‌الملک خود علم را ارج می‌نهاد. واللّٰه اعلم.

پادشاهی بزکیارُق و محمود پسران ملکشاه

سلطان ملکشاه پس از کشته شدن نظام‌الملک روانه بغداد گردید و در اواخر ماه رمضان به شهر درآمد. از دولتمردان ابوالفضل [اسعدبن محمدبن موسی] براوستانی^۱ - یا بلاسانی - قمی یا [مجدالملک قمی و تاج‌الملک، ابوالغنائم مرزبان‌بن خسرو فیروز] وزیر زوجه او ترکان خاتون جلالیه، دختر یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر، همراه او بود. تاج‌الملک یکی از کسانی بود که با نظام‌الملک دشمنی داشت پیوسته علیه او سعایت می‌کرد. چون سلطان وارد بغداد شد قصدش آن بود که در نخستین فرصت وزارت خویش بدو دهد ولی اجل مهلتش نداد. سه روز پس از عید فطر بیمار شد و در نیمه ماه شوال سال ۴۸۵ دار فانی را بدرود گفت. زنش ترکان خاتون جلالیه نزد او در بغداد بود و پسرش محمودبن ملکشاه در اصفهان بود. ترکان خاتون مرگ ملکشاه را پوشیده داشت و بیکر او به اصفهان برد. ابوالغنائم تاج‌الملک عهده‌دار این کارها بود. ترکان خاتون قوام‌الدوله کُربوقا را که بعد از این فرمانروای موصل شد پیشاپیش با انگشتی شاه به اصفهان فرستاد. کربوقا با نشان دادن انگشتی، مستحفظ قلعه را فرود آورد و قلعه را از او بستند و گفت این فرمان ملکشاه است. ترکان خاتون از پی آن بیامد. ترکان خاتون مالی بسیار بین امرا و سپاهیان تقسیم کرده بود و آنان را به بیعت با پسر خود محمود فراخوانده بود. محمود در این ایام کودکی چهار ساله بود. آنان نیز اجابت کردند و با محمود بیعت نمودند آن‌گاه ترکان خاتون نزد المقتدی عباسی رسول فرستاد و از او خواست که به نام پسرش محمود خطبه بخواند. خلیفه نیز اجابت کرد، بدان شرط که امیر اثر تدبیر امور کشور را در دست داشته باشد و مجدالملک مشاور او و ترتیب عمال و گردآوری خراج و دیگر اموال نیز بر عهده مجدالملک باشد. چون نامه‌ی خلیفه با این شروط رسید، ترکان

۱. متن: هروستمانی

خاتون نپذیرفت. سفیر خلیفه در این پیام ابو حامد غزالی بود. ترکان خاتون را گفت: فرزند تو کودکی صغیر است و در شریعت حکومت کسی چون او جایز نیست، پس ترکان خاتون آن شروط را پذیرفت و در آخر ماه شوال سال ۱۴۸۵^۱ به نام او خطبه خواندند. ترکان خاتون کسانی را به اصفهان فرستاد تا برکیارق را گرفتند و به زندان کردند. سلطان ملکشاه بزرگترین شهریار سلجوقی بود. از چین تا شام و از شام تا یمن را در زیر فرمان داشت. ملوک روم برای او جزیه می فرستادند. مناقب او عظیم و مشهور است.

نزاع میان برکیارق و برادرش محمود

برکیارق بزرگترین پسران سلطان ملکشاه بود. مادرش زبیده دختر یاقوتی پسر داود بود و یاقوتی عم ملکشاه بود. چون برکیارق به زندان افتاد، مادرش بر جان او بترسید و با غلامان نظامیه به گفتگو پرداخت و آنان را با خود یار ساخت. ترکان خاتون در آن هنگام با پسرش محمود در بغداد بود. غلامان نظامیه برجستند و سلاح برداشتند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و به نام او خطبه خواندند. چون خبر به ترکان خاتون رسید از بغداد بیرون آمد. سپاهیان از ابوالغنائیم تاج الملک موجب خود را مطالبه کردند. تاج الملک به قلعه برجین فرا رفت بدین بهانه که اموال را در آنجا نهاده است. ولی در قلعه تحصن گرفت. سپاهیان خزاین او را غارت کردند و به اصفهان رفتند. در این حال برکیارق و غلامان نظامیه به ری رسیده بودند. اَزْغَش نظامی با سپاه خود برسید اینان نیز بدو پیوستند و قلعه طَبْرَک^۲ را تصرف کردند. ترکان خاتون لشکری به جنگ برکیارق فرستاد. امیر یلبرد^۳ و کُمُشْتکین^۴ جاندار و سران دیگر نیز با او بودند. چون نبرد آغاز شد برکیارق پیروز شد و سپاهی که ترکان خاتون فرستاده بود منهزم شد و به سوی اصفهان گریخت. برکیارق آنان را در اصفهان محاصره نمود.

عز الملک پسر نظام الملک در اصفهان بود. او نخست والی خوارزم بود. پیش از کشته شدن پدرش نزد او آمده بود و پس از ملکشاه همچنان در اصفهان مانده بود. اینک با جماعتی از برادرانش نزد برکیارق آمد. برکیارق او را وزارت داد و مانند پدرش زمام امور را به دست او سپرد.

۳. متن: سبکرد

۲. متن: طغرل

۱. متن: ۳۵

۴. کمستکن

کشته شدن تاج‌الملک

ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز وزیر ترکان خاتون و پسرش بود. چون از بیم سپاهیان به قلعه بروجرد^۱ گریخت و ترکان خاتون اصفهان را تصرف کرد، به اصفهان آمد و پوزش خواست و گفت که صاحب قلعه او را حبس کرده بود. ترکان خاتون نیز عذر او را پذیرفت و او را با سپاهی به جنگ برکیارق فرستاد. چون سپاه شکست خورد او را نیز اسیر کرده نزد برکیارق بردند برکیارق که به لیاقت و کاردانش آگاه بود. او را به وزارت خویش برگزید. غلامان نظامیه از او نفرت داشتند و به قتل نظام‌الملک متهمش می‌کردند. تاج‌الملک میان سپاهیان اموالی بذل کرد ولی فایده‌ای نبخشید. بر او بشوریدند و در ماه محرم سال ۴۸۶ به قتلش آوردند. تاج‌الملک را فضایل و مناقب بسیار بود ولی همکاری او در قتل نظام‌الملک بر این محاسن پرده کشید. او همان کسی است که تربت شیخ ابواسحق شیرازی و مدرسه کنار او را بنا نمود و ابوبکر چاچی را برای تدریس در آن مدرسه تعیین کرد.

نزاع میان تتش بن البارسلان و برکیارق

تاج‌الدوله تتش برادر سلطان ملکشاہ فرمانروای شاه بود. اندکی پیش از درگذشت برادرش سلطان ملکشاہ، به دیدار او رهسپار بغداد شد. در هیت خبر مرگ برادر شنید و در حال بر هیت مستولی شد و به دمشق بازگردید. در آنجا لشکر گرد آورد و اموالی بذل کرد و برای به دست آوردن پادشاهی قدم در راه نهاد. نخست به حلب لشکر برد. چون قسیم‌الدوله آقسنقر دید که میان فرزندان ملکشاہ اختلاف افتاده و او را یارای دفع تتش نیست گردن به فرمان او نهاد و نزد باغی سیان^۲ فرمانروای انطاکیه و بوزان^۳ فرمانروای رها و حران کس فرستاد و ایشان را به اطاعت تاج‌الدوله تتش فراخواند. آن دو نیز این دعوت را پذیرا آمدند و در بلاد خود به نام تاج‌الدوله خطبه خواندند و همراه او آهنگ رَحَبَه کردند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس لشکر به نَصیبین بردند آنجا را نیز بگرفتند و غارت و کشتار نمودند و تتش آن را به امیر محمد بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش تسلیم نمود. آن‌گاه به موصل لشکر بردند. در آن اوان کافی بن فخرالدوله بن جهیر از جزیره ابن عمر نزد تتش آمد. تتش او را وزارت خویش داد.

۱. متن: برجین

۲. متن: باغی بسار

۳. متن: مران

موصل را علی بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش در دست داشت. ما در او صَفِیَه عمه ملک‌شاه بود. ترکان خاتون، عم او ابراهیم بن قریش را از اسارت آزاد کرده بود. ابراهیم پیامد و موصل را از علی بن مسلم بن قریش بستد - ما در اخبار بنی المَقَلَد از آن سخن گفتیم - تنش نزد او کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و راه بغداد را برای حرکت او آماده نماید. ابراهیم امتناع کرد. تنش لشکر به جنگ او برد. اعراب منهزم شدند و ابراهیم اسیر گردید. او را با جماعتی از امرای عرب نزد تنش بردند. تنش آنان را در اسارت بکشت و اموالشان را به تاراج برد. تنش بر موصل و دیگر جای‌ها مستولی شد. آن‌گاه علی بن مسلم پسر صفیه را بر آن امارت داد و به بغداد کس فرستاد تا به نام او خطبه بخوانند. گوهر آیین شحنه بغداد با او موافقت کرد و در جواب نوشت که منتظر رسیدن رسولانی از سوی سپاه هستند. تنش به دیاربکر لشکر برد و آنجا را متصرف گردید، سپس به آذربایجان رفت.

[چون برکیارق عازم نبرد تنش شد قسیم‌الدوله و بوزان از تنش جدا شدند و به برکیارق پیوستند. تنش نیز به شام بازگردید]. گوهر آیین شحنه بغداد که تنش را یاری داده بود نزد برکیارق آمد و از او پوزش خواست. برکیارق به سعایت کُمُشْتکین جاندار و قسیم‌الدوله او را عزل کرد و امیر یلبرد^۱ را به جای او برگمارد و اقطاعات گوهر آیین را نیز بستد و به او داد و یلبرد راهی بغداد شد. سپس برکیارق به سبب سخنی که از او شنیده بود، از دَقوقا بازش گردانید و در ماه رمضان سال ۴۸۶ به قتلش آورد و شحنگی بغداد را به افتکین داد.

کشته شدن اسماعیل بن یاقوتی

در ماه شعبان سال ۴۸۶ اسماعیل، پسر یاقوتی پسر داود کشته شد. او پسر عم ملک‌شاه و دایی برکیارق بود. بر آذربایجان امارت داشت. ترکان خاتون نزد او کس فرستاد و او را به طمع پادشاهی افکند و وعده داد که با او ازدواج می‌کند. اسماعیل نیز جماعتی از ترکمانان و جز ایشان گردآورده عازم نبرد برکیارق شد. در کرج^۲ دو سپاه به یکدیگر رسیدند. یلبرد از او جدا شده به برکیارق پیوست و این امر سبب شکست اسماعیل گردید، بگریخت و به اصفهان بازگردید. ترکان خاتون به نام او خطبه خواند و نام او را

۱. متن: مکرد

۲. متن: کرج

پس از نام پسرش محمود بر سکه نقش نمود و خواست به عقد او درآید ولی امیر ائیر که سپهسالار و مدبر دولتش بود، او را از آن کار منع کرد و آنان را از اعمالی که مرتکب می‌شدند بترسانید و خود از نزد ایشان برفت.

اسماعیل نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق رسول فرستاد که میان او و پسرش مصالحه کند. پس نزد برکیارق رفت. و برکیارق مقدمش را گرامی داشت ولی پس از چندی رجال دولت چون کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان با او اظهار دوستی کردند. او نیز رازی را که در دل داشت - و آن قصد کشتن برکیارق و رسیدن به سلطنت بود - فاش کرد. آنان خود او را کشتند. سپس برکیارق را از آنچه رفته بود آگاه کردند. و خورش هدر شد.

هلاکت تورانشاه بن قاوورت بک

تورانشاه پسر قاوورت بک فرمانروای فارس بود ترکان خاتون امیران را در سال ۴۸۷ به فتح فارس فرستاد. ائیر نخست تورانشاه را منهزم ساخت ولی چون با لشکریان روشی ناپسند در پیش گرفت از او بر میدند و به تورانشاه پیوستند. این بار تورانشاه حمله آورد و انر را شکست داد و آن بلاد را از او بازپس گرفت. در این نبرد تیری بر تورانشاه رسید و پس از دو ماه از آسیب آن بمرد.

وفات المقتدی بامر الله و خلافت المَستَظْهَر بالله و خطبه به نام برکیارق

در نیمه ماه محرم سال ۴۸۷ المقتدی درگذشت. برکیارق پس از هزیمت عمش تتش به بغداد آمده بود در بغداد به نام او خطبه خواندند و بر او خلعتها پوشانیدند. آن‌گاه منشور سلطنت برکیارق را نزد المقتدی آوردند تا بر آن مهر نهد. المقتدی آن را بخواند و بدقت در آن نگریست سپس مهر بر نهاد و پس از ساعتی بناگهان بمرد. بعد از مرگ او با پسرش المستظهر بالله بیعت کردند. آن‌گاه خلعت‌ها و منشور را نزد برکیارق فرستادند و از او برای المستظهر بالله بیعت گرفتند.

استیلاي تشش بر بلاد بعد از کشته شدن آقسنقر و هزیمت برکیارق چون تشش شکست خورده از آذربایجان بازگشت لشکری گران فراهم آورد و در سال ۴۸۷ لشکر از دمشق به حلب برد. قسیم الدوله آقسنقر و بوزان نیز متحد شدند و برکیارق نیز کربوقا را که فرمانروای موصل شده بود، به یاری ایشان فرستاد و هر سه به نبرد تشش بیرون آمدند. در شش فرسنگی حلب نبرد درگرفت. تشش آن سپاه را در هم شکست و آقسنقر را اسیر کرد و به قتل رسانید. کربوقا و بوزان به حلب گریختند، تشش از پی آنها بیامد و شهر را محاصره کرد و به تصرف درآورد و آن دو را اسیر کرد آن‌گاه به حران و رها که از آن بوزان بودند رسول فرستاد و مردم را به فرمانبری خویش خواند، اما مردم سر به فرمان او نیاوردند و به دفاع پرداختند. تشش سر بوزان را برایشان فرستاد و آن دو شهر را بگرفت و کربوقا را به حمص فرستاد و در آنجا حبس کرد. سپس به بلاد جزیره لشکر برد و آن بلاد را به تصرف درآورد، پس به خلاط و دیار بکر لشکر کشید، آنجا را نیز بگرفت و عازم آذربایجان شد و از آذربایجان لشکر به همدان برد. فخرالملک پسر نظام‌الملک در همدان بود. او از خراسان آمده بود تا نزد برکیارق رود، امیر قماچ از لشکر محمودبن ملکشاه که در اصفهان بود با او برخورد کرده اموالش را به تاراج برده بود. فخرالملک خود از مهلکه جان بدر برده به همدان آمده بود. در همدان با تشش برخورد کرد. تشش قصد قتل او داشت. باغی سیان شفاعت کرد و اشاره کرد که چون مردم به خاندان نظام‌الملک ارادت می‌ورزند برای خشنودی ایشان وزارت خویش بدو ده. او نیز چنین کرد.

برکیارق لشکر به سوی اتسز (اقسیس) برده بود که تشش وارد آذربایجان و همدان گردید. برکیارق چون از حرکت لشکر تشش خبر یافت از نصیبیس برفت و از ناحیه‌ی بالای دجله وارد اربیل شد. چون دو لشکر نزدیک شدند امیر یعقوب‌بن اَبَق^۱ پیش آمد و لشکر او را در هم کوفت و لشکرگاهش را تاراج کرد. و با او از امرای بزرگ جز بُرُشَق و کمشتکین جاندار و بارَق کسی باقی نمانده بود. اینان به اصفهان پناه بردند. ترکان خاتون مادر محمودبن ملکشاه از دنیا رفته بود. محمود و یارانش او را از دخول به شهر منع کردند. سپس محمود خود بیرون آمد و او را به شهر برد. یاران محمود از هر سو گردش

۱. متن: اتق

را گرفته قصد آن داشتند که چشمانش را میل کنند. در این احوال محمود بیمار شد. آنان نیز از او دست برداشتند.

نبرد میان برکیارق و تنش و کشته شدن تنش

محمود بن ملکشاہ در آخر شوال سال ۴۸۷ درگذشت و برکیارق بر اصفهان استیلا یافت. مؤیدالملک پسر نظامالملک را به جای برادرش عزالملک وزارت داد. عزالملک در نصیبین از جهان رخت بر بسته بود. مؤیدالملک به امرایک یک نامه نوشت و از آنان دلجویی نمود تا همه نزد برکیارق بازگشتند، برکیارق را شمار یاران افزون شد. تاجالدوله تنش پس از هزیمت برکیارق یوسف بن آبق^۱ ترکمانی را به عنوان شحنة بغداد با جمعی از ترکمانان به بغداد فرستاد. او را از دخول به بغداد منع کردند. صدقه بن مزید صاحب حله لشکر به جنگ او برد. در بعقوبا^۲ میان دو سپاه جنگ افتاد. صدقه شکست خورده به حله رفت و یوسف بن آبق وارد بغداد شد و در آنجا بماند.

چون برکیارق منهزم شده بود، تنش به همدان رفته بود. بعضی از امرا در همدان تحصن گزیده بودند. اینک از او امان خواستند و تنش بر همدان مستولی گردید و از آنجا تا حوالی اصفهان پیش رفت. تنش به امرای اصفهان پیامهای مودت آمیز داد تا آنان را به سوی خود کشد. آنان نیز وعده دادند که به او خواهند پیوست. برکیارق در این روزها بیمار بود. چون از بیماری برخاست به جریاذقان (گلپایگان) رفت در آنجا سی هزار تن سپاهی بر او گرد آمد. چون تنش با او روبرو گردید، برکیارق پیروز شد و تنش از معرکه بگریخت. یکی از اصحاب آقسنقر به انتقام قتل او تنش را بکشت. فخرالدوله پسر نظامالملک در اسارت او بود. او نیز به هنگام هزیمت تنش آزاد شد. پس از این واقعه امور برکیارق رونق و استقامت یافت و خبر این پیروزی به یوسف بن آبق رسید.

استیلاي کربوقا بر موصل

پیش از این آورده بودیم که تاجالدوله تنش، قوامالدوله ابوسعید کربوقا را اسیر کرده بود و پس از قتل آقسنقر و بوزان او را به حبس فرستاد او همچنان محبوس بود تا آنگاه که تنش کشته شد و رضوان پسرش بر حلب فرمانروایی یافت.

۲. متن: یعقوب

۱. متن: آبق

سلطان برکیارق رسولی نزد رضوان فرستاد و از او خواست که کربوقا را آزاد کند. رضوان نیز کربوقا و برادرش التوتناش^۱ را آزاد کرد. چون دو برادر آزاد شدند به گرد آوردن لشکر پرداختند. علی بن شرفالدوله مسلم بن قریش از آن وقت که تنش بعد از واقعه‌ی مُضَیِّع او را امارت موصل داده بود، در آنجا بود و برادرش محمدبن مسلم در نصیبین بود. ثروان^۲ بن وَهَّیْب و ابوالهَیجَا کرد نیز با او بودند. محمد قصد آن داشت که به موصل لشکر ببرد. از این رو به کربوقا پیام داد و او را به یاری خود خواند و در دو منزلی نصیبین با او دیدار کرد ولی کربوقا او را در بند نمود و با لشکر خود برفت و نصیبین را محاصره کرد و پس از چهل روز آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه راهی موصل شد. موصل سخت به مقاومت پرداخت. کربوقا به بَلَد رفت و محمدبن شرفالدوله مسلم را در آنجا در آب غرق نمود و به محاصره موصل پرداخت و در یک فرسنگی شهر فرود آمد. علی بن مسلم از امیر چُکْرِیْمِش^۳ صاحب جزیره ابن عمر یاری طلبید. چُکْرِیْمِش به یاریش آمد. التوتناش راه را بر او بگرفت و منهزمش ساخت. سپس به فرمان کربوقا درآمد و او را در محاصره موصل یاری داد. چون علی بن مسلم نه ماه در محاصره ماند و کار بر او دشوار گردید، بگریخت و به صدقه بن مزید پیوست. و کربوقا به موصل درآمد و التوتناش به کشتار و مصادره مردم شهر پرداخت و در برابر کربوقا او از حد خویش تجاوز کرد. کربوقا فرمان داد او را در روز سوم ورودش کشتند. کربوقا به رجه لشکر برد و آنجا را بگرفت و به موصل بازگردید و با مردم بسی نیکی کرد. مردم نیز از او خشنود بودند و به کارهایش استقامت پذیرفت.

استیلای ارسلان اَرغُون برادر سلطان ملکشاه بر خراسان کشته شدن او

ارسلان بن ارغون بن البارسلان نزد برادر خود سلطان ملکشاه در بغداد اقامت داشت. چون سلطان ملکشاه از بغداد برفت و با پسرش محمود بیعت کردند او با هفت تن از موالی خود به همدان^۴ رفت. در آنجا جماعتی بر او گرد آمدند و او آهنگ نیشابور نمود. در نیشابور او را به شهر راه ندادند. بناچار به مرو رفت. در مرو شحنه‌ای بود به نام امیر قُودَن^۵ از موالی سلطان ملکشاه و از کسانی که در قتل نظام‌الملک سعی کرده بودند. این

۳. متن: مکرش

۲. متن: مروان

۱. متن: التوتناش

۵. متن: قودر

۴. متن: خراسان

شحنه به فرمان ارسلان ارغون درآمد و شهر را تسلیم او کرد. ارسلان ارغون سپس از مرو به بلخ راند. فخرالملک پسر نظام‌الملک که در بلخ بود. به همدان گریخت و عهده دار وزارت تاج‌الدوله تنش گردید و ما از آن سخن گفتیم.

ارسلان ارغون بلخ و ترمذ و نیشابور و سراسر خراسان را زیر فرمان آورد و نزد سلطان برکیارق و وزیرش مؤیدالملک رسول فرستاد و از او خواست خراسان را به ضمانت او دهد - جز نیشابور- آن‌سان که در عهد جدش داود بود. ولی برکیارق که سرگرم فرو نشانیدن شورش برادرش محمود و عمش تنش بود به او نپرداخت و پس از چندی که مؤیدالملک را از وزارت عزل کرد و فخرالملک برادرش را به جای او وزارت داد و مجدالملک بلاسانی^۱ بر امور مسلط شد ارسلان ارغون رابطه‌ی خود را با برکیارق قطع کرد و گفت: دوست ندارم با بلاسانی گفتگو کنم. برکیارق سپاهی به سرداری عم خود بوری بَرَس^۲ به قتال او فرستاد. ارسلان ارغون به بلخ گریخت و بوری برس در هرات ماند. سپس ارسلان ارغون سپاهی گردآورد و به مرو حمله کرد و شهر را به قهر بگشود و ویران نمود و کشتار و تاراج بسیار کرد. بوری برس در سال ۴۸۸ از هرات به مرو راند. مسعود بن یاخز^۳ نیز همراه او بود. پدر مسعود سردار سپاه داود جد ملک‌شاه بود، نیز امیر آخر ملک‌شاه و یکی از اعظام امرا. امیر ارغون نزد امیر آخر کس فرستاد و او را دلجویی کرد و به سوی خود جلب نمود. او نیز به امیر ارغون گرایش یافت و برجست و امیر مسعود و پسرش را در خیمه‌اش به قتل آورد. این امر سبب ضعف امیر بوری برس شد و سپاهیان بر او شوریدند و او را اسیر کرده نزد برادرش ارسلان ارغون آوردند. ارسلان ارغون او را در ترمذ به حبس فرستاد و پس از یک سال در حبس بکشت و بزرگان خراسان را نیز به قتل آورد و باروهای شهرهای خراسان را چون باروی سبزووار و مرو شاهجان و قلعه سرخس و قهندز نیشابور^۴ ویران نمود و وزیر خود عمادالملک بن نظام‌الملک را سیصد هزار دینار مصادره نمود سپس او را به قتل رسانید و در خراسان خود کامگی پیش گرفت.

امیر ارغون مردی خشم آلود بود غلامان خود را بسیار عقوبت می‌کرد. روزی بر یکی از ایشان در خلوت خشم گرفت و او را بزد. آن غلام نیز خنجر برکشید و او را بکشت. این

۱. متن: الب ارسلان

۲. متن: بورسوس

۳. متن: تاخر

۴. متن: نهاوند

واقعه در محرم سال ۴۹۰ اتفاق افتاد.

امارت سلطان سنجر بر خراسان

چون ارسلان ارغون کشته شد، یارانش کودکی خردسال را از پسرانش به امارت برداشتند. سلطان برکیارق لشکری به قصد خراسان گسیل کرده بود. این سپاه به سرداری برادرش سنجر بود. امیر قماج، اتابک سنجر نیز با او همراه بود. همچنین ابوالفتح علی بن الحسین الطغرایی نیز به وزارت سنجر نامزد شده بود. در دامغان از قتل ارسلان ارغون خبر یافتند. آنجا درنگ کردند تا سلطان برکیارق به ایشان رسید و سپس به نیشابور راندند. برکیارق در جمادی الاولی سال ۴۹۰ نیشابور را تسخیر کرد و دیگر شهرهای خراسان را بگرفت و روانه بلخ گردید. یاران ارسلان ارغون پسر او را که به تازگی به امارت برداشته بود از مهلکه ربودند و با خود به جبال طخارستان بردند و از آنجا برای او و برای خود امان طلبیدند. سلطان ایشان را امان داد. آن گاه آن کودک را با هزاران سپاهی بیاوردند. سلطان او را اکرام کرد و هر چه در زمان ملکشاه از آن پدرش بوده بود به اقطاع داد. سپاهانی که با او بودند از گردش پراکنده شدند و هر گروه به یکی از امرای سلطان پیوستند و او را تنها رها کردند. مادر سلطان برکیارق او را نزد خود برد و کسی را به خدمت و تربیت او برگماشت. سلطان برکیارق به ترمذ رفت و آنجا را تصرف کرد و در سمرقند به نام او خطبه خواندند و شهرها یک‌یک سر به فرمان او نهادند. سلطان هفت ماه در بلخ ماند. سپس برادرش سنجر را به نیابت خود در خراسان نهاد و باز گردید.

ظهور مخالفان در خراسان

سلطان در خراسان بود که امیر محمد^۱ ابن سلیمان، یکی از خویشاوندان او سر به مخالفتش برداشت. این امیر محمد را امیر امیران می‌گفتند. محمد به بلخ رفت و از فرمانروای غزنه یاری خواست. او یکی از اعقاب سبکتکین بود با سپاه و چند فیل به یاریش آمد بدان شرط که هر چه از خراسان بگشاید از او باشد و در آنجا به نام او خطبه خوانند. چون امیر امیران نیرومند شد، سنجر به سوی او لشکر کشید و سپاهش را تارومار کرد. او را اسیر کرده به نزدش آوردند. فرمان داد تا چشمانش را میل کشند.

۱. متن: محمود

چون سلطان برکیارق از خراسان باز گردید، یکی از امرای او که والی خوارزم بود واکنجی نام داشت به حرکت درآمد و با یاران خود مرو را بگرفت و سرگرم عیش و نوش خود شد. دو تن از امیران او یکی قودون^۱ و دیگری یازق تاش^۲ دست به دست هم دادند و واکنجی را کشتند سپس به خوارزم رفتند و آنجا را گرفتند و چنان نمودند که سلطان برکیارق آنان را امارت خوارزم داده است. این خبر به سلطان رسید و در همین اوان از خروج امیران^۳ در فارس خبر یافته بود. سلطان، امیرداد^۴ حبشی بن التوتاق را با سپاهی به نبرد آن دو فرستاد و خود به هرات رفت و در آنجا به انتظار لشکر درنگ کرد. آن دو نیز بشتاب لشکر بسیج کردند [و با پانزده هزار سپاهی به جنگ امیرداد آمدند]. امیرداد بگریخت و از جیحون بگذشت. آن دو امیر از پی او راندند ولی یازق تاش پیش از قودون^۵ رسید، امیرداد او را منهزم نمود و اسیرش کرد. خبر به قودون بردند، لشکرش بر او بشوریدند و بنه و اموالش را تاراج کردند و او به بخارا^۶ گریخت. فرمانروای بخارا او را بگرفت و پس از چندی آزادش کرد. قودون به بلخ نزد سنجر رفت. سنجر بگرمی او را پذیرا شد. قودون نیز در خدمت او شرایط نیک بندگی به جای آورد و سپاهیانش نیز به فرمان سنجر درآمدند. اما یارق تاش همچنان در اسارت نزد امیرداد بماند تا کشته شد.

آغاز دولت خوارزمشاهیان

آنوشتکین^۷ مملوک یکی از امرای سلجوقی بود. این امیر او را از یکی از مردم غرچستان خریده بود از این رو او را آنوشتکین غرچه^۸ می گفتند. آنوشتکین نیکو پرورش یافت و بر دیگران پیشی گرفت. او را پسری در وجود آمد به نام محمد. محمد نیز تربیتی نیکو یافت و سرآمد همگان گردید.

چون امیرداد حبشی به خراسان رفت - چنانکه گفتیم - محمد در جمله یاران او درآمد و چون خطه ی خراسان از مخالفان پیراسته گردید و اِکِنجی نیز به قتل رسید، امیرداد خواست یکی را به امارت خوارزم فرستد، اختیارش بر محمد پسر آنوشتکین افتاد. او را امارت خوارزم داد و به خوارزمشاه ملقب نمود. خوارزمشاه چون مردی نیک

۱. متن: تودر

۲. متن: بارق تاش

۳. متن: داود

۴. متن: تودن

۵. متن: سنجار

۶. متن: ابوشکین

۷. متن: غرشه

سیرت بود، کارش بالا گرفت، سلطان سنجر نیز او را در مقام خود بداشت و مورد نواخت و عنایت خویش قرار داد.

روزی محمدبن انوشتکین از خوارزم دور شده بود یکی از ملوک ترک فرصت مغتنم شمرد و آهنگ خوارزم کرد. طغرل تکین، پسر اکنچی که پدرش پیش از این سمت خوارمشاهی داشت از نزد سنجر بگریخت و به خوارزم رفت و به ترکان پیوست. چون محمدبن انوشتکین از ماجرا خیر یافت از سنجر یاری خواست و به خوارزم بازگردد. سنجر در نیشابور بود با لشکر خود بسوی خوارزم در حرکت آمد ولی پیش از رسیدن او محمدبن انوشتکین خود به خوارزم حمله آورد و ترکان به مُنْغِشْلَاغ گریختند و طغرلتکین به حندخان^۱ رفت. این پیروزی سبب شد که محمد بیشتر مورد عنایت سنجر واقع گردد. چون محمدبن انوشتکین از جهان برفت، پسرش آتیز^۲ به جای او عمارت خوارزم یافت. او نیز سیرتی پسندیده داشت. در ایام پدرش به این سو و آن سو لشکر می کشید. و در فتوحات شرکت می جست و در همه سفرهای جنگی همراه او بود. دولت و پادشاهی در خاندان [قطب‌الدین] محمدبن انوشتکین ادامه یافت. پس از سال ۶۰۰ مغولان بر آنها غلبه یافتند و - چنان‌که در اخبارشان خواهیم گفت - دولتشان به پایان آمد.

استیلای فرنگان بر انطاکیه و بلاد دیگر از سواحل شام

در این سالها کار فرنگان بالا گرفته بود و بر صقلیه غلبه یافته بودند و اینک قصد شام و تصرف بیت‌المقدس را داشتند. از راه خشکی به آن دیار آیند از این رو با پادشاه روم در قسطنطنیه باب مراسلت گشودند تا رفتن آنان را به شام آسان سازد. او نیز اجابت کرد، بدان شرط که انطاکیه را به او دهند. فرنگان در سال ۴۹۰ از خلیج قسطنطنیه گذشتند. قلیچ ارسلان بن قنلمش فرمانروای قونیه^۳ و بلاد روم به دفاع برخاست ولی فرنگان سپاه او را در هم شکستند و به بلاد پسر لئون ارمنی درآمدند و تا انطاکیه پیش تاختند و مدت نه ماه آنجا را در محاصره گرفتند.

فرمانروای انطاکیه در این ایام یاغی سیان^۴ بود و نیکو از شهر دفاع کرد. ولی پس از چندی فرنگان وارد شهر شدند و این در اثر خیانت یکی از نگهبانان بود. فرنگان این مرد

۱. متن: جرجان

۲. متن: اقسز

۳. متن: مرقیه

۴. متن: باغی سیاه

را به مال و اقطاعات بفریفتند و او آنان را به نزدیک بارو راهنمایی کرد و فرنگان از جایی که به آنها نمود به شهر درآمدند و در بوقها دمیدند. یاغی سیان از شهر بگریخت تا به چهار منزلی رسید. در آنجا به خود آمد و از کاری که کرده بود پشیمان شد و بیهوش از اسب بر زمین افتاد. مردی ارمنی بر رسید. سرش را برید و به انطاکیه برد. این واقعه در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد.

پس از این شکست سپاهیان مسلمان گرد آمدند و از هر سو به انطاکیه راندند، شاید شهر را از فرنگان بازستانند از جمله قوام‌الدین کربوقا به شام آمد و سپاهی در مزج‌دابق بر او گرد آمد. دُقاق پسر تتش و طُغْتکین^۱ اتابک و جناح‌الدوله صاحب حمص و ارسلان تاش صاحب سنجار و سُقمان‌بن اَزْتَق و دیگران نیز بدو پیوستید و بسوی انطاکیه در حرکت درآمدند و در کنار شهر فرود آمدند. امرا از کربوقا بیمناک شدند و او را به فرماندهی نپذیرفتند. شهر در محاصره افتاد و چون مسلمانان به سرعت و پیش از آنکه فرنگان مهیا شوند راه‌ها را بسته بودند فرنگان دچار کمبود خوراک شدند. فرنگان از کربوقا امان خواستند ولی کربوقا امان نداد. بالدوین^۲ و گودفروا^۳ و کنت^۴ صاحب رها و بوهموند^۵ صاحب انطاکیه که سردار سپاه بود و ریموند سن‌زلیلی^۶ دل بر هلاک نهاد با سپاه خود از شهر بیرون تاختند. مسلمانان به سبب کینه‌ای که از کربوقا در دل داشتند مقاومت نکردند و روی به گریز نهادند. آخرین کسی که گریخت سقمان پسر ارتق بود. جماعت کثیری از ایشان کشته شدند و لشکرگاه‌ها را دشمن به غارت برد و غنایم بسیار به چنگ آورد. فرنگان به مَعْرَة‌النعمان رفتند و آنجا را تصرف کردند و در قتل و غارت مبالغه نمودند. مُنْقِذ فرمانروای شیزر با آنان مصالحه کرد. آن‌گاه حمص را محاصره کردند. صاحب حمص جناح‌الدوله نیز با آنان مصالحه نمود. سپس فرنگان به عکا رفتند. شهر عکا در مقابلشان پایداری کرد. این آغاز ورود ایشان به سواحل شام بود.

عصیان امیر اُیر و قتل او

چون سلطان برکیارق به خراسان رفت امیران را بر بلاد فارس امارت داد. پیش از این شبانکاره بر فارس غلبه یافته بود. اینان از ایران شاه پسر قاوُرت فرمانروای کرمان یاری

۳. متن: کمدمری
۶. متن: ضجیل

۲. متن: بردویل
۵. متن: سمند

۱. متن: طغرلتکین
۴. متن: قمص

خواستند. چون انر لشکر به فارس آورد، با او به جنگ پرداختند و او را منهزم ساختند. انر به اصفهان گریخت و از سلطان اجازت خواست که در آنجا بماند. سلطان او را امارت عراق داد و از سپاهسانی که در آن حدود بودند خواست که در فرمان او باشند.

مؤیدالملک پسر نظامالملک از بغداد به حله رفت و صدقه او را گرامی داشت و از آنجا به نزد امیران رفت و او را واداشت که علیه سلطان برکیارق عصیان کند و از برکیارق سخت بیمناکش نمود. نیز اشارت کرد که با محمدبن ملکشاه باب مکاتبت بگشاید. در این ایام او در گنجه بود. این راز نیز فاش شد و امیران از سلطان برکیارق بیش از پیش وحشت زده شد بناچار سپاهی گردآورد و از اصفهان به ری رفت و به آشکارا علم مخالفت علیه سلطان را برافراشت و از او خواست که مجدالملک بلاسانی^۱ را تسلیم او کند. در این احوال سه تن از ترکانی که در خوارزم زاده شده بودند و از جمله سپاهیان او بودند، بر او زدند و با چند ضربت او را کشتند. لشکرش به هم برآمد و خزینش را به غارت بردند. آنگاه پیکرش را به اصفهان بردند. و در آنجا به خاک سپردند. خبر قتل او در همه جا پراکنده شد. در خوار^۲ ری این خبر به سلطان رسید. سلطان برای جنگ با او می آمد. او و مجدالملک بلاسانی هر دو از این خبر خوشحال شدند و این واقعه در سال ۴۹۲ اتفاق افتاد.

امیران مردی دیندار و صاحب مناقب بسیار بود.

استیلای فرنگان بر بیت المقدس

بیت المقدس از آن تاج الدوله تنش بود و آن را به سقمان پسر ارتق ترکمانی به اقطاع داده بود. چون پس از شکست انطاکیه کار ترکان روی به ضعف نهاد مصریان برای باز پس گرفتن بیت المقدس دست به تلاش زدند. سردار دولتشان الافضل پسر بدرالجمالی لشکر به آن دیار کشید و امیر سقمان را و برادرش ایلغازی^۳ پسران ارتق را و نیز پسر برادرشان یاقوتی و پسر عمشان سونج را در محاصره گرفتند و از هر سو متجنیقها راست کردند و در باروی شهر شکاف پدید آوردند و پس از چهل روز محاصره شهر را در ماه شعبان سال ۴۸۹ تصرف کردند. پیش از تصرف شهر مردم را امان داده بودند. افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آن دو بودند نیکی کرد و آنان را آزاد نمود. سقمان در رها ماند و

۱. متن: فخرالملک البارسلان ۲. متن: اهواز

۳. ابوالغازی

ایلغازی به عراق رفت. افضل افتخارالدوله را که یکی از امرای او بود بر بیت‌المقدس امارت داد و به مصر بازگردید.

چون فرنگان عکا را محاصره کردند و از عهده فتح آن برنیامدند به بیت‌المقدس رفتند و چهل روز آن را در محاصره گرفتند. عاقبت در آخر ماه شعبان سال ۴۹۲ از طرف شمال به شهر داخل شدند و مردمش را کشتار کردند. گروهی از مسلمانان به محراب داود پناه بردند و سه روز مقاومت کردند. آنگاه امان خواستند و شب هنگام به عسقلان گریختند.

در مسجدالاقصی بیش از هفتاد هزار تن از مجاوران کشته شدند. بسیاری از علما و زهاد و عباد در میان ایشان بود. فرنگان بیش از چهل قندیل سیمین را که وزن هر یک سه هزار و ششصد درهم بود فرود آوردند و بردند و نیز صد و پنجاه قندیل مسین و [بسیست و چند قندیل زر] و تنوری از سیم که وزن آن چهل رطل شامی بود و جز اینها چیزهایی که در حساب نمی‌گنجید ندای فریاد خواهان به بغداد رسید. خلیفه‌المقتدی بامرالله فرمان داد که ابو محمد دامغانی و ابوبکر چاچی و ابوالقاسم زنجانی و ابوالوفاء بن عقیل^۱ و ابوسعید الخولانی و ابوالحسین بن سَمَک شرح ماجرا نزد برکیارق بازگویند و از او داد خواهند تا به فریاد مسلمانان رسد. اینان به حلوان آمدند در آنجا از قتل مجدالملک بلاسانی آگاه شدند و نیز میان برکیارق و برادرش فتنه برخاسته بود. بناچار بازگشتند. فرنگان همه آن بلاد را گرفتند و ما سر آن داریم که اخبار آن را جداگانه - آنگاه که از اخبار دولتهای شام در کتاب خود سخن می‌گوییم - بیاوریم.

ظهور سلطان محمد بن ملکشاه و خطبه به نام او در بغداد و جنگهای او با برادرش برکیارق

محمد و سنجر از پدر و مادر برادر بودند. برکیارق سنجر را از سوی خود امارت خراسان داد. [به هنگام مرگ ملکشاه، محمد در بغداد بود و با برادرش محمود و زن پدرش ترکان خاتون به اصفهان رفت. چون برکیارق اصفهان را محاصره کرد محمد نهانی از شهر بیرون آمد و نزد مادر خود که در لشکر برکیارق بود رفت و با او به بغداد شد و برکیارق در سال ۴۸۶]^۲ گنجه و اعمال آن را به اقطاع او داد و امیر قتلغ تکین را به عنوان اتابک همراه او

۲. افزوده میان دو قلاب از ابن اثیر است (حوادث سال ۴۹۲).

۱. متن: عقید

نمود. گنجه از اعمال آزان بود و از آن فضلون [بن ابی الاسوار رَوّادی] ملکشاه گنجه را از او گرفته بود. استرآباد را به او داده بود. ملکشاه گنجه را به سرهنگ ساوتکین^۱ خادم داده بود. سپس فضلون بلاد خود را به ضمانت گرفت و بار دیگر گنجه به او بازگردانیده شد. فضلون چون نیرومند شد سر به شورش برداشت. ملکشاه امیر بوزان را بر سر فضلون فرستاد. بوزان آن بلاد را بستد و اسیرش کرد. فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد بمرد. ملکشاه بلاد او را به چند تن از جمله یاغی سیان فرمانروای انطاکیه به اقطاع داد. چون یاغی سیان از دنیا رفت پسرش بر سر قلمرو پیشین پدر بازگردید. سلطان برکیارق گنجه و اعمال آن را چنانچه گفتیم در سال ۴۸۶ به محمد اقطاع داد.

مؤیدالملک عبیدالله بن نظامالملک نزد امیرانز بود. او را برانگیخت تا علیه برکیارق عصیان کند. چون اثر کشته شد نزد ملک محمد رفت و او را به عصیان علیه برادرش ترغیب کرد و دست یافتن به سلطنت را در چشم او بیاراست. محمد نیز چنین کرد و به نام خود خطبه خواند و مؤیدالملک را به وزارت خویش برگزید.

این وقایع با قتل مجدالملک بلاسانی که بر امور دولت برکیارق استیلا داشت مصادف افتاد. سپاهیان برکیارق از او برمیدند و به محمد گرایش یافتند و همه بسوی ری در حرکت آمدند برکیارق پیش از اینان خود را به ری رسانیده بود امیر ینال پسر انوشکین حسامی^۲ از اکابر امرا و عزالملک منصورین نظامالملک به او پیوستند و چون شنید که برادرش محمد به ری می آید به اصفهان بازگشت ولی مردم او را از ورود به شهر منع کردند. برکیارق بناچار به خوزستان رفت و محمد ری را بگرفت. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۴۹۲ اتفاق افتاد. چون محمد به ری درآمد دید که زبیده مادر برکیارق، با پسر خود نرفته بود و مؤیدالملک او را در قلعه به زندان کرده بود و اموالش را مصادره نموده بود، سپس او را خفه کرده بود، جمعی از یارانش او را از این کار منع کرده بودند ولی او در گوش نگرفته بود.

چون کار سلطان محمد بالاگرفت، سعدالدوله گوهر آیین شحنة بغداد نزد او رفت. او از سلطان برکیارق رمیده بود. گوهر آیین و کزبوقا فرمانروای موصل و جُکرمیش صاحب جزیره ابن عمر و سرخاب بن بدر صاحب کنگور^۳ همدست شده بسوی سلطان محمد در حرکت آمدند. او را در قم دیدند. سلطان بر آنها خلعت پوشانید و گوهر آیین را به

۳. متن: کنکسون

۲. متن: الحامی

۱. متن: سرهناساوتکین

بغداد بازگردانید تا با خلیفه گفتگو کند تا نام او در خطبه بخوانند. در بغداد در روز جمعه‌ی هفدهم ذوالحجه سال ۴۹۲ به نام او خطبه خواندند و خلیفه او را غیاث‌الدین^۱ والدنیا لقب داد. کربوقا و جکرش نیز با سلطان محمد به اصفهان رفتند. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن بلاسانی

مجدالملک ابولفضل اسعد^۲ بن محمد در دولت برکیارق، صاحب فرمانی نافذ بود. چون باطنیان دست به کشتن امرای او گشودند بیمناک شدند و آن را به بلاسانی نسبت دادند. یکی از بزرگترین این قتل‌ها قتل امیر بُرْسُق بود که پسرش زنگی و آق‌بوری و دیگران مجدالملک را متهم می‌ساختند. از این رو از برکیارق بیریدند و به سلطان محمد پیوستند. آن‌گاه امرای متفق شدند و نزد پسران برسق کس فرستادند و آنان را به گرفتن انتقام خون پدر تحریض کردند. مقدم اینان امیر آخر^۳ و بلکابک^۴ و طغایرک^۵ پسر یزن^۵ بودند. اینان آمدند و در نزدیکی همدان اجتماع کردند و همه سپاهیان نیز با آنان موافقت نمودند آن‌گاه نزد برکیارق کس فرستادند و خواستار تسلیم مجدالملک شدند. برکیارق نخست امتناع کرد. مجدالملک سلطان را اشارت کرد که آنچه که می‌خواهند اجابت کند، مباد این کار را به خلاف رأی دولت انجام دهند و دولت را وهنی باشد. سلطان امرای را سوگند داد که قصد جان او نکنند. آن‌گاه او را تسلیم نمود ولی غلامان پیش از این که مجدالملک به نزد امرای رسد او را کشتند و فتنه فرو نشست. سرش را نزد مؤیدالملک پسر نظام‌الملک فرستادند. این امر سبب رمیدگی امرای برکیارق گردید و از او خواستند که به ری بازگردد و گفتند که ما خود به جنگ برادرت خواهیم رفت. برکیارق با نگرانی عازم ری شد. آنان خیمه‌هایش را غارت کردند و نزد برادرش محمد رفتند و در اصفهان به او پیوستند. برکیارق نیز از ری به خوزستان^۶ رفت.

۱. متن: حیاة‌الدین

۲. متن: سعد

۳. متن: امیرالحیره

۴. متن: لکابک

۵. متن: من‌الروز

۶. متن: رستاق

بار دیگر خطبه در بغداد به نام برکیارق

چون برکیارق به خوزستان رفت ینال حسامی پسر آئوشتیکین^۱ با لشکرش همراه او بود. برکیارق از خوزستان به حله راند. صدقه بن مزید صاحب حله با او دیدار کرد. آن‌گاه سلطان عازم بغداد شد. سعدالدوله گوهرآیین در طاعت سلطان محمد بود از این رو با ایلغازی^۲ پسر ارتق و چند تن دیگر از بغداد بیرون آمد. در اواسط ماه صفر سال ۴۹۳ به نام برکیارق در بغداد خطبه خواندند، گوهرآیین و ایلغازی نزد سلطان محمد و مؤیدالملک کس فرستادند و او را به قتال با برکیارق برانگیختند. سلطان محمد و مؤیدالملک نیز کربوقا صاحب موصل و جکرمش صاحب جزیره ابن عمر را نزد او فرستادند. ولی جکرمش از گوهرآیین اجازه خواست که به بلاد خود بازگردد. زیرا از او بیمناک شده بود. گوهرآیین نیز اجازت داد. پس از چندی گوهرآیین و یارانش از محمد نومید شدند و نزد برکیارق کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند. برکیارق نزد ایشان آمد و دلجویی نمود و به بغداد بازگردید و عمیدالدوله بن جهیر وزیر خلیفه را دستگیر کرد و اموالی را که او و پدرش از موصل و دیار بکر - به هنگام عمارتشان بر آن دیار - حاصل کرده بودند طلب داشت و صدوشصت هزار دینار از او بستد.

برکیارق پس از عزل عمیدالدوله، الاعز^۳ ابوالمحاسن عبدالجلیل بن علی بن محمد دهستانی را به وزارت برگزید. خلیفه برکیارق را خلعت داد.

نبرد نخستین میان برکیارق و محمد و کشته شدن گوهرآیین و هزیمت برکیارق و خطبه به نام محمد

برکیارق برای نبرد با برادر از بغداد در حرکت آمد و به شهر زور فرود آمد. سپاهی گران از ترکمانان بر او گرد آمدند. آن‌گاه به فرمانروای همدان نیز نامه نوشت و او را به یاری خویش فراخواند و خود برنشست و برای رویارویی با برادرش در چند فرسنگی همدان جای گرفت. برکیارق در اول رجب سال ۴۹۳ نبرد آغاز کرد. جناح راست لشکرش را گوهرآیین و عزالدوله بن صدقه بن مزید و سرخاب بن بدر داشت و در جناح چپش کربوقا بود. در جناح راست لشکر محمد امیر آخر^۴ و پسرش ایاز بود و در جناح چپش

۱. متن: ابی شکین

۲. متن: ابوالغازی

۳. متن: الاعز

۴. متن: بن اضر

مؤیدالملک و غلامان نظامیه. سلطان محمد خود با امیر سرمز^۱ شحنة اصفهان و برکیارق خود با وزیرش الاعز ابوالمحاسن در قلب ایستاده بودند. گوهرآیین از جناح راست برکیارق بر مؤیدالملک و غلامان نظامیه حمله کرد و آنان را منهزم نمود و تا لشکرگاهشان پیش رفت و هر چه بود تاراج نمود. سلطان محمد همچنان در جای خود ایستاده بود. چون گوهرآیین از تعقیب فراریان بازمی‌گشت از اسب فروافتاد و کشته شد. [جناح راست محمد بر جناح چپ برکیارق حمله کرد جناح چپ برکیارق منهزم شد. آن‌گاه جناح راست محمد به قلب پیوست و یکباره بر قلب لشکر برکیارق حمله آورد، برکیارق و یارانش پایداری نتوانسته پای به گریز نهادند]^۲

الاعز ابوالمحاسن وزیر برکیارق را اسیر کرده ببردند. مؤیدالملک اکرامش کرد و فرمود برای او خیمه‌ای نصب کنند. آن‌گاه او را به بغداد فرستاد تا به نام محمد خطبه بخواند. در نیمه رجب همان سال به نام او خطبه خواندند.

اما سعدالدوله گوهرآیین که در این نبرد کشته شد، نخست خادم ملک ابوکالیجار پسر سلطان الدوله بن بویه بود. ابوکالیجار او را نزد پسر خود ابونصر به بغداد فرستاد. چون ابونصر را سلطان طغرلبک بگرفت و به قلعه طبرک^۳ فرستاد، او نیز به قلعه طبرک رفت. چون ابونصر بمرد، گوهرآیین به خدمت سلطان البارسلان درآمد. در دستگاه آن سلطان ترقی کرد. سلطان واسط را به اقطاع او داد و به شحنگی بغداد منصوبش نمود. روزی که سلطان البارسلان مورد حمله‌ی یوسف خوارزمی قرار گرفت، سعدالدوله گوهرآیین حاضر بود و تن خویش سپر سلطان ساخت. آن‌گاه ملک‌شاه او را به بغداد فرستاد تا ترتیب خطبه به نام او را بدهد و او نیز از بغداد با خلعت و منشور حکومت بازگردید. از آن پس او را در کارها نفوذی بسیار بود و مردم به فرمان او بودند، چنان‌که از امر کسی به پایه‌ی او نمی‌رسید. گوهرآیین بر این حال بیود تا در این نبرد کشته شد. بعد از او شحنگی بغداد به ایلغازی پسر اُرتُق رسید.

۱. متن: سرخو

۲. افزوده میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر افزوده شد. وقایع سال ۴۹۳

۳. متن: قلعه طغرل

حرکت برکیارق به خراسان و منهزم شدن او از برادرش سنجر و کشته شدن
امیرداد حبشی امیر خراسان

چون برکیارق از برادرش محمد شکست خورد، با اندکی از لشکر خود به ری بازگردید
در ری جماعتی از پیروانش گرد آمدند و او راهی خراسان شد و برفت تا به اسفراین
رسید. آن‌گاه به امیرداد حبشی بن التوتاق نامه نوشت و خواست که از دامغان به نزد او
رود. امیرداد بر بیشتر خراسان و نیز طبرستان و جرجان فرمان می راند. امیرداد اشارت
کرد که در نیشابور درنگ کند تا نزد او رود. چون برکیارق به نیشابور رسید، نخست
رؤسای نیشابور را در بند کرد و سپس آزادشان نمود. آن‌گاه عمید خراسان ابومحمد و
ابوالقاسم بن ابی المعالی جوینی را دستگیر نمود. ابوالقاسم رادر زندان او به زهر کشتند.
سلطان سنجر به سوی امیرداد^۲ لشکر راند. امیرداد از برکیارق خواست که در این
نبرد او را یاری دهد. دو لشکر را در خارج شهر نوشجان^۳ نبرد افتاد. در جناح راست
لشکر سنجر، امیر بزغش^۴ بود و در جانب چپش امیر کند کز^۵ و در قلب امیر رستم.
برکیارق بر رستم حمله آورد و او را بکشت. قتل رستم سبب شد که در لشکر سنجر
شکست افتد و نزدیک بود که پای به فرار نهند. برکیارق، مادر سنجر را اسیر کرد. یاران
برکیارق دست به تاراج گشودند، در این حال امیر بزغش و امیر کند کز تاخت آوردند.
سپاه برکیارق منهزم شد و امیرداد بگریخت. او را اسیر کرده نزد بزغش آوردند. فرمان
داد کشتندش.

برکیارق به جرجان رفت. سپس به دامغان و از آنجا راهی کویر شد. مردم اصفهان او
را طلب داشتند. جماعتی از سران بدین منظور نزد او رفتند از آن جمله بودند چاؤلی
سقاو و^۶ اما سلطان محمد بر او پیشی گرفته وارد اصفهان شد و برکیارق را به عسکر مکرّم
کج کرد.

۳. متن: بوشنج
۶. متن: چاول صباو

۲. متن: داود
۵. متن: کرکر

۱. متن: امیردلود
۴. متن: برغش

نبرد دوم میان برکیارق و محمد و هزیمت محمد و کشته شدن وزیرش
مؤیدالملک و خطبه به نام برکیارق

چون برکیارق در سال ۴۹۳ از مقابل سنجر بگریخت به اصفهان رفت. دید برادرش پیش از او به اصفهان آمده است. برکیارق به سوی خوزستان رفت و در عسکر مُکرم فرود آمد. در آنجا در سال ۴۹۴ امیر زنگی و امیر البکی پسران برسق نزد او آمدند و همراه او به همدان رفتند. در همدان امیرایاز با پنج هزار تن از سپاهیان سلطان محمد به او پیوست. سبب آن بود که در آن روزها امیر آخر مرده بود. ایاز مؤیدالملک را متهم کرده بود که زهرش داده و این ظن وقتی نیرو گرفت که وزیر امیر آخر پس از این حادثه بگریخت. ایاز در زمره یاران امیر آخر بود. او این وزیر را بگرفت و بکشت و به برکیارق پیوست. آن‌گاه امیر سرخاب بن کیخسرو^۱ صاحب آوه^۲ نیز به او پیوست و شمار سپاهیان نزدیک به پنجاه هزار تن شد. سلطان محمد با پانزده هزار سپاهی به جنگ او آمد. از این شمار نیز بیشترین به برکیارق پیوستند. نبرد در روز اول ماه جمادی الاولی سال ۴۹۴ آغاز شد. هزیمت در لشکر محمد افتاد، مؤیدالملک اسیر شد. او را نزد برکیارق آوردند. بسی ملامتش کردند، سپس او را خود به دست خود کشت. این مؤیدالملک با امیران رفتاری ناپسند داشت و در کار کشورداری به انواع حیل متوسل می‌شد.

الاعزابوالمحاسن وزیر برکیارق. ابو ابراهیم اسدآبادی^۳ را به بغداد فرستاد تا اموال و خزاین مؤیدالملک را بررسی کند و آنها را نزد برکیارق بیاورد. او نیز برفت و اموالی وصف ناشدنی بیاورد. گویند از جمله ذخایر او در بلاد عجم قطعه‌ای لعل بدخشی بود که چهل و یک مثقال وزن داشت.

سلطان محمد از آن پس خطیرالملک^۴ ابومنصور محمد بن الحسین [المیئدی] را به وزارت برگزید.

چون سلطان برکیارق به ری رفت کریوقا صاحب موصل و دُبیس بن صدقه نزد او آمدند. پدر دبیس در این روزگاران فرمانروای حله بود.

سلطان محمد پس از شکست از برکیارق در جرجان اقامت گزید و نزد برادر خود سنجر کس فرستاد و از او یاری طلبید. سنجر نیز هرچه را بدان نیاز بود به نزدش فرستاد

۳. متن: اسدآبادی

۲. متن: وصاحباہ

۱. متن: کنجر

۴. متن: حطیب‌الملک

و پس از چندی سنجر خود از خراسان در حرکت آمد و به نزد او رفت. سپس هر دو به دامغان لشکر بردند. دامغان را ویران کرد. به جانب ری روانه شدند. غلامان نظامیه و دیگران به نزد او گرد آمدند و جماعتش انبوه شد. شمار لشکریان برکیارق نیز افزودن شده بود و چون تهیه‌ی غذا و علوفه برایش میسر نبود آنان پراکنده شدند. دبیس‌بن صدقه نزد پدر خود رفت. مودود^۱ بن اسماعیل یاقوتی در آذربایجان خروج کرد. برکیارق قوام‌الدوله کربوقا را با ده هزار سپاهی به جنگ او فرستاد. امیرایاز نیز اجازت خواست که به بلاد خود همدان رود بدان قصد که پس از عید فطر بازگردد. برکیارق با اندکی از لشکریانش باقی ماند. چون شنید که برادرش محمد و سنجر نزدیک می‌شوند سخت آشفته شد و به همدان رفت تا با امیرایاز چاره‌کار کند. در راه خبر یافت که ایاز با سلطان محمد باب مراودت گشوده است که به فرمان او درآید. چون برکیارق این خبر بشنید عازم خوزستان شد. چون به تستر (شوشتر) رسید به پسران برسق نامه نوشت و آنان را فراخواند ولی آنان که در زمره یاران ایاز بودند از بیم سلطان محمد حاضر نشدند. برکیارق به سوی عراق در حرکت آمد. چون به حلوان رسید. ایاز به او پیوست. ایاز را آهنگ آن بود که نزد سلطان محمد رود ولی سلطان محمد او را نپذیرفته بود و لشکر به همدان برده بود. امیرایاز نیز از همدان گریخته و اینک به برکیارق پیوسته بود. سلطان محمد آنچه امیرایاز در همدان بر جای نهاده بود تصاحب کرد. از جمله پانصد اسب عربی بود که هر اسب از سیصد دینار تا پانصد دینار می‌ارزید. همچنین اموال بسیاری از یاران او را مصادره کرد و از رئیس همدان صد هزار دینار بستد.

برکیارق و امیرایاز در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۴۹۴ وارد بغداد شدند. برکیارق از خلیفه برای هزینه‌های خود مالی طلب کرد. خلیفه پنجاه هزار دینار برای او فرستاد ولی یاران برکیارق دست به غارت اموال مردم گشودند چنان‌که مردم از آنان به جان آمدند.

در این احوال ابو محمد عبیدالله بن منصور معروف به ابن صلیحه^۲ قاضی جبله از سواحل شام می‌آمد. او از فرنگان گریخته بود و با اموالی گزاف به بغداد می‌آمد. برکیارق آن اموال از وی بستد - و ما از ابن صلیحه پیش از این‌که از دولت عباسی سخن می‌گفتم یاد کردیم -

وزیر برکیارق الاعراب‌المحاسن دهستانی نزد صدقه‌بن منصور بن دبیس‌بن مزید

۲. متن: المصلحیه

۱. متن: داود

فرمانروای حله کس فرستاد و خواستار هزار هزار دینار شد. او می‌پنداشت از باب ضمانت آن بلاد چنین مبلغی نزد او موجود است. نیز او را پیامهای تهدیدآمیز داد. صدقه از فرمان برکیارق بیرون آمد و به نام برادرش محمد خطبه خواند. برکیارق او را به حضور طلبید و قول داد که از گناهان او بگذرد و امیرایاز همه مطالبات او را به گردن گرفت، ولی او باز هم از رفتن نزد سلطان سرباز زد مگر بدان شرط که وزیر را عزل کند. صدقه همچنان در عصیان خود ماند و عامل برکیارق را از کوفه راند و آن نواحی را به قلمرو خود درآورد.

رفتن برکیارق از بغداد و دخول محمد و سنجر بدان شهر

چون سلطان محمد با برادرش سنجر بر همدان مستولی شدند، از پی برکیارق راهی حلوان گردیدند. در آنجا ایلغازی پسر ارتق با سپاهیان و خادمان خود بدو پیوست و جمعیتش افزون شد و روانه بغداد گردید. برکیارق در بغداد بود و بیمار بود. یارانش مضطرب شدند و به جانب غربی دجله کوچ کردند. محمد در اواخر سال ۴۹۴ به بغداد درآمد. دو لشکر در دو جانب دجله قرار گرفتند و میانشان تیرها روان شد. لشکریان محمد لشکریان برکیارق را ندا می‌دادند: ای باطنیها، برکیارق به سوی واسط در حرکت آمد و لشکرش به هر جا گذشت غارت کرد. محمد در بغداد به سرای شاهی درآمد و از سوی خلیفه برای محمد تویع آمد که خلیفه از آمدن او شادمان است و فرمان شد که به نام او خطبه بخوانند. سلطان سنجر در سرای گوهرآیین فرود آمد. صدقه بن مزید صاحب حله در محرم سال ۴۹۵ برای دیدار سلطان محمد وارد بغداد شد.

کشتن برکیارق باطنیان را

باطنیانی که در عراق و فارس و خراسان ظاهر شده بودند، همان قَرَمَطیان بودند و دعوتشان درست همانند دعوت ایشان بود. البته آنان را گاه باطنی و گاه اسماعیلی و گاه ملحد و فدایی می‌خواندند و هر نامی به اعتباری بود:

آنان را باطنیه، از آن‌رو می‌گفتند که دعوت خویش را نهان می‌داشتند؛ اسماعیلیه، از آن‌رو که اصل دعوتشان به اسماعیل بن جعفر الصادق انتساب داشت؛ ملاحده، از آن‌رو که دعوتشان سراسر الحاد بود و فدایی از آن‌رو که جان خویش فدا می‌کردند و کسی را که

با آنان به مخالفت برخاسته بود می‌کشتند و قرامطه، از آن‌رو که کسی به نام قَرَمَط از بنیانگذاران این دعوت بوده است. و این قرمطیان در قرن سوم در بحرین پدید آمدند. باطنیان مشرق، در ایام سلطنت ملک‌شاه نخستین بار در اصفهان ظاهر شدند و به هنگامی که برکیارق، برادر خود محمود و مادرش خاتون الجلالیه (تُرکان خاتون) را در اصفهان به محاصره انداخته بود. مردم اصفهان به اشاره قاضیان و اهل فتوا دست به کشتارشان زدند و آنان را در هر جا که یافتند کشتند یا سوزانیدند.

سپس - چنان‌که گفتیم - در همه جا منتشر شدند و برقلاعی در بلاد ایران استیلا یافتند. آن‌گاه ایران‌شاه^۱ پسر توران^۲ شاه پسر قاوُرت‌بک فرمانروای کرمان به ایشان گروید. آن‌که او را بدین کیش دعوت کرد کاتبی از مردم خوزستان بود به نام ابوژرعه. در کرمان فقیهی از حنفیان بود به نام احمد بن الحسین البلخی که در میان مردم نفوذ بسیار داشت. از این فقیه بیمناک بود. شبی او را نزد خود فراخواند و چون به خانه‌اش باز می‌گشت کسی را به کشتنش فرستاد و او فقیه را بکشت. سپهسالار ایران‌شاه که شحنة شهر بود از او برمید و نزد سلطان محمد و مؤیدالملک به اصفهان رفت. پس از رفتن او سپاهیان بر ایران‌شاه شورش کردند. ایران‌شاه به کرمان رفت. مردم شهر او را به درون راه ندادند و اموال و بنه‌اش را غارت کردند و او خود به قلعه سیمیزم^۳ رفت و در آنجا به صاحب قلعه، محمد بهستون پناه برد. ارسالان شاه بن قاوُرت‌بک سپاهی به محاصره قلعه فرستاد. بهستون ایران‌شاه را از آنجا براند ارسالان شاه یکی از سرداران را از پی او فرستاد. او را و ابوژرعه‌ی کاتب را اسیر کرده بیاوردند ارسالان شاه هر دو را به قتل آورد و بر بلاد کرمان مستولی شد.

برکیارق از باطنیان برای کشتن بعضی از امرا که قصد قتلشان را داشت سود می‌برد. مثلاً سرمز^۴ شحنة اصفهان و اُرغش و دیگران را به دست اینان به قتل رسانید. بنابراین دستگاه برکیارق برای این فرقه جای امنی بود. میان لشکر او پراکنده شده بودند و مردم و سپاهیان را به آیین خود دعوت می‌کردند تا آنجا که سراسر لشکر مورد تهدید واقع شد و سران لشکر را به بیم افکندند ولی برکیارق همچنان آنان را برای از میان برداشتن دشمنانش به کار می‌گرفت. از این‌رو او را به گرایش به این مذهب متهم کردند. اهل دولت

۱. متن: نیرانشاه

۲. بدران شاه

۳. سهدم

۴. متن: انز

جمع شدند و برکیارق را ملامت کردند. برکیارق نصایح آنان در گوش گرفت و فرمان قتل باطنیان را صادر کرد و گفت در هر جا آنان را بیابند بکشند. از جمله کسانی را به بغداد فرستاد تا ابوابراهیم اسدآبادی^۱ را که برای بررسی اموال مؤیدالملک به بغداد رفته بود بکشند بدین بهانه که او نیز به مذهب باطنی متهم بوده است. همچنین از میان سپاهیان، امیر محمدبن دشمنزیاربن علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه را که فرمانروای یزد^۲ بود بدین عنوان بکشت و عزم کشتن کیهراسی مدرس مدرسه نظامیه نمود او نیز متهم به کیش باطنی بود. سلطان محمدبن ملک‌شاه چون شنید که متهم به باطنی است فرمان دستگیری او را صادر کرد ولی خلیفه المستظهر بالله به پاکی اعتقاد و علو درجت او در علم شهادت داد و از مرگ خلاصش نمود. با این همه اعتقاد به مذهب باطنی در میان عامه‌ی مردم رسوخ کرده بود و علم دعوت همچنان در قلعه‌هایی که به تصرف می‌آوردند در اهتزاز بود. تا آن هنگام که به کلی منقرض شدند و اخبار ایشان را به تفضیل آوردیم.

نبرد سوم میان برکیارق و محمد سپس صلح میان ایشان

چون برکیارق از بغداد به واسط رفت، سلطان محمدبن ملک‌شاه به بغداد وارد شد. و تا اواسط ماه محرم سال ۴۹۵ در آنجا ماند. سپس به همدان رفت. سلطان سنجر نیز که قصد خراسان - موضع عمارت خود - داشت با او همراه شد. به المستظهر بالله خبر رسید که سلطان برکیارق آهنگ بغداد دارد و برای خلیفه بسیاری از قبایح اقوال و افعال او را حکایت کردند. خلیفه سلطان محمد را از همدان فرا خواند و گفت: من نیز همراه تو به جنگ برکیارق خواهم شتافت. سلطان گفت: من خود شر او را از سر امیرالمؤمنین کم خواهم کرد. سلطان محمد بازگردید و ابوالمعالی [مفضل بن عبدالرزاق] را به شحنگی بغداد گماشت.

چون برکیارق از بغداد به واسط رفت، مردم واسط به زبیدیه گریختند. برکیارق بیمار بود که به واسط فرود آمد. چون به هوش آمد خواست از جانب غربی به جانب شرقی دجله آید ولی هیچ کشتی و زورقی نیافت. قاضی ابوعلی الفارقی^۳ به لشکرگاه او آمد و با امیر ایاز و وزیر به گفتگو پرداخت و دل آنها را با مردم واسط مهربان نمود و درخواست تا شحنه‌یی بر واسط گمارند تا دل‌ها آرامش یابد. آنان خواست او اجابت کردند و شحنه‌یی

۱. متن: استرآبادی

۲. تیرد

۳. متن: الغارسی

به واسط فرستادند و از قاضی خواستند که او از آب بگذرد. قاضی وسایل گذشتن ایشان را از آب فراهم نمود چون به آن سوی آب رسیدند. سپاهیان دست به غارت شهر گشودند قاضی باردیگر به دادخواهی آمد. فرمان رسید که سپاهیان دست از تاراج بدارند و مردم را امان دادند.

برکیارق به بلاد بنی^۱ بُرُسْتَق به سوی اهواز راند. آنان نیز به خدمت آمدند و بدین گونه لشکری بر او گرد آمد. سپس خبر یافت که برادرش محمد از بغداد بیرون آمده است. برکیارق از پی او تا نهاوند برآمد. در آنجا دو لشکر به هم رسیدند و برای نبرد صف بستند و از شدت سرما جنگیدن نتوانستند. روز دیگر نیز چنین کردند و چنان بود که مردی از صف لشکر بیرون می آمد و خویشاوند خود را که در صف دیگر بود ندا می داد، سپس مصافحه می کردند و از حال هم می پرسیدند و از هم جدا می شدند.

عاقبت امیر بلدچی و چند تن دیگر از لشکر محمد به لشکر برکیارق نزد امیر ایاز و وزیر، اعزابوالمحاسن آمدند و به گفتگو نشستند و پیمان صلح بستند بدین گونه که سلطان برکیارق مانع آن نشود که سه نوبت به نام برادرش محمد طبل زند و مکاتبه از دو جانب از سوی وزیران باشد و هیچ یک از دو لشکر متعرض اقدام دیگری نگردد و بلاد گنجه^۲ و اعمال آن و آذربایجان و دیار بکر و جزیره از آن محمد باشد و برای تصرف سرزمین هایی که تاکنون تسخیر آنها میسر نشده، سلطان برکیارق، محمد را یاری رساند. بدین قرار پیمان بستند و سوگند خوردند و از یکدیگر جدا شدند. این عهدنامه در ماه ربیع الاول سال ۴۹۵ منعقد شد. برکیارق به ساوه رفت و سلطان محمد به استرآباد و هر امیری بر سر اقطاع خویش. والله سبحانه و تعالی اعلم.

شکستن پیمان صلح و نبرد چهارم میان برکیارق و محمد و محاصره کردن محمد اصفهان را

چون سلطان محمد به استرآباد بازگردید، امرایی را که او را به صلح وادار کرده بودند به خدعه متهم نمود و لشکر به قزوین برد. رئیس قزوین خواست شفاعت کند تا سلطان بر امرای بیخشاید، این بود که مهمانیی ترتیب داد و سلطان و امرای او را دعوت کرد. سلطان پیامد ولی خواص خود را سفارش کرد که سلاح از خود، دور نکنند. امیر بسمل^۳ و امیر

۱. متن: نج برسق

۲. متن: حره

۳. متن: امیر یشمک

ایتکین^۱ نیز با او بودند. سلطان امیر بسمل را بکشت و چشمان امیر ایتکین را میل کشید. امیر ینال^۲ بن انوشتهکین^۳ حسامی نیز که از برکیارق رمیده بود نزد او آمده بود. سلطان محمد هشت روز در آنجا درنگ کرد و لشکر بسیج کرد. سلطان برکیارق نیز رسید و میان دو سپاه در نزدیکی ری نبرد افتاد. چون صف‌ها راست کردند امیر سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آبه^۴ بر لشکر ینال بن انوشتهکین حسامی حمله کرد و او را منهزم نمود. چون او بگریخت دیگر لشکریان نیز بگریختند و شکست در لشکر محمد افتاد. بسیاری به طبرستان رفتند و بعضی به قزوین. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۵ بود. چهار ماه بعد از مصاف پیشین.

سلطان محمد باندکی از سپاهیان خود همراه با ینال حسامی به اصفهان وارد شد. اصفهان مقر فرمانروایی او بود. باروها را تعمیر کرد و رخنه‌ها را بگرفت و خندق را ژرف‌تر نمود. و هر امیری را با جماعتی از سواران بر دروازه‌یی گماشت و منجیق‌ها نصب کرد. برکیارق با پانزده هزار جنگجو بیامد و شهر را محاصره نمود. چون محاصره سخت شد و ارزاق نایاب گردید، سلطان محمد چند بار از اعیان شهر مبلغی وام گرفت و چون درمانده شد خود و امیر ینال حسامی از شهر بیرون آمدند و دیگر امرا را در شهر نهادند.

برکیارق امیرایاز را از پی او فرستاد. امیرایاز او را نیافت. بعضی گویند به او رسید ولی محمد سوابق مودت را به یادش آورد و او نیز بازگشت ولی علم و چتر شاهی و سه بار [همه دینارهای زر] از او بستند. چون محمد از اصفهان بازگشت مفسدان و ساکنان اطراف آهنگ غارت شهر کردند. بیش از صد هزار تن از ایشان گرد آمدند و دیبانه‌ها و نردبامها آوردند و خندق را بیناشتند و از بارو فرا رفتند. مردم شهر سخت به دفاع پرداختند و آنان بی هیچ نصیبی بازگردیدند.

برکیارق در آخر ماه ذوالقعدة سال ۴۹۵ در حرکت آمد و بر شهر قدیم که آن را شهرستان می‌خواندند ترشک صوابی با هزار سوار برگماشت. پسرش ملک‌شاه بن برکیارق نیز با آنها بود و خود به همدان راند.

در همین سال به هنگام محاصره اصفهان، وزیر، الاعزابوالمحاسن عبدالجلیل بن

۳. متن: انشوکسس

۲. متن: امیر ینال

۱. متن: امیر ایتکین

۴. متن: ساوه

محمد دهستانی کشته شد. او در آن روز از خیمه خود بر اسب نشست و راهی خدمت سلطان شد جوانی از باطنیان با کارد چند ضربت بر او زد و چون رمقی از او باقی ماند رهایش کرد. آن جوان در حال کشته شد. گویند او غلام ابوسعید حداد بود که وزیر، سال پیش، سرور او را کشته بود.

ابوالمحاسن مردی کریم و دانشمند و نیکخو بود. در آن هنگام که فساد در دولت رخنه کرده بود و مداخله سخت نقصان گرفته بود او به وزارت رسید. وزیر به سبب وضع خاصی که از جهت مالی پدید آمده بود، در اوان وزارتش ناچار به مصادره اموال مردم شد و این امر سبب رمیدگی بعضی خواص از او گردید.

چون ابوالمحاسن از جهان برفت برکیارق پس از او خطیرالملک ابومنصور محمدبن حسین میبیدی را به وزارت خویش برگزید. او پیش از این وزیر سلطان محمد بود. سلطان محمد او را به حفاظت یکی از دروازه‌ها گماشته بود. امیر ینال بن انوشتکین او را گفت که ما در ری بودیم تو ما را به همدان کشیدی و تعهد کردی که هزینه‌های این لشکرکشی را پردازی اکنون آن مال اداکن وزیر گفت: چنین خواهم کرد و شب هنگام از دروازه خارج شد و به شهر خود رفت و در دژ موضع گرفت. برکیارق لشکر بر سر او فرستاد و در محاصره‌اش گرفت تا امان خواست و به هنگام قتل الاعزابوالمحاسن نزد او آمد. برکیارق نیز او را به وزارت خویش به جای وزیر مقتول برگزید. واللّٰه تعالی اعلم بغیبه.

حرکت فرمانروای بصره به شهر واسط و بازگشتن از آن

فرمانروای بصره در این عهد اسماعیل بن سلانجق^۱ بود. در ایام ملکشاه شحنگی ری با او بود. او به هنگامی به این مقام منصوب شد که مردم ری همواره در اغتشاش بودند و والیان از نظم امور آنجا عاجز شده بودند. اسماعیل به خوبی از عهده کار برآمد. خون بسیاری را ریخت تا کارها به صلاح آمد.

آن‌گاه سلطان برکیارق بصره را به اقطاع امیر قُماچ داد. امیر قُماچ اسماعیل را به نیابت خود به بصره فرستاد. زیرا امیر قُماچ از برکیارق دور نمی‌شد. چندی بعد امیر قُماچ از برکیارق جدا شد و به خراسان رفت. این امر سبب شد که اسماعیل در بصره خودکامگی پیش گیرد و عصیان کند. مهذب الدوله بن ابی‌الخیر از ناحیه ی بَطِیحَه و معقل بن صدقه بن

۱ متن: اسماعیل بن ارسلان

منصور بن الحسین اسدی از ناحیه‌ی جزیره‌ی دیسیه با سپاه و چند کشتی به گوشمال او رفتند. در مطارا میانشان نبرد افتاد معقل بن صدقه با تیری که بر او آمد کشته شد و مهذب الدوله بن ابی‌الخیر به بطیحه باز گردید و اسماعیل کشتیها را تصرف کرد. این واقعه در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد. آن‌گاه مهذب الدوله بن ابی‌الخیر از گوه‌آیین یاری خواست. او نیز ابوالحسن هروی و عباس بن ابی‌الخیر را به یاریش فرستاد. در این نبرد نیز اسماعیل پیروز شد و آن دو را اسیر کرد و کارش در بصره بالا گرفت. اسماعیل در اُبله دژی بنا نهاد و دژی در ساحل در برابر مطارا. سپس اندکی از مالیاتها فروکاست و قلمروش روی در گسترش نهاد. و این پیروزیها در ایامی بود که پادشاهان سرگرم فرونشاندن فتنه‌ها بودند. اسماعیل میسان^۱ را نیز تصرف کرد و بر متصرفات خویش بیفزود.

در سال ۴۹۵ طمع در واسط بست زیرا یکی از افراد سپاه واسط نوشته بود که اگر بیاید شهر را به او تسلیم خواهد کرد. او نیز با چند کشتی به سوی نهرابان^۲ در حرکت آمد و چند روز در جانب شرقی خیمه زد. لشکر واسط نیز در برابر او خیمه زد. مردم شهر به پیامهای او وقعی ننهادند. بناچار از آنجا برخاست و چون می‌پنداشت که شهر خالی از مدافعان شده است بار دیگر باز گشت و آتش در شهر زد و چون به شهر درآمد با مقاومت سرسختانه‌ی مردم روبرو شد. شکست خورد و به بصره گریخت. قضا را در این ایام امیر ابوسعید^۳ محمد بن مُصَرِّف^۴ بن محمود، صاحب عمان و جَنَابَه^۵ و سیراف^۶ و جزیره‌ی بنی‌نقیس بصره را محاصره کرده بود. ابوسعید از سالها پیش مرتکب چنین اعمالی می‌شد. اسماعیل در تکاپوی گرفتن متصرفات خود افتاد و چند کشتی به فتح بصره فرستاد ولی نوید بازگشتند. ابوسعید پنجاه کشتی به نبرد با او روانه کرد. اینان بر جماعتی از یاران اسماعیل غلبه یافتند و با آنان مصالحه کردند ولی اسماعیل به آن شروط وفا نکرد. ابوسعید خود با صد کشتی بیامد و در دهانه‌ی نهر اُبله لنگر انداخت. اسماعیل نیز با چند کشتی برسید. و از دریا و خشکی جنگ درگرفت. چون اسماعیل از مقاومت عاجز آمد به دیوان خلیفه نامه نوشت که خود آن بلاد را به ضمانت می‌پذیرد و پس از گفتگوهایی بدان مصالحه کردند و بار دیگر زمام امور بصره را بدست آورد تا آن‌گاه که صدقه‌بن مزید در قرن پنجم - چنان‌که اشاره کرده‌ایم - بصره را از او بستند و او در رامهرمز بمرد.

۳ متن: ابوسعید
۶ متن: شیراز

۲ متن: نعماجار
۵ متن: جنایا

۱ متن: مسبار
۴ متن: نصر

مرگ کربوقا صاحب موصل و استیلای جکرش بر آن و استیلای سقمان پسر ارتق بر حصن کیفا

سلطان برکیارق کربوقا را به جنگ مودودبن اسماعیل بن یاقوتی که در سال ۴۹۴ خروج کرده بود به آذربایجان فرستاده بود. کربوقا نیز به بسیاری از متصرفات اسماعیل دست یافته بود. کربوقا در این سفر بیمار شد و در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۴۹۵ درگذشت. اسپهد صباوة بن حمارتکین و سنقرجه نیز با او بودند. کربوقا وصیت کرد که ترکان پس از او سر به فرمان سنقرجه داشته باشند.

سنقرجه به موصل رفت و بر آن مستولی شد. چون خبر وفات کربوقا به موصل رسید، مردم موسی ترکمانی را که در حصن کیفا بود فراخواندند تا امارات شهر را به عهده گیرد. موسی به نیابت کربوقا در حصن کیفا بود. موسی بیامد. سنقرجه به دیدار او بیرون آمد و می‌پنداشت که موسی به نزد او آمده است. چون به گفتگو نشستند و سخن به فرمانروایی آن بلاد کشیده شد موسی گفت: ما را نسزد که از سوی خود تصمیمی بگیریم باید گوش به فرمان سلطان برکیارق باشیم. عاقبت کارشان به زد و خورد کشید. منصور بن مروان و دیگر سران دیاربکر با موسی یار بودند. در این گیر و دار نخست سنقرجه شمشیر خویش برکشید و بر سر موسی ضربتی زد. موسی نیز کارد برکشید و سنقرجه را بکشت و به شهر داخل شد.

چون شمس‌الدوله جکرش صاحب جزیره ابن عمر از این واقعه خبر یافت به نصیبین لشکر برد و آنجا را بگرفت. موسی غیبت او مغتنم شمرد و به جزیره ابن عمر لشکر برد جکرش بازگشت و موسی را از آنجا براند. موسی به موصل بازگشت. جکرش از پی او برفت و شهر را در محاصره گرفت. موسی از سقمان بن ارتق که در دیار بکر بود یاری طلبید و شرط کرد که حصن کیفا را به او دهد. سقمان بیامد و جکرش از محاصره موصل برداشت.

چون موسی به استقبال جکرش بیرون آمد گروهی از غلامانش بر سر او ریختند و کشتندش. سقمان به حصن کیفا رفت و جکرش به محاصره موصل آمد و به صلح شهر را بگرفت و قاتلان موسی را مجازات کرد. سپس بر خابور مستولی شد و عرب و کرد به فرمان او درآمدند اما سقمان بن ارتق پس از کشته شدن موسی به حصن کیفا رفت و آن بلاد همچنان در دست او بماند.

این اثیر گوید: فرمانروایی حصن کیفا در دست فرزندان سقمان بود. در سال ۵۹۷ قطب‌الدین سقمان بن محمد بن قرا ارسلان بن داود بن سقمان صاحب آمد و حصن کیفا بمرد و محمود بن محمد به جای او نشست و چون او نیز در سال ۶۱۹ بمرد پسرش ملک مسعود جای او بگرفت. واللہ تعالی اعلم.

اخبار ینال در عراق

ینال بن انوشتکین^۱ حسامی در سال ۴۹۵ که برکیارق اصفهان را محاصره کرده بود، با سلطان محمد بود و این بعد از نبرد چهارم بود. چون سلطان محمد خویشتن را از محاصره برهانید و به آذربایجان رفت، ینال نیز با او بود. ینال از سلطان اجازت خواست که به ری رود تا در آنجا به نام او خطبه بخواند چون اجازت یافت با برادرش علی راهی ری شد و در آنجا دست به آزار و ستم و مصادره مردم گشود. امیر برکیارق در ربیع‌الاول سال ۴۹۶ امیر برسق بن برسق را به جنگ او فرستاد. برسق ینال را از آنجا براند و خود بر ری مستولی گردید.

علی برادر ینال به مقر فرمانروایی خویش قزوین، بازگردید و ینال راه جبال در پیش گرفت و بسیاری از یارانش هلاک شدند و او خود را به بغداد رسانید. خلیفه المستظهر بالله او را اکرام کرد. ینال بزرگان را به اطاعت سلطان محمد دعوت کرد و با ایلغازی و سقمان پسران ارتق دست اتحاد به هم دادند که همواره نیک‌خواه سلطان محمد باشند. پس نزد سیف‌الدوله صدقه بن مزید به جله رفتند او نیز در این پیمان با آنان همدست شد.

آن‌گاه ینال بن انوشتکین بر مردم بغداد ستم آغاز کرد و به مصادره اموالشان پرداخت. مردم نزد ایلغازی بن ارتق به دادخواهی آمدند. ایلغازی در این روزها خواهر ینال را که پیش از این زوجه تشش بود، به زنی گرفته بود. از ایلغازی خواستند که شفاعت کنند. خلیفه المستظهر بالله نیز قاضی القضاة، ابوالحسن دامغانی را نزد او فرستاد تا قبايح اعمالش را به او گوشزد کند. ینال سوگند خورد که دیگر مرتکب این امر نخواهد شد. ولی بزودی سوگند خود بشکست. خلیفه، صدقه بن مزید را به بغداد فراخواند. صدقه در ماه شوال همین سال به بغداد وارد گردید و با ینال چنان قرار نهاد که ینال از بغداد بیرون

۱ متن: ابی‌شنکین

رود. صدقه به حله بازگردید و پسرش دبیس بن صدقه را در بغداد نهاد که ینال را از آن شهر کوچ دهد. ینال به آوانا رفت و به تاراج قوافل پرداخت و روستاهای آن نواحی را به اقطاع یارانش داد. خلیفه بار دیگر از صدقه یاری طلبید. او نیز لشکر فرستاد. ایلغازی بن ارتق و یاران خلیفه نیز بیامدند. ینال به آذربایجان رفت. ایشان بازگشتند.

رسیدن کُشتکین قیصری^۱ شحنه به بغداد و فتنه میان او و ایلغازی و جنگهای او ایلغازی پسر ارتق شحنه بغداد بود. پس از قتل گوهرآیین سلطان محمد او را به شحنگی بغداد منصوب کرده بود. چون برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در اصفهان محاصره نمود و سپس به همدان رفت، در ماه ربیع الاول سال ۴۹۶ کُشتکین قیصری را به عنوان شحنه به بغداد فرستاد. چون ایلغازی این خبر بشنید، نزد برادر خود سقمان فرمانروای حصن کیفا کس فرستاد و او را به یاری خود خواند و خود نیز به حله رفت و با صدقه بن مزید پیمان یاری بست و به بغداد بازگردید. سقمان با لشکر خود وارد بغداد شد و در راه [تکریت] را نیز غارت نمود. کُشتکین به قرمیسین^۲ وارد شد و یاران و پیروان برکیارق بر او گرد آمدند. با آمدن او ایلغازی و سقمان از بغداد بیرون رفتند و در راه روستاهای دُجیل را تاراج کردند. گروهی از لشکریان از پی ایشان تاختند و چون دور شدند، بازگشتند. کُشتکین نزد صدقه صاحب حله کس فرستاد و او را به اطاعت برکیارق^۳ خواند ولی او سر برتافت و از حله بیرون آمده به صرصر رفت و خطبه به نام برکیارق در بغداد قطع شد و به دعای خلیفه اکتفا گردید.

صدقه نزد ایلغازی و سقمان کس فرستاد و از رسیدن خویش آگاهشان کرد. آن دو در حربی^۴ بودند. پس بیامدند و نواحی دجیل را غارت کردند و فسادشان بالا گرفت. این آشوبها اوضاع بغداد را به هم زد و سبب گرانی کالاها شد. ایلغازی و سقمان و دبیس بن صدقه بیامدند و در رمله خیمه زدند. عامه به نبردشان برخاستند و جمعی از ایشان را کشتند.

المستظهر بالله قاضی القضاة، ابوالحسن دامغانی و تاج الرؤساین الموصلا^۵ را نزد

۳ متن: برکیارق

۲ متن: قرقیبا

۱ متن: کُشتکین نصیری

۵ متن: الرحلات

۴ متن: حرفی

صدقه بن مزید فرستاد و از او خواست دست از شرارت بردارد و به فرمان آید. او گفت، بدان شرط که کمشتکین را از شهر براند. خلیفه المستظهر بالله نیز او را از بغداد به نهر رواند. صدقه نیز به حله بازگردید و در بغداد بار دیگر به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد.

کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند سپاهیان او نواحی اطراف شهر را غارت کردند. صدقه و ایلغازی برفتند و او را از واسط بیرون کردند. کمشتکین نیز به دجله تحصن کرد. صدقه بار دیگر آهنگ قتال او کرد یاران کمشتکین از او برمیدند و او خود نیز نزد صدقه آمد و امان خواست. صدقه امانش داد و اکرامش نمود کمشتکین نزد برکیارق بازگردید. در واسط نیز بار دیگر به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد و پس از او به نام صدقه و ایلغازی و هر یک فرزند خود را در بغداد نهادند. ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله. صدقه پسرش منصور را با ایلغازی نزد خلیفه المستظهر فرستاد تا خشنودی او را جلب کند، زیرا به سبب آن اعمال که از صدقه سرزده بود خلیفه بر او خشم گرفته بود.

جنگ پنجم میان برکیارق و محمد پسران ملکشاه

چون سلطان محمد بن ملکشاه از بلاد گنجه و اران بیرون آمد امیر غزاوغلی را به جای خویش در آنجا نهاد. غزاوغلی با جماعتی از سپاهیان در گنجه ماند و خطبه به نام سلطان محمد را در تمام آن اعمال از زنجان تا آخر آذربایجان بر پای می داشت. چون سلطان محمد در اصفهان به محاصره افتاد غزاوغلی با منصور بن نظام الملک و محمد پسر مؤید الملک بن نظام الملک از آنجا به یاریش آمدند. اینان چون در سال ۴۹۵ به ری رسیدند، آنجا را در تصرف آوردند و با سلطان محمد به هنگامی که از اصفهان بیرون آمده بود، در همدان دیدار کردند. ینال پسر انوشکین و برادرش علی نیز با او بودند. همه در همدان اقامت کردند. در این حال خبر رسید که برکیارق به سوی همدان در حرکت آمده است. سلطان محمد آهنگ شروان کرد و خود را به آذربایجان رسانید. مودود بن اسماعیل بن یاقوتی که برکیارق پیش از این پدرش اسماعیل را کشته بود نزد سلطان محمد رسول فرستاد. خواهر مودود زوجه سلطان محمد بود و بخشی از

آذربایجان در قلمرو فرمان او بود مودود از سلطان محمد خواست که او را یاری کند تا انتقام خون پدر از برکیارق بستاند. سلطان محمد نزد او رفت قضا را مودود در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۶ بمرد و سپاهیان او به سلطان محمد پیوستند و از آن جمله بود یکی سقمان قطبی^۱ و یکی محمد بن یاغی سیان که پدرش فرمانروای انطاکیه بود و دیگر قزلارسلان بن سَعِیح احمر. برکیارق لشکر بر سر ایشان برد. در یکی از روزهای نبرد سلطان برکیارق از عقب بر سلطان محمد حمله کرد. محمد و یارانش بگریختند. محمد به آژجیش^۲ از اعمال خلاط رفت. امیر علی فرمانروای آژژن‌الروم به او پیوست و محمد با او به آنی^۳ رفت. فرمانروای آنی منوچهر برادر فضلون روادی بود و از آنجا به تبریز شد^۴. اما محمد بن مؤیدالملک بن نظام‌الملک از مهلکه برهید و به دیار بکر رفت و از آنجا به جزیرهٔ ابن عمر و سپس به بغداد. در ایام پدرش نیز در بغداد در جوار مدرسهٔ نظامیه سکونت داشته بود. مردم از او به پدرش شکایت کرده بودند و گوهرآیین را به دستگیریش فرمان داده بود. محمد بن مؤیدالملک به سرای خلافت پناه برده بود. او در سال ۴۹۲ به مجدالملک بلاسانی پیوست. در این ایام پدرش در گنجه نزد سلطان محمد بود. چون سلطان محمد به نام خود خطبه خواند و پدرش مؤیدالملک را به وزارت برگزید، محمد نزد پدر رفت و چون پدرش کشته شد او همچنان در جمله‌ی یاران سلطان محمد باقی ماند.

استیلای بَلْک^۵ ابن بهرام بن ارتق بر شهر عانه

بَلْک بن بهرام بن ارتق پسر برادر ایلغازی بن ارتق مالک شهر سروج بود. فرنگان آن شهر را از او بستند. او از سروج به عانه رفت و بر پسران یعیش بن عیسی بن خلاط غلبه یافت و عانه را تصرف کرد. آنان نزد صدقه بن مزید آمدند و از او یاری خواستند. صدقه به یاریشان قیام کرد و در حرکت آمد. چون صدقه نمودار شد بلک بن بهرام و ترکمانان از آنجا برفتند. پسران یعیش بار دیگر به شهر درآمدند. صدقه از ایشان گروگانهایی گرفت و به حله بازگردید. بار دیگر بلک با دو هزار سپاهی از ترکمانان به عانه بازگردید. مدافعان شهر چندی مقاومت کردند. سپس بلک از گذرگاهی بگذشت و به شهر درآمد و قتل و

۳. متن: اصفهان

۲. متن: ارفیش

۱. متن: سقمان القطبی

۵. متن: ملک

۴. متن: هرمز

کشتار کرد و به جانب هیت در حرکت آمد. چون صدقه شنید باز لشکر به سوی بلک برد ولی بلک به هیت نرفته بازگردید، یاران صدقه نیز بازگشتند.

صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد

آن‌گاه کار بر آن قرار گرفت که سلطان برکیارق در ری باشد و جبال و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حَرَمین از آن او باشد و آذربایجان و بلاد اران و ارمینیه و اصفهان و عراق جز تکریت از آن سلطان محمد. و بلاد بطایح در بخشی از آن به نام برکیارق خطبه بخوانند و در بخش دیگر به نام محمد و بصره نیز از آن هر دو باشد و سراسر خراسان از جرجان تا ماوراءالنهر از آن سنجر و برادرش سلطان محمد و پس از او از آن سنجر باشد.

این مصالحه از آن‌رو به عمل آمد که در اثر جنگهای پی‌درپی فساد و تباهی و زیانمندی سراسر ملک را گرفته بود و اساس پادشاهی روی به تزلزل نهاده بود. البته سپاهیان و امیران از این وضع چندان خشنود نبودند زیرا وسیله‌ای بود برای تحکم کردنشان بر آن دو پادشاه. برکیارق [ابوالمظفر جرجانی حنفی و ابوالفرج احمدبن عبدالغفار] را که دو تن از فقها بودند با چند تن از رجال و اعیان، نزد برادر فرستاد تا او را ترغیب به مصالحه کنند. از سوی محمد نیز رسولانی نزد برکیارق آمدند و چنان نهادند که برکیارق در نواختن طبل متعرض برادرش نشود و نام او در اعمال و قلمرو محمد برده نشود و مکاتبات میان دو وزیر باشد و سپاهیان مختار باشند که در خدمت هر یک از آن دو که خواهند بمانند.

ممالک سلطان محمد از نهر معروف سفیدرود تا باب ابواب و دیار بکر و جزیره و موصل و شام باشد و از بلاد عراق، بلاد سیف‌الدوله صدقه‌بن مزید و باقی ممالک از آن برکیارق.

بر این سوگندان خوردند. سلطان محمد به یاران خود که در اصفهان بودند نوشت که از آنجا بیرون آیند تا برکیارق به اصفهان درآید. چون برکیارق به اصفهان رفت از ایشان خواست که در خدمت او باشند ولی آنان گفتند که نزد سرور خود بازمی‌گردند و حرم سلطان محمد را که نزد آنان بود بگرفتند و رفتند. برکیارق نیز آنان را اکرام کرد و راه‌ها را برایشان گشوده داشت تا نزد سرور خود روند.

ایلغازی به دیوان بغداد رفت و از المستظهر بالله فرمان خواست که به نام برکیارق خطبه بخوانند. در سال ۴۹۷ در بغداد و واسط خطبه به نام او خواندند. ایلغازی پیش از این در طاعت محمد بود. صدقه بن مزید چون از پیوستن ایلغازی به برکیارق خبر یافت نزد خلیفه کس فرستاد و از رفتار نیک خلیفه با ایلغازی ناخشنودی نمود و خبر داد که اینک خود به بغداد می آید تا او را از بغداد براند. صدقه راهی بغداد شد و در مقابل التاج^۱ فرود آمد. ایلغازی از بغداد بیرون آمده در بعقوبا^۲ مکان گرفت و برای صدقه پیام فرستاد که از طاعت سلطان محمد که بیرون آمده ام به سبب عقد صلحی است که میان محمد و برادرش منعقد گردیده است و آن دو بدان رضا داده اند که بغداد از آن برکیارق باشد و من شحنة بغدادم و اقطاع من در حلوان است، پس چگونه می توانم سر از طاعت برکیارق بیچم صدقه این عذر پذیرفت و به حله بازگردید.

المستظهر بالله در ماه ذوالقعدة سال ۴۹۷ برای سلطان برکیارق و امیرایاز و خطیرالملک وزیر خلعت فرستاد و همه در برابر خلیفه سوگند خوردند و بازگشتند.

نبرد سقمان و جکریش با فرنگان

پیش از این از استیلای فرنگان بر بیشتر بلاد شام و غفلت مردم به سبب فتنه های داخلی از استیلای ایشان سخن گفتیم. حران از آن یکی از ممالیک ملکشاه به نام قراجا بود. قراجا که مردی سخت دل و فتنه انگیز بود، شخصی به نام محمد اصفهانی را به نیابت خویش در حران نهاد. محمد اصفهانی در غیاب او عصیان کرد و یاران قراجا را جز غلامی ترک از آنجا براند. این غلام چاولی نام داشت. او را سردار سپاه خود نمود و به او انس گرفت. روزی که با او به شرابخوری نشستند چاولی با همدستی خادمی از آن او وی را کشتند. در این احوال لشکر فرنگان به حران رسید و آنجا را محاصره نمود. از سوی دیگر میان معین الدوله سقمان صاحب کیفا و شمس الدوله جکریش صاحب جزیره ابن عمر جنگهایی بود. سقمان خون برادرزاده خویش را از او می طلبید. چون این حادثه رخ داد، آن دو با هم متفق شدند که به یاری مسلمانان برخیزند. پس در خابور اجتماع کردند و پیمان بستند.

سقمان با هفت هزار ترکما و جکریش با سه هزار تن ترک و عرب و کرد بیامدند و در

۱. متن: الفجاج

۲. متن: عرقوبا

کنار نهر بلیخ^۱ با فرنگان روبرو شدند. مسلمانان نخست قریب دو فرسنگ عقب نشستند ولی بناگاه بازگشتند و حمله‌ی سخت کردند و غنایم بسیار گرفتند و کشتار بسیار کردند. کنت بالدوین^۲ صاحب رها را مردی ترک از اصحاب سقمان در کنار رود بلیخ اسیر کرد. بوهومند^۳ صاحب انطاکیه از فرنگان وتانکرد^۴ فرمانروای ساحل که نیز از ایشان بود، پشت کوه کمین گرفته بودند که بر مسلمانان از پشت سر حمله کنند. چون دیدند که هزیمت در لشکر افتاد باقی روز را هم در کمین ماندند و شب هنگام بگریختند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و جمعی را اسیر کردند و بسیاری را کشتند ولی آن دو از معرکه جان به در بردند.

چون پیروزی نصیب مسلمانان شد و یاران جکرش دیدند که یاران سقمان بر اموال فرنگان چنگ انداخته‌اند این امر بر ایشان گران آمد و نزدیک بود که کار به اعتراض و زد و خورد کشد. جکرش گفت: با اختلاف و افتراق نباید شادمانی مسلمانان را در این پیروزی به اندوه بدل کرد. پس از آنجا حرکت کرد. در راه که می‌آمد چند دژ را بگشود. جکرش نیز به حران رفت و آنجا را فتح کرد سپس به رها رفت و پانزده شب آنجا را به محاصره گرفت و به موصل بازگردید و بالدوین را با گرفتن سی و پنج هزار دینار به عنوان فدیة و باز پس دادن صد و شصت اسیر مسلمان از اسارت برهانید.

وفات برکیارق و حکومت پسرش ملکشاہ

سلطان برکیارق پسر ملکشاہ در نزدیکی بروجرد، در اوایل ماه ربیع‌الآخر سال ۴۹۸ پس از دوازده سال و شش ماه پادشاهی درگذشت. وقتی از اصفهان به بروجرد آمد بیمار بود. در بروجرد بیماریش شدت گرفت. چون مرگ را رویاروی دید پسر خود ملکشاہ بن برکیارق را به ولایتعهدی برگزید. ملکشاہ پنج ساله بود. بر او خلعت پوشید و امیرایاز را کفیل او ساخت و اهل دولت را به اطاعت او و مساعدت به او وصیت کرد و آنان را به بغداد فرستاد. در راه خبر وفات او بشنیدند. ایاز بازگشت و جنازه او را به اصفهان برد و در آنجا به خاک سپرد آن‌گاه پرده سرای‌ها و خیمه‌ها و چتر و شمشه را به پسرش ملکشاہ تسلیم کرد.

۳. متن: بیمند

۲. متن: قمص بردویل

۱. متن: بلخ

۴. متن: تنکرمی

برکیارق در ایام پادشاهیش خوشی‌ها و ناخوشی‌های بسیار دید. گاه در جنگ بود و گاه در صلح و از این بابت در میان پادشاهان همتایی نداشت. چون میان او و برادرش صلح افتاد و آتش کینه‌ها فرونشست مرگش فرا رسید.

پس از مرگ او به نام پسرش ملکشاه در بغداد خطبه خواندند. ایلغازی از بغداد به اصفهان رفته بود و برکیارق را برانگیخته بود که به بغداد رود. خود نیز همراه او بود. چون برکیارق درگذشت با پسرش ملکشاه و امیرایاز عازم بغداد گردید.

وزیر خلیفه، ابوالقاسم علی بن جهیر به پیشباز آمد و در دیالی با او دیدار کرد. ایلغازی و امیر طغایرک به دیوان خلافت رفتند و خواستار خطبه به نام او شدند. پس به نامش خطبه خواندند و چون جدش او را جلال‌الدوله لقب دادند.

محاصره سلطان محمد موصل را

چون میان، برکیارق و برادرش محمد صلح افتاد و هر یک را حصه‌ای از ملک نصیب آمد آذربایجان در قلمرو محمد قرار گرفت. محمد به آذربایجان بازگردید و در تبریز اقامت گزید. آن‌گاه سعدالملک ابوالمحاسن که به هنگام حمله‌ی برکیارق به اصفهان از آن شهر جانانه دفاع کرده بود نزد سلطان محمد رفت و سلطان محمد او را به وزارت خویش انتخاب کرد. سلطان محمد تا ماه صفر سال ۴۹۸ در آذربایجان ماند سپس از راه مراغه عازم موصل گردید. خبر به جکرمش رسید آماده‌ی دفاع شد و ساکنان خارج شهر را به درون شهر آورد. سلطان محمد برسد و شهر را در محاصره گرفت. سپس نزد جکرمش کس فرستاد تا به یادش آورد که در پیمان صلحی که میان او و برادرش بسته شده موصل و جزیره سهم او شده است. آن‌گاه خط برکیارق را به او نشان داد که او را وعده داده بود که موصل را همچنان در تحت فرمان او خواهد گذاشت. جکرمش گفت که سلطان برکیارق پس از عقد پیمان صلح خلاف این را به من نوشته است. سلطان محمد محاصره را تنگتر کرد. مردم شهر نیز سخت به دفاع پرداختند. قضا را در ایام محاصره ارزاق فراوان و ارزان بود.

گروهی از سپاهیان جکرمش که در تَلْ أَعْفَرْ گرد آمده بودند به کناره‌های لشکر سلطان محمد دستبرد می‌زدند و راه آذوقه را بر آنان می‌بستند. در دهم ماه جمادی‌الآخر خبر وفات سلطان برکیارق به جکرمش رسید. پس مردم شهر را گرد آورد و خبر وفات

سلطان را بداد و پرسید که چه باید کرد؟ آنان گفتند: تو خود هر چه خواهی بکن. آنگاه با سپاهیان مشورت کرد. آنان به فرمانبرداری از سلطان محمد اشارت کردند. جکرمش نزد سلطان رسول فرستاد و ماجرا بیان کرد. سلطان وزیر خود سعدالملک را نزد او فرستاد. وزیر گفت: باید با سلطان دیدار کند. جکرمش به اکراه تمام به دیدار سلطان رفت. مردم شهر به هم برآمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند. سلطان او را گرامی داشت و بیدرنگ به شهر بازگردانید تا مردم آرام گیرند.

استیلای سلطان محمد بر بغداد و خلع ملکشاہ پسر برادرش و کشتن او ایاز را پیش از این از صلح میان برکیارق و برادرش محمد سخن گفتیم و گفتیم که در آن پیمان - نامه برکیارق عنوان سلطنت داشت و برادرش محمد به انفراد فرمانروای آن اعمال بود که به نام کرده بودند. ولی برکیارق پس از عقد این پیمان بمرد و پسرش ملکشاہ بن برکیارق به بغداد آمد. این خبر به محمد رسید و او جکرمش را در موصل محاصره کرده بود. جکرمش به اطاعت او درآمد و محمد عازم بغداد شد. جکرمش و سقمان قطبی از موالی قطب الدوله اسماعیل بن یاقوتی عم ملکشاہ و نیز چند تن از امرا با او بودند. صدقه فرمانروای جلّه سپاهی گرد آورده بود و پسران خود بدران و دُیس را نزد سلطان فرستاد تا او را تحریض کنند که به بغداد بیاید. سلطان محمد به بغداد آمد. امیرایاز اتابک ملکشاہ بن برکیارق کمر به دفاع بست و بیرون شهر بغداد لشکرگاه ساخت. یارانش او را به این عمل اشارت کرده بودند ولی وزیرش الصّفی^۱ ابوالمحاسن او را از صف آرایی منع می کرد و می گفت که صلاح در اطاعت از سلطان محمد است. از این روی امیرایاز در تردید مانده بود. سلطان محمد در جانب غربی فرود آمد و در همانجا تنها به نام او خطبه خواندند و در بعضی از مساجد به نام هر دو و در بعضی دیگر به همان عنوان سلطان عالم بستند می کردند.

ایاز بار دیگر امرا را گرد آورد تا سوگند وفاداری بخورند. بعضی از ایشان گفتند فایده ای در سوگند مجدد نیست. ایاز از آنان نیز در شک افتاد. وزیرالصّفی ابوالمحاسن را برای عقد صلح با سلطان و تسلیم سلطنت به او نزد وی فرستاد. وزیر از دجله بگذشت و با وزیر سلطان محمد، سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد دیدار کرد و

۱. متن: البغی

پیام بگزارد و همراه او بر سلطان داخل شد. سلطان نیز اجابت کرد. روز دیگر قاضی القضاة و دو نقیب نزد سلطان آمدند و از او خواستند که سوگند خورد که جان ایاز و دیگر امرا در امان است.

سلطان گفت: اما ملک‌شاه که او به منزله‌ی فرزند من است. اما در باب ایاز و امرا سوگند می‌خورم. جز امیرینال حُسامی که او را کیا هراسی مدرس مدرسۀ نظامیه سوگند داد. دیگر روز ایاز بیامد و با وزیر سلطان دیدار کرد. در این حال سیف‌الدوله صدقه نیز برسد و و هر دو بر سلطان داخل شدند. هر دو را اکرام کرد مهربانها نمود. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الاولای سال ۴۹۸ بود.

آن‌گاه ایاز در خانۀ خود مهمانی بزرگی برای سلطان ترتیب داد. این خانه بیش از این از آن گوهر آیین بود. در این مهمانی هدایای گرانبهایی تقدیم سلطان نمود. از جمله‌ی آن کوه بلخش (قطعه لعل بدخشی) را از ترکیه‌ی مؤیدالملک بن نظام‌الملک به دست آمده بود. قضا را در آن روز ایاز بر غلامان خود سلاح پوشیده بود تا به سلطان عرضه دهد. در آن میان مردی دلچک بود که زیر لباسهای او نیز سلاح پوشیده بودند. غلامان دیگر او را به بازی می‌آزردند، او بگریخت و خود را میان حواشی سلطان افکند. چو دست بر او زدند دیدند که در زیر لباسش زره پوشیده است. چون سلطان خبر یافت بترسید و برخاست و به سرای خود رفت.

در روز سیزدهم ماه، سلطان، امیر صدقه و ایاز و جکرش و دیگر امرا را احضار کرد تا کسی را به جنگ قلج ارسلان بن قتلش که قصد دیاربکر کرده بود بفرستد. همه اشارت به امیرایاز کردند. امیرایاز گفت. صدقه بن مزید نیز با او همراه گردد. سلطان این را بپسندید و روز دیگر هر دو را به نزد خود خواند تا به بسیج لشکر فرمان دهد.

از دیگر سو چند تن را در نهانجایی از دهلیزخانه بگماشت چون از آنجا می‌گذشتند شمشیر بر کشیدند و سر ایاز از تن دور کردند. صدقه بگریخت و وزیر بیهوش بیفتاد. لشکریان ایاز سوار شدند و خانه‌اش را تاراج کردند. سلطان کسانی فرستاد و ایشان را از آنجا براندند و سلطان از بغداد راهی اصفهان گشت.

امیرایاز از موالی سلطان ملک‌شاه بود. پس از مرگ او در زمرة یاران امیر آخر درآمد. او ایاز را به فرزندی برگزید.

الصفی ابوالمحاسن وزیر او پس از این واقعه چند ماه پنهان می‌زیست. سپس او را گرفتند

و به خانه وزیر سعدالملک بردند. در ماه رمضان سال ۴۹۸ کشته شد. او از همدان بود و از خاندان ریاست.

استیلای سقمان بن ارتق بر ماردین

این دژ از دیاربکر را سلطان برکیارق به یکی از مغنیان خود به اقطاع داده بود. در حوالی آن جماعتی از کردان بودند که بر آن دستبرد می‌زدند و قوافل را نیز به وحشت می‌افکندند. اتفاق افتاد که گربوقا برای محاصره آمد از موصل بیرون آمد. آمد از آن یکی از ترکان بود. او از سقمان یاری خواست و سقمان به یاریش شتافت. عمادالدین زنگی بن آق سُتقُر و اصحابش نیز با گربوقا همراه بودند و در آن روز جانفشانیها کردند. پسر برادر سقمان یعنی پسر یاقوتی بن ارتق نیز اسیر شد گربوقا او را در قلعه ماردین که از آن مغنی بود و در نزد مغنی محبوبس نمود. مدتی از حبس او گذشت، کردان در حوالی ماردین دستبردها می‌زدند. یاقوتی نزد آن مغنی فرستاد و از او خواست که پسرش را آزاد کند تا او نیز در آن حوالی بماند و آن را از دستبرد کردان در امان نگهدارد. مغنی نیز چنان کرد. یاقوتی در آن حدود بماند و دست به غارت اطراف گشود و از حدود بغداد تا خلاط را تاراج می‌کرد. سپاهسانی که در قلعه بودند نیز بعضی از روزها بیرون می‌آمدند و با یاران او به غارت می‌رفتند. یاقوتی را در دل افتاد که آن قلعه را بستاند. روزی که سپاهیان قلعه از غارت باز می‌گشتند یاران یاقوتی آنان را گرفتند و کسانی را که در قلعه بودند تهدید کردند که اگر در را ننگشایند اسیران را خواهند کشت. بناچار درهای قلعه را باز کردند و یاقوتی آن را تصاحب کرد. آن‌گاه سپاهی بسیج کرد و به نصیبین و جزیره ابن عمر رفت. این سرزمین از آن جکرش بود. جکرش او و یارانش را تارومار کرد. در این نبرد تیری بر یاقوتی آمد و او را بکشت. جکرش برایش بگریست. دختر سقمان عم یاقوتی زوجه یاقوتی بود. او نزد پدرش رفت و ترکمانان را گرد آورد و به خونخواهی یاقوتی آمد. سقمان نصیبین را محاصره کرد. نصیبین جزو قلمرو جکرش بود. جکرش مالی گزاف به عنوان دیه برای سقمان فرستاد. او نیز آن مال را بگرفت و بازگشت.

بعد از یاقوتی برادرش علی در ماردین اقامت کرد و او در فرمان جکرش بود. روزی که علی برای انجام کاری از قلعه بیرون آمده بود نایب او به عمش سقمان نوشت که برادرزاده‌ات قصد آن دارد که ماردین را به جکرش واگذارد. سقمان نیز به شتاب پیامد

و بر ماردین مستولی شد و جبل جور را به جای ماردین به او داد. ماردین و حصن کیفا در دست او باقی ماند و او نصیبین را نیز بر آن بیفزود.

فخرالدین بن عمار صاحب طرابلس به سقمان نامه نوشت و از او برای دفع فرنگان یاری خواست. ابن عمار طرابلس را از خلفای عییدی مصر گرفته بود چون فرنگان سواحل شام را گرفتند در سال ۴۹۸ از سقمان بن ارتق یاری خواست سقمان نیز اجابت کرد و در همان اوان که سرگرم بسیج لشکر بود، نامه‌ای از طفتکین فرمانروای دمشق برسد و او را به دمشق فراخواند. زیرا مرگش نزدیک شده بود و بیم آن داشت که فرنگان به دمشق بتازند. سقمان بن ارتق به قصد تصرف دمشق و راندن فرنگان از طرابلس شتابان در حرکت آمد. چون به قزیتین رسید طفتکین از کاری که کرده بود پشیمان شد و با یاران خود به مشورت نشست که اکنون چگونه او را بازگرداند. ولی سقمان در قریتین بمرد چون یقین به مرگ کرد یارانش از او خواستند که به کیفا بازگردد. گفت که باز نمی‌گردد، که در راه جهاد است. اگر در این سفر بمیرد ثواب شهید خواهد داشت.

خروج منگوبزس بر سلطان محمد بن ملکشاه

منگوبزس بن یورس، برس ابن البارسلان مقیم اصفهان بود. چون در تنگنای مالی قرار گرفت و ارزاقش قطع گردید، بر سلطان محمد عصیان کرد و به نهایت رفت و دعوی پادشاهی نمود و به بنی برسق که در خوزستان بود نامه نوشت. آنان نیز فرمانبرداری خویش اعلام داشتند. یکی از پسران برسق، زنگی بن برسق نزد سلطان محمد در بند بود. به برادرش نامه نوشت و از آنان خواست که به نحوی کار منگوبزس بسازند. اینان به منگوبزس نامه نوشتند، چون به خوزستان آمد در بندش کشیدند و به اصفهان فرستادند. در آنجا نزد پسران عمش تکیش به زندانش کردند. زنگی بن برسق نیز از اسارت آزاد شد و به مقامی که داشت بازگردید.

اقطاع بنی برسق الشتر^۲ و شاپور خواست بود و جز آن دو، سرزمینهای میان اهواز و همدان بود. سلطان دینور را در عوض این سرزمینها به اقطاع ایشان داد و آنها را از آن ناحیه دور کرد. واللّه تعالی اعلم.

۲. متن: الامسیر

۱. متن: یورس

قتل فخرالملک بن نظام الملک

گفتیم که فخرالملک ابوالمظفر علی بن نظام الملک وزیر تشش بود. تشش او را به زندان کرد. چون برکیارق، تشش را منهزم نمود، فخرالملک را در زندان او بیافت و آزادش کرد. برادرش مؤیدالملک وزیر برکیارق بود که به سبب سعایت مجدالملک بلاسانی برکیارق او را عزل کرد و در سال ۴۸۸ برادرش فخرالملک را به وزارت برگزید. در اواخر قرن پنجم مردی باطنی به شکایت بر در سرای او آمد. فخرالملک او را به درون خواند تا به شکایتش گوش دهد. آن مرد خنجر برکشید و او را بکشت. کشته را نزد سنجر بردند. سنجر فرمان داد او را بزنند. تا نام کسانی که او را بدین کار واداشته‌اند بگوید. او نیز نام چند تن را بگفت. او و همه آن کسان را کشتند.

حکومت چاولی سکاوو بر موصل و مرگ جُکِزِمِش

چاولی سکاوو بر سرزمینهای میان خوزستان و فارس غلبه یافته بود و قلعه‌هایش را آبادان و استوار ساخته بود. و با مردم رفتاری ناپسند داشت. چون سلطان محمد به استقلال به پادشاهی نشست، چاولی سکاوو از او بیمناک شد. سلطان، امیر مودود بن انوشکین^۱ را بر سر او فرستاد. چاولی از او تحصن گرفت. مودود هشت ماه او را محاصره نمود. چاولی به سلطان پیام داد که تسلیم مودود نخواهد شد سلطان دیگری را بفرستد تا فرود آید. سلطان انگشتری خود را با امیر آخور بفرستاد. چاولی فرود آمد و نزد سلطان به اصفهان رفت و به فرمان او با لشکری برای جهاد با فرنگان عازم شام گردید. می‌خواست بلادی را که فرنگان گرفته بودند از ایشان بازپس ستاند.

در این احوال جکرمش فرمانروای، موصل نیز، از فرستادن اموال سلطانی دست باز داشته بود. سلطان محمد موصل و دیار بکر و جزیره را به چاولی وا گذاشت چاولی به موصل راند و راه خود را از سوی بوازج^۲ افکند و چند روز در آن حوالی کشتار و تاراج کرد. سپس به سوی اربل راند. فرمانروای اربل ابوالهیجا پسر موسک^۳ کرد هذبانی^۴ نزد جکرمش کس فرستاد که در اقدام شتاب کند. جکرمش نیز لشکر خود در حرکت آورد و در نزدیکی اربل با چاولی مصاف داد. سپس جکرمش منهزم گردید و چون او خود به

۳. متن: برشک

۲. متن: بوارج

۱. متن: انوشکین

۴. متن: هربانی

فالج مبتلا بود و در محفه‌ای حملش می‌کردند، گریختن نتوانست. چند تن از غلامانش و نیز احمد پسر قاورت به دفاع از او پرداختند اینان نیز کشته و مجروح شدند. احمد پسر قاورت مجروح و به موصل گریخت و در آنجا بمرد جکرش را اسیر کرده نزد چاولی آوردند. او را به زندان فرستاد.

چون خبر اسارت جکرش به موصل رسید پسر خردسال او زنگی^۱ بن جکرش را بر خود امیر کردند و به نام او خطبه خواندند.

عزغلی از موالی جکرش به کار این پسر در ایستاد و هر چه باید از اموال و اسبهای جکرش را میان سپاهیان تقسیم کرد. همچنین قلیچ ارسلان سلیمان بن قتلش سلجوقی فرمانروای بلاد روم و سیف الدوله صدقه و برسقی شحنة بغداد نامه نوشت و از ایشان یاری طلبید. همچنین وضع دفاعی موصل را سروسامان داد، باروها را برآورد و خندق را ژرفتر نمود. در این احوال قلیچ ارسلان بنا به خواهش عزغلی بیامد و به نصیبین رسید و چاولی از اطراف موصل کوچ کرد و برفت. برسقی شحنة بغداد نیز پس از رفتن چاولی برسد و در نزدیکی موصل فرود آمد ولی در همان روز بازگردد.

قلیچ ارسلان از نصیبین عازم موصل شد. در این هنگام چاولی به سنجار رفت. امیر ایلغازی پسر ارتق و جماعتی از لشکر جکرش به او پیوستند. از سوی رضوان پسر تتش از شام به چاولی نامه رسید که فرنگان مردم شام را عاجز کرده‌اند و از او خواست که به شام رود او نیز راهی رجه گردید.

مردم موصل و سپاهیان جکرش نزد قلیچ ارسلان که در نصیبین بود کس فرستادند و از او عهد و سوگند خواستند. او نیز سوگند خورد و به موصل در آمد و در ماه رجب سال ۵۰۰ موصل را بگرفت و پس از ذکر نام خلیفه نام خود را در خطبه آورد و نام سلطان محمد را از خطبه بینداخت و به سپاهیان نیکی کرد و قلعه را از عزغلی مملوک جکرش بستد و قاضی ابومحمد عبدالله بن القاسم الشهرزوری را به قضای موصل گماشت. ریاست را به ابوالبرکالت محمد بن خمیس وا گذاشت.

از یاران قلیچ ارسلان یکی ابراهیم بن ینال ترکمانی بود، فرمانروای آمد و یکی محمد بن جبج^۲ ترکمانی فرمانروای خرتبیرت. ابراهیم بن ینال را تاج الدوله تتش حکومت آمد داده بود و محمد بن جبج خرتبیرت را از فلادروس^۳ رومی گرفته بود. این فلادروس

۱. متن: از نکین

۲. متن: حموا

۳. متن: فلادروس

مترجم پادشاه روم بود و رها و انطاکیه نیز جزء قلمرو او بود. سلیمان بن قتلمش انطاکیه را گرفت و رها و خرتبرت در دست او باقی ماند. فخرالدوله بن جحیر نیز دیاربکر را گرفت و فلادروس از اداره خرتبرت ناتوان شد. آن را نیز محمد بن جبق تصرف کرد. فلادروس بر دست سلطان ملک‌شاه اسلام آورد سلطان نیز فرمانروایی رها را به او داد و او تا پایان عمر در آن مقام بود.

چون چاولی به قصد یاری رضوان بن تتش روانه رجه شد، در پایان رمضان همان سال به دروازه شهر رسید و آنجا را در محاصره گرفت. رجه در آن روزگار در فرمان محمد بن السبّاق الشیبانی بود. ملک دقاق او را امارت رجه داده بود و محمد بن السبّاق اینک به نام قلیچ ارسلان خطبه می خواند. چاولی رجه را محاصره کرد و به رضوان بن تتش نامه نوشت و او را فراخواند. رضوان وعده داد که به یاری او خواهد آمد و در دفاع شام با او یار خواهد شد.

رضوان نیز بیامد و در محاصره رجه با او شرکت جست. گروهی از محافظان شهر با چاولی در نهان رابطه برقرار کردند که اگر آنان را امان دهد یکی از برجها را تسلیم او کنند. یاران چاولی شب هنگام از آن برج فرارفتند و به شهر داخل شدند و آن را تصرف کردند. چاولی محمد بن السبّاق را زنده گذاشت و محمد نیز با او همراه شد.

چون قلیچ ارسلان از کار موصل بپرداخت پسر خود ملک‌شاه بن قلیچ ارسلان را با لشکری و امیری که کارهای او را تدبیر کند، در موصل نهاد و خود به قتال چاولی رفت. ابراهیم بن ینال از او جدا شد و از خابور به آمد، شهر خود، رفت.

چون شمار سپاهیان قلیچ ارسلان کاهش یافته بود و در سراسر بلاد خود به جمع آوری لشکر پرداخت و چاولی فرصت مغتنم شمرده در جنگ شتاب می کرد. در ماه ذوالقعدة همان سال جنگ آغاز شد و اصحاب قلیچ ارسلان منهزم شدند. و قلیچ ارسلان در نهر خابور غرق شد.

چاولی پس از این پیروزی بار دیگر خطبه به نام سلطان محمد کرد و یاران جکرش را هر که بود بگرفت. سپس عازم جزیره ابن عمر شد. حبشی^۱ بن جکرش در آنجا بود امیری از غلامان پدرش به نام غزغلی نیز با او بود. مدتی او را محاصره کرد. سپس با او به شش هزار دینار مصالحه نمود و به موصل بازگردید و ملک‌شاه بن قلیچ ارسلان را نزد سلطان محمد فرستاد.

۱. متن: حبیس

کشته شدن صدقه‌بن مزید

چون سیف‌الدوله صدقه‌بن منصور بن دیس بن مزیدالاسدی صاحب حله بر سلطان محمد عصیان کرد، سلطان بر سر او لشکر کشید صدقه منهزم شد و در نبرد به هلاکت رسید. سلطان سرزمینهایش را تصرف کرد [این واقعه در سال ۵۰۱ اتفاق افتاد] و مادر اخبار دولت ملوک حله از آن سخن گفتیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

آمدن ابن عمّار صاحب طرابلس نزد سلطان محمد بن ملک‌شاه

فخرالملک^۱ ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس همواره بر خلاف عبیدیان مصر بود و در طرابلس فرمان می‌راند. چون فرنگان سواحل شام را تسخیر کردند، پی در پی طرابلس را در محاصره می‌گرفتند و از این بابت مردم در رنج فراوان بودند. چون کار سلطان محمد استقامت گرفت، فخرالملک ابوعلی بن عمار آهنگ خدمت او کرد تا برای مسلمانان دیار خویش از او یاری جوید. چون فخرالملک به نزد سلطان محمد آمد پسر عم خود ذوالمنقب را در طرابلس به نیابت خود نهاد. همچنین بر لشکریان خود باب عطا بگشود و جامگی و مواجب شش ماه آنان را پیشاپیش پرداخت و هر گروه را برای حفاظت شهر در جایی گماشت و خود به دمشق آمد.

طغتنکین اتابک که در دمشق بود با ابن عمار دیدار کرد و او چند روز در خارج شهر دمشق خیمه‌های خود را بر پای نمود. سپس رهسپار بغداد شد. سلطان فرمان داد تا امرا به پیشباز او روند و خود از هیچ نیکی و گرامیداشتی دریغ نورزید. خلیفه نیز چنین کرد. فخرالملک بن عمار نیز هدایا و تحف نفیس به سلطان تقدیم داشت و از او یاری طلبید و گفت که هزینه‌ی این لشکرکشی را بر عهده می‌گیرد. سلطان نیز او را وعده‌ی یاری داد و او در بغداد بماند.

سلطان دستور داد که امیرحسین پسر اتابک طغتنکین همراه با امیر مودود برای نبرد چاولی سقاؤ و لشکر به موصل برد، آن‌گاه امیرحسین با او به شام رود. سلطان پس از صدور این فرمان در سال ۵۰۱ از بغداد حرکت کرد تا به جنگ صدقه رود. در نهروان، ابن عمار را فراخواند ابن عمار با او وداع کرد و با امیرحسین رهسپار دمشق گردید. بدان هنگام که ابن عمار از طرابلس رفته بود پسر عم خود ذوالمنقب را به نیابت خود

۱. متن: فخرالدوله

نهاده بود. ذوالمناقب عصیان کرد و با مردم طرابلس متفق شدند که در فرمان دولت علویان مصر درآیند. پس نزد الافضل بن امیرالجیوش کس فرستادند و فرمانبرداری خویش اعلام داشتند و از او خواستار آذوقه شدند. از سوی مصر نیز شرف‌الدوله بن ابی‌الطیب به امارت طرابلس فرستاده شد. او با خواربار و غلات وارد طرابلس شد. پس همه افراد خاندان ابن‌عمار را دستگیر کرد و ذخایر اموال را بستد و همه را از راه دریا به مصر حمل نمود.

گرفتن مودود بن انوشکین موصل را از چاؤلی

پیش از این از استیلای چاولی بر موصل و گرفتن او موصل را از قلیچ ارسلان پسر جکرمش و هلاک آن دو به دست او سخن گفتیم. چون چاولی در موصل قدرت و نیرو یافت. سلطان محمد امارت بلادی را که تسخیر کرده بود بدو داد. ولی پس از چندی از حمل اموال به نزد سلطان محمد سرباز زد ولی سلطان محمد از او خواست که به جنگ صدقه رود و او سر به فرمان سلطان فرو نیاورد. علاوه بر آن با صدقه در نهان به گفتگو نشست که همدست او خواهد بود. چون سلطان از کار صدقه بپرداخت مودود بن انوشکین را با لشکری به سوی او فرستاد و امارات موصل را نیز به مودود داد و چند تن از امرا را چون پسران برسق و سقمان قطبی و اقسنقر برسقی و نصر بن مَهْلَهْل بن ابی‌الشوک کرد و ابوالهجا صاحب اربیل با او همراه کرد. اینان لشکر بیاراستند و راهی موصل شدند. چون به موصل رسیدند دیدند که چاولی آماده نبرد شده و اعیان موصل را به زندان کرده و خود از شهر بیرون آمده و زن و پسرش برسق را به قلعه شهر فرستاده و هزار و پانصد جنگجو را در خدمت آنها نهاده است. زن او نیز هر که را در شهر باقی مانده بود مصادره کرده است. یاران سلطان محمد نیز شهر را محاصره کردند. در محرم سال ۵۲۰ چند تن از نگهبانان از شکاف بارو بیرون آمدند و مودود و لشکرش را به درون شهر بردند. زن چاولی هشت روز در قلعه پایداری کرد، سپس امان خواست و چون امان نیافت اموال را برگرفت و نزد برادرش یوسف بن برسق رفت و مودود بر موصل و اعمال آن مستولی شد.

چاولی از موصل برفت و کنت صاحب رها را که در بند خود داشت با خود بیرد. او را

سقمان^۱ اسیر کرده بود و جکرمش او را از سقمان گرفته بود. چاولی به نصیبین رفت و از فرمانروای آن ایلغازی بن ارتق خواست که با او در برابر سلطان همدست شود ولی او اجابت نکرد. ایلغازی پسر خود را با گروهی از محافظان در نصیبین نهاد و خود به ماردین رفت. چاولی از پی او روان شد و خود بتنهایی به قلعه‌ای که ایلغازی در آن بود داخل شد و پیشنهاد خود را تکرار کرد. این بار ایلغازی اجابت کرد و همراه او به نصیبین آمد و از آنجا به سنجار رفتند و شهر را در محاصره گرفتند. مردم سنجار نیک پایداری کردند. ایلغازی شب هنگام بگریخت و به نصیبین رفت چاولی نیز دست از محاصره سنجار برداشت و به رجه شد و کنت بالدوین^۲ را آزاد نمود. وی نزدیک به پنج سال در زندان مانده بود. آزادی او بدان شرط بود که فدیهای آزادی خویش را پردازد و مسلمانانی را که به اسارت او هستند آزاد کند و هر گاه که به یاری او نیاز بود به یاریش آید. چون این شروط را بپذیرفت او را به قلعه جَعْبَر نزد صاحب آن سالم بن مالک فرستاد و او در آنجا بماند تا ژوسلین^۳ پسر خاله اش، فرمانروای تَلُّ باشر بیامد. ژوسلین از زعمای فرنگان بود و نیز با کنت بالدوین اسیر شده بود و خود را با ادای بیست هزار دینار آزاد کرده بود و اینک ژوسلین آمده بود تا خود را به جای بالدوین به گروگان نهد و او را آزاد نماید. بالدوین آزاد شد و ژوسلین در گروگان بماند. بالدوین به انطاکیه رفت. چاولی ژوسلین را نیز آزاد کرد و برادر زنش را به جای او به گروگان گرفت و ژوسلین را فرستاد که برود و مواد قرارداد را به اجرا رساند. چون به انطاکیه رسید تانکرد^۴ صاحب انطاکیه سی هزار دینار و اسبی و سلاحی و دیگر مایحتاج به او داد. رها و سروج در دست کنت بالدوین بود. چون به اسارت افتاد جکرمش رها را از یاران او گرفته بود. اینک به طلب آنها رفته بود ولی اجابتش نکردند. پس خشمناک از رها بیرون آمد و به تل باشر رفت. ژوسلین نیز از بند چاولی رها شده بود بیامد. تانکرد کوشید تا پیش از آن که آن دو دست ب کاری زنند آنها را محاصره کند و چنین کرد.

کنت بالدوین و ژوسلین به غارت برخی از قلاع انطاکیه پرداختند. بالدوین از کوغواسیل^۵ ارمنی صاحب رَعْبَان^۶ و کَیسوم و قلاع شمالی حلب یاری خواست و هزار سوار به یاریش فرستاد. تانکرد لشکر بر سر ایشان برد. بطرک به میانجی آمد و جماعتی

۳. متن: جوسکو

۶. متن: رعیان

۲. متن: قمص بردویل

۵. متن: ابوسیل

۱. متن: نعمان

۴. متن: شکری

از مطر آنها و کشیشان نیز پای در میان نهادند تا آن فتنه فرو نشانند. اینان شهادت دادند که بوهمندائی تانکرد به هنگامی که به کشتی نشسته که به دیار خود رود گفته است که چون بالدوین از اسارت آزاد گردد رها از آن او خواهد بود بطرک نیز حکم به اعاده آن داد. و در نهم ماه صفر همان سال رها را به او باز گردانید. بالدوین از فرات عبور کرد تا مالی را که بر عهده گرفته بود و اسیران را چنان‌که شرط کرده بود به چاولی تسلیم نماید. چون چاولی بالدوین را آزاد کرد به رجه رفت. ابوالنجم بدران و ابوکامل منصور، پسران سیف‌الدوله صدقه که پس از قتل پدرشان نزد سالم‌بن مالک بودند، از او یاری طلبیدند. چاولی آنان را وعده یاری داد و گفت همراه ایشان به حله خواهد رفت و بر آن نهادند که بکتابش پسر تکیش^۱ ابن‌البارسلان را بر خود امیر کنند. در این هنگام اسپهبد صباوه^۲ برسید. سلطان رجه را به اقطاع او داده بود. او با چاولی دیدار کرد و اشارت نمود که به شام رود، زیرا بلادش از سپاهیان خالی است و فرنگان بر بسیاری از آن چنگ انداخته‌اند. دیگر آن‌که هر چه از عراق و سر راه سلطان دور باشد بهتر است. چاولی این اشارت پیسندید و از رجه دور شد. در راه رسولان سالم‌بن مالک صاحب قلعه جعبر^۳ برسیدند. و از بنی نمیر شکایت کردند. زیرا جوشن^۴ النمیری با جماعتی از بنی نمیر در رقه فرود آمده بودند و آنجا را تصرف کرده بودند این خبر به ملک رضوان رسید. از حلب لشکر به رقه برد. بنی نمیر با پرداخت مالی او را به حلب بازگردانیده بودند و در رقه مانده بودند اکنون سالم‌بن مالک بدین منظور به دادخواهی آمده بود. چاولی برفت و بنی نمیر را به مدت هفتاد روز در رقه محاصره نمود. آنان اموال و اسبانی تقدیم او کردند و از رقه برفتند.

آن‌گاه امیر حسین پسر اتابک قتلغ تکین که پدرش در گنجه اتابک سلطان محمد بود و به دست او کشته شده بود نزدش آمد. این پسر نزد سلطان صاحب مقامی ارجمند شده بود. اکنون او را با ابن عمّار فرستاده بود تا کار چاولی را به صلاح آورد، آن‌گاه همه لشکر را با ابن عمّار به جهاد با فرنگان در حرکت آورد. امیرحسین با وعده‌های خود چاولی را خوشدل نمود. چاولی نیز اظهار طاعت کرد و گفت: به موصل رو لشکرها را از آنجا در حرکت آور. من کسی را با تو میفرستم که فرزند مرا به گروگان به تو سپارد و سلطان به

۱. متن: ابی‌الغازی تکین

۲. متن: صباوو

۳. متن: جعفر

۴. متن: حیوش البصری

آنجا والیی فرستد تا امر گردآوری خراج با او باشد.

امیر حسین با فرستاده چاولی نزد سپاهیان که در موصل بودند رفت. آنان هنوز موصل را نگشوده بودند. امیر حسین فرمان داد که از آنجا در حرکت آیند. همه اجابت کردند جز امیر مودود که گفت: جز به فرمان سلطان از اینجا نخواهم رفت. و همچنان محاصره موصل را ادامه داد تا آن را بگشود.

امیر حسین نزد سلطان آمد و از جانب چاولی عذرهای مقبول آورد. چاولی به بلس رفت و آنجا را از یاران رضوان بن تتش بستد و جماعتی از مردم بلس را به قتل رسانید و از آن جمله بودند، قاضی محمد بن عبدالعزیز بن الیاس که فقیهی صالح بود. آنگاه رضوان به جنگ چاولی رفت و از تانکرد یاری طلبید. تانکرد صاحب انطاکیه بود. او نیز خود به یاریش شتافت و از فرمانروای رها نیز یاری خواست و مابقی فدیهای را که بر عهده گرفته بود بدو بخشید. او نیز به تن خویش بیامد و در مَنبج به او رسید. در این احوال چاولی خیر یافت که مودود و لشکریان سلطان بر موصل و خزاین او دست یافته‌اند.

کارش پریشان شد و بسیاری از لشکریانش از گردش پراکنده شدند، از جمله اصحاب او که او را ترک گفتند یکی زنگی بن آقستقر بود و دیگری بکتاش [نهاوندی] بود. ولی اسپهبد سباوو^۱ بدران بن صدقه و پسر جکرش با او ماندند. در این هنگام بسیاری از جنگجویان متطوعه به او پیوستند و او در تل باشر فرود آمد. لشکر رضوان تانکرد برسد. اگر یارانش ترکش نکرده بودند، آنان را منهزم می‌ساخت. چاولی از پی خویش چندی برفت شاید آنان را بازگرداند ولی به سخن او گوش ندادند. او خود نیز روی به گریز نهاد.

اسپهبد سباوو به شام رفت و بدران بن صدقه به قلعه جَعَبَر و پسر جکرش به جزیره ابن عمر. در این نبرد خلق کثیری از مسلمانان کشته شدند. فرمانروای انطاکیه همه اموالشان را تاراج کرد. بالدوین و ژوسلین به تل باشر رفتند. مسلمانان فراری را که بر آنها می‌گذشتند اکرام می‌کردند و به دیار خود روانه می‌نمودند.

چاولی به رجه رفت و در نزدیکی آن با اندکی از یاران خود فرود آمد. گروهی از لشکریان مودود صاحب موصل بر او گذشتند او خود را پنهان نمود و آنان او را ندیدند.

۱. متن: صباوه

چون چاولی به این روز افتاد، هیچ راهی پیش پای خود جز آستان سلطان محمد ندید. و این امید را امیر حسین در دل او پدید آورده بود. پس آهنگ سلطان نمود و در نزدیکی اصفهان به او رسید و بر امیرحسین فرود آمد. او به نزد سلطانش برد. سلطان او را اکرام کرد. سلطان، ملک بکتاش بن تکش را از او خواست. او را تسلیم نمود و سلطان بر او بند نهاد.

کشته شدن مودود بن انوشکین صاحب موصل در جنگ با فرنگان و امارت بُزْشقی به جای او

سلطان محمد در سال ۵۰۵ مودود صاحب موصل را فرمان داد که به جنگ فرنگان رود و او را به سقمان قطبی صاحب دیاربکر و ارمینیه و ایلبکی^۱ و زنگی پسران برسق، امرای همدان و بلاد مجاور آن و امیر احمدیل^۲ امیر مراغه و ابوالهیجا صاحب اربیل و امیر ایلغازی صاحب ماردین یاری داد. اینان همه گرد آمدند [جز ایلغازی] که پسر خود ایاز را به جای خود فرستاد. این سپاه به سوی سنجار در حرکت آمد و چند دژ از دژهای فرنگان را گشودند و شهر رها را محاصره نمودند. شهر رها نیک پایداری کرد. مسلمانان محاصره رها را ترک کرده برقتند. فرنگان چندی در ساحل فرات درنگ کردند سپس به تاراج حوالی حلب پرداختند. مسلمانان تل باشر را محاصره کردند و چون به گشودن آن موفق نشدند رهسپار حلب شدند. امیر رضوان دروازه‌های شهر را بر روی ایشان بیست و خود چهره نمود. سقمان قطبی در بالس^۳ بمرد. یارانش تابوتش را به بلادش بردند. در راه ایلغازی پسر ارتق راه بر آنان بگرفت تا غنایمی را که به چنگ آورده بودند بستاند ولی یاران سقمان ایلغازی را فراری دادند.

چندی بعد همه این سپاه پراکنده شدند. زیرا امیرین برسق بیمار شد و احمدیل صاحب مراغه به دیار خود بازگردید تا از سلطان بخواهد اقطاعات سقمان را به او دهد. از سویی نیز اتابک طفتکین^۴ صاحب دمشق دست دوستی به مودود داد و با او در کنار نهر عاصی فرود آمد.

چون فرنگان از تفرق سپاه مسلمانان خبر یافتند بر افامیه^۵ لشکر بردند. سلطان بن

۳. متن: دلاس

۲. متن: احمدبک

۱. متن: ایباکی

۵. متن: مامیا

۴. متن: قطلتکتین

مُنْفَذ از این واقعه آگاه شد. نزد طغتكین و مودود رفت و کار فرنگان در نظرشان خرد جلوه داد و آنان را به جهاد برانگیخت. اینان در شیزر فرود آمدند و فرنگان در برابرشان قرار گرفتند. ولی چون نیروی مسلمانان را مشاهده کردند به افامیه بازگردیدند. آن‌گاه مودود در سال ۵۰۶ لشکر به رها و سروج آورد و در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زد ژوسلین صاحب تل باشر آنان را از آنجا براند و بسیاری از چارپایانشان به دست فرنگان افتاد.

مسلمانان در سال ۵۰۷ آماده جهاد شدند. این جهاد به ندای طغتكین صاحب دمشق و امیر مودود پسر التوتکین صاحب موصل بود.

تمیرک^۱ صاحب سنجان و امیرایاز پسر ایلغازی نیز با آنان متفق شدند و آهنگ قدس نمودند. فرمانروای قدس بالدوین^۲ و ژوسلین سردار سپاهشان که فرمانروای تل باشر نیز بود به مقابله بیرون آمدند و در اردن لشکرگاه زدند. در حوالی طَبْرِیَه جنگ در گرفت فرنگان منهزم شدند و بسیاری کشته شدند و در ریاحه ی طبریه و نهر اردن غرق گشتند. مسلمانان اموال و لشکرگاهشان را به تاراج بردند.

فرنگان در حال هزیمت به سپاهیان طرابلس و انطاکیه رسیدند و از آنان مدد خواستند و همراه ایشان بار دیگر به نبرد بازگشتند و در کوه غربی طبریه لشکرگاه بر پای کردند. مسلمانان ایشان را در آن کوه محاصره کردند و بلاد فرنگان را آنچه میان عکا و قدس بود تاراج نمودند.

سپاهیان اسلام به دمشق بازگشتند. امیر مودود لشکریان خویش پراکنده نمود و به آنان وعده داد که در آینده بار دیگر به جهاد خواهند رفت و خود به شهر داخل شد تا نزد طغتكین بماند. در مسجد جامع نماز جمعه به جای آورد چون از نماز فارغ شد مردی باطنی بر او حمله کرد و او را کارد زد. در پایان روز بمرد. باطنی همان روز کشته شد و طغتكین متهم به توطئه قتل او گردید. چون سلطان محمد از قتل مودود خبر یافت در سال ۵۰۸ آقسنقر برسقی را بر موصل و اعمال آن امارت داد. آن‌گاه پسر خود ملک مسعود را با سپاهی گران به نزد او فرستاد. نیز از امرا خواست که در فرمان او باشند. آقسنقر برسقی به موصل آمد. لشکرهای آن نواحی همه گرد آمدند. از آن جمله بودند عمادالدین زنگی بن آقسنقر و تمیرک^۳ صاحب سنجان. برسقی به جزیره ابن عمر رفت.

۱. متن: بمنزل

۲. متن: بقزوین

۳. متن: نمیر

نایب مودود به اطاعت او درآمد. سپس به ماردین راند ایلغازی صاحب ماردین نیز به فرمان آمد و پسرش ایاز را به خدمت او فرستاد. آن‌گاه لشکر به رها برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت. لشکرش در تنگی آذوقه افتاد. بناچار پس از آن‌که نواحی رها و سروج و سُمَیْسَاط را ویران نمود و به سمیساط رخت کشید. مرعش و کیسوم و رعبان در دست فرنگان بود و فرمانروای آن کوغ و اسیل^۱ بود. رسیدن اینان با مرگ او توأم شد زنش به جای او نشست. او نزد برسقی کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد. برسقی نیز رسول خود نزد او فرستاد. زن، رسول را اکرام کرد و او را با هدایای کرامند بازگردانید و بار دیگر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. بسیاری از فرنگان نزد او گریختند و به انطاکیه شدند.

آن‌گاه برسقی، ایاز پسر ایلغازی را بدین بهانه که پدرش خود نیامده و او را فرستاده است در بند کشید. ایلغازی برای رهایی پسر لشکر آورد و او را منهزم ساخت و پسر از بند برهاند و ما در اخبار خاندان ایلغازی بدان اشاره خواهیم کرد.

سلطان محمدبن ملک‌شاه نزد او کس فرستاد و تهدیدش کرد و او نیز دست به دست طغتکین صاحب دمشق داد و با فرنگان دوستی ورزید و عهد بستند که در برابر سلطان محمد با یکدیگر متحد باشند. ایلغازی به دیاربکر بازگردید. قرجان^۲ پسر قراچه^۳ صاحب حمص آهنگ قتال او کرد. چون سپاهیان‌ش پراکنده شده بودند از او شکست خورد و اسیر شد. طغتکین صاحب دمشق با سپاه خود بیامد و از قرجان خواست که او را آزاد کند. قرجان نپذیرفت و آهنگ قتل او کرد. طغتکین نیز به دمشق بازگردید.

قرجان خبر اسارت ایلغازی را نزد سلطان فرستاده بود و اکنون منتظر آن بود که از سوی سلطان فرمانی رسد. از این‌رو در قتل او درنگ می‌کرد. ولی عاقبت صلاح کار خود در آن دید که با ایلغازی تحت شروطی مصالحه کند. ایلغازی آن شرط‌ها را قبول کرد و پسرش ایاز را به جای خود گروگان نهاد. چون آزاد شد به حلب رفت و جماعتی از ترکمانان گرد آورد و قرجان را محاصره نمود و آزادی پسر را خواستار شد و بر این حال بیود تا لشکر سلطان برسید.

۱. متن: کراسک

۲. متن: قزجان

۳. متن: مراجا

آمدن لشکرها به قتال ایلغازی و طغتكین

گفتیم که ایلغازی و طغتكین علیه سلطان محمد عصیان کردند و فرنگان بر مسلمانان زور آور شدند. سلطان محمد بن ملک‌شاه سپاهی گران به سرداری امیر برسق صاحب همدان و به همراهی امیر جیوش‌بک^۱ و امیر کنتغدی و سپاهیان موصل و جزیره بسیج کرد و فرمان داد به قتال ایلغازی و طغتكین روند و چون از گوشمال آن دو فراغت یافتند به نبرد فرنگان شتابند و آن بلاد از دست ایشان بازستانند. پس در ماه رمضان سال ۵۰۸ این سپاه در حرکت آمد و در ناحیه رقه از فرات بگذشت و به حلب رفت. امیر برسق نزد صاحب حلب لؤلؤ خادم و سپهسالار او معروف به شمس‌الخواص پیام فرستاد که سلطان نامه داده که حلب را تسلیم کنند. آنان تعلق کردند. لؤلؤ خیر به ایلغازی و طغتكین رسانید و از آن دو یاری خواست. آن دو نیز با دو هزار جنگجو به سوی حلب روان شدند. حلب نیرومند شد و به مقاومت پرداخت. امیر برسق لشکر به حماة برد که در تصرف طغتكین بود. حماة را به قهر بگرفت و آن را به قرجان فرمانروای حمص تسلیم کرد. و سلطان گفته بود هر چه از بلاد فتح کنند به او تسلیم کنند. این امر بر امیران دیگر گران آمد و در کار سستی ورزیدند. امیر برسق حماة را از ایلغازی بگرفت و پسرش ایاز را به او بازپس داد. این پسر نزد او گروگان بود.

ایلغازی و طغتكین و شمس‌الخواص به انطاکیه رفتند و از فرمانروای آن بالدوین یاری طلبیدند. صاحب بیت‌المقدس و صاحب طرابلس و جز ایشان - از فرنگان - نیز بیامدند و تصمیم گرفتند که جنگ را به عقب اندازند تا زمستان سپری گردد. اینان در قلعه افامیه گرد آمدند و دو ماه درنگ کردند تا زمستان سپری شد. مسلمانان همچنان در جای خود بودند. فرنگان را عزم سست شد و به بلاد خود بازگشتند. ایلغازی به ماردین رفت و طغتكین به دمشق. مسلمانان به سوی کفرطاب یکی از بلاد فرنگان لشکر بردند و آنجا را محاصره کردند و به قهر در تصرف آوردند و فرمانروای آن را اسیر کردند و ساکنانش را کشتند. سپس به قلعه افامیه رفتند. مردم شهر نیک دفاع کردند و آنان به معرّه بازگشتند چپوش‌بک از آنان جدا شده بُزاعه^۲ راند و آنجا را بگرفت.

امیر برسق لشکر را از معرّه به حلب روانه کرد. پیشاپیش، خیمه‌ها و بانه و اثاث خویش را فرستادند. ناگهان بالدوین صاحب انطاکیه با پانصد سوار و دو هزار پیاده که به یاری

۱. متن: حیوس‌بک

۲. متن: مراغه

مردم کفرطاب می‌رفت با آنان برخورد کرد. همه آنچه بود به غارت برد و دست به اعمال ناشایست زد و لشکر هنوز نرسیده بود. چون امیر برسق آمد و آن وضع را دید به اشارت برخی از یاران خود جان خویش از معرکه برهانید. فرنگان از پی ایشان تاخت آوردند و در هر ناحیه از مسلمانان جمع کثیری کشتند. و پس از یک فرسنگ که آنان را تعقیب کرده بودند بازگردیدند. ایاز پسر ایلغازی به دست موکلانش کشته شد. مردم حلب و دیگر بلاد مسلمانان در شام بسی بترسیدند زیرا آنان به این لشکر امید پیروزی داشتند و اکنون حادثه‌ای پیش آمده بود که اصلاً حسابش را نمی‌کردند. سپاهیان مسلمانان پراکنده شده هر گروهی به شهر خود رفت. امیر برسق و برادرش زنگی در سال ۵۱۰ بمردند.

امارت چیوش‌بک و مسعود پسر سلطان محمد بر موصل

سلطان محمد بن ملکشاه موصل را و آنچه را که در دست آقسنقر برسقی بود به امیر چیوش‌بک داد و پسر خود مسعود را نیز با او بفرستاد. و برسقی به رحبه رفت. آنجا اقطاع او بود و تا پایان حیات سلطان محمد در رحبه اقامت داشت.

امارت چاولی سکاوو بر فارس و اخبار او در آن سرزمین و وفات او

چون چاولی سکاوو نزد سلطان محمد بازگشت سلطان از او خشنود شد و او را بر فارس و اعمال آن عمارت داد و پسر چغری‌بک را که کودکی تازه از شیر برگرفته بود با او فرستاد و از او تعهد گرفت که در اصلاح امور فارس اقدام کند. چاولی در راه که به فارس می‌رفت بر بلاد بلداجی گذشت. چون کلایل و سرماة و قلعه اصطخر. بلداجی از ممالیک سلطان ملکشاه بود. چاولی او را به دیدار چغری‌بک فراخواند. چون بیامد چغری‌بک را تعلیم کرده بودند که بگوید: بگیری‌دش او را بگرفتند و در بند کردند و اموالش را تاراج نمودند زن و فرزند و ذخایر او در قلعه اصطخر بود وزیر خود را که جهرمی^۱ نامیده می‌شد به نیابت خود در آن قلعه نهاده بود. جهرمی نیز عصیان کرد و زن و فرزند و برخی اموال او را بیرون فرستاد و قلعه را در تصرف خود آورد و همچنان در دست او بیود تا چاولی بیامد و قلعه از او بستد و ذخایر خود را در آن جای داد.

۱. متن: الخیمی

چاولی نزد خسرو یعنی حسن ابن مبارز فرمانروای فسا^۲ و امیر شبانکاره^۳ رسول فرستاد و از او خواست به دیدار چغری بک پسر سلطان محمد بیاید. خسرو از بیم آن چه بر سر بلدآچی آمده بود، از دیدار او اعراض کرد. و گفت که او خود مال مقرر را نزد سلطان خواهد فرستاد و چون چاولی این سخن بشنید دانست که با او در فارس ماندن نمی تواند. پس چنان نمود که از فارس نزد سلطان باز می گردد. خسرو از شنیدن این خبر خوشحال به عیش و شادخواری نشست. ولی چاولی بناگاه از میان راه بازگشت و شتابان بر سر خسرو تاخت آورد. خسرو همچنان در مستی پای بر گریز نهاد و به دژ ایچ^۴ پناه برد. چاولی اموال او را تاراج کرد و یارانش را بکشت و به فسا داخل شد و آنجا را در تصرف آورد. همچنین جهرم و دیگر شهرها را تاراج کرد و لشکر بر سر خسرو کشید. خسرو در آن دژ پناه گرفت. چاولی به شیراز رفت و در آنجا اقامت گزید. سپس به کازرون رفت و آنجا را در تصرف آورد و ابوسعید^۵ محمد بن مَمّا را در قلعه اش دو سال محاصره نمود. چاولی چند بار برای مصالحه نزد او رسول فرستاد و او دو بار رسولی را که به نزدش رفته بود کشته بود. پس محاصره او را سخت تر کرد. ابوسعید محمد، امان خواست. چاولی امانش داد. و آن دژ را بگرفت. پس از چندی از چاولی بیمناک شد و بگریخت. پسرش را گرفته نزد او به اسارت آوردند. چاولی فرمان کشتنش داد. سپس به دارابجرد لشکر برد. فرمانروای آن ابراهیم نزد ارسلان شاه پسر کرمانشاه بن ارسلان بک پسر قاوورت بک به کرمان گریخت. مردم دارابجرد به قلعه تحصن گزیدند چاولی به محاصره قلعه رفت. مردم نیک پایداری کردند. چاولی از آنجا برفت و راه بیابان پیش گرفت. آنگاه از راه کرمان بازگردید و چنان می نمود که سپاهی از کرمان به یاری مردم دارابجرد می آید. مردمی که در قلعه بودند دروازه ها را گشودند و او را به درون درآوردند. یاران چاولی تیغ در مردم نهادند و خلق کثیری را کشتند.

چاولی پس از فتح دارابجرد به کرمان راند و نزد خسرو، رئیس شبانکاره^۶ رسولی فرستاد و از او خواست که در این نبرد همراه او باشد. او نیز چاره ای جز موافقت ندید و با او به سوی کرمان در حرکت آمد. چاولی نزد صاحب کرمان کس فرستاد و از او خواست که شبانکاره را بازگرداند، زیرا ایشان رعیت سلطان هستند و چون آنان را بازگرداند او نیز از آهنگ بلاد او منصرف خواهد شد.

۱. متن: حسین

۲. متن: نسا

۳. متن: الشوامکار

۴. متن: الج

۵. متن: ابوسعید

۶. متن: شوذکان

صاحب کرمان جواب نامه را رسولی فرستاد که اینان به او پناه جسته‌اند و خواست که چاولی شفاعت او را بپذیرد.

چون رسول پیامد چاولی او را به احسان و عطای جزیل خود بناوخت و او را واداشت تا به سود او جاسوسی کند، او نیز وعده داد که لشکر کرمان را از جنگ با او باز خواهد داشت و هر چه بتواند در شکست ایشان خواهد کوشید. چون رسول بازگشت و به سیرجان رسید، سپاه کرمان در آنجا بود. او گفت که چاولی را سر آن است که به شما دست دوستی دهد ولی اجتماع این سپاه در سیرجان او را به وحشت می‌افکند. بهتر آن است که بازگردید. به دمدمه‌ی او لشکر از آنجا بازگشت. چاولی از پی آن رسول پیامد و یکی از دژهای کرمان را محاصره نمود. پادشاه کرمان در کار آن رسول به شک افتاد و چون تحقیق خبر کرد او را بکشت و اموالش را تاراج نمود و لشکر به جنگ چاولی فرستاد. صاحب آن قلعه که در محاصره افتاده بود به لشکر کرمان پیوست و آنان را نه از جاده، بلکه از بیراهه راه نمود. چاولی یکی از امرای خود را فرستاد تا به او خبر دهد و او در جاده هیچ کس را ندید و بازگردید و خبر داد که لشکر کرمان بازگشته است. چاولی به سخن او اعتماد کرد و با اندک سوارانی که با خود داشت دل آسوده نشسته بود، بناگاه در شوال سال ۵۰۸ لشکر کرمان بر او شیبخون زد. چاولی پای به فرار نهاد و جمعی از یارانش کشته و اسیر شدند.

در آن حال که چاولی می‌گریخت، خسرو و پسر ابوسعید به او رسیدند. چون آن دورا بدید بترسید ولی آنان به او مهربانی نمودند و او را به مأمنش در فسا بردند و در آنجا لشکریانش به او پیوستند. شاه کرمان اسیران را نیز آزاد کرد و زاد و راحله داد و نزد او فرستاد. در همان حال که چاولی به آهنگ انتقام لشکر بسیج می‌کرد که به کرمان رود چغری‌بک پسر سلطان محمد بن ملک‌شاه در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۰۹ در سن پنج سالگی بمرد و چاولی نیز از خصومت با کرمان دست برداشت.

فرمانروای کرمان نزد سلطان محمد که در بغداد بود کس فرستاد و از او خواست که چاولی را از تعرض به کرمان بازدارد. سلطان پاسخ داد باید آن قلعه در مرز کرمان را که چاولی محاصره کرده است بدو واگذارد و آن قلعه را نام فرج^۱ بود. چاولی در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۰ درگذشت و مردم از تعرض او در امان ماندند. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

پادشاهی محمود بن محمد بن ملک‌شاه

در ماه ذوالحجه سال ۵۱۱ سلطان محمد بن ملک‌شاه بن البارسلان پس از دوازده سال پادشاهی دیده از جهان فرویست. چون از حیات خویش نومید شد، پسرش محمود را که تازه به سن بلوغ رسیده بود فراخواند. و بر تخت نشاند. در روز پنجشنبه بیست و چهارم امرا احضار شدند. آنان را از وفات سلطان آگاه کردند و سپس وصیت‌نامه او در باب پسرش محمود خوانده شد. پدر او را به عدل و احسان بر رعیت فرمان داده بود و در روز جمعه بیست و پنجم به نام او خطبه خواندند.

سلطان محمد پادشاهی دلیر و نیک سیرت بود. او را با باطنیان جنگهایی بود و ما در اخبار باطنیان از آن یاد کرده‌ایم.

چون سلطان محمد از دنیا رفت و پسرش محمود به پادشاهی نشست، امور دولت او را وزیرش رییب‌الدوله حسین بن محمد همدانی بر دست گرفت. رییب‌الدوله نزد خلیفه المستظهر بالله رسول فرستاد و از او خواست که به نام محمود در بغداد خطبه بخوانند. در روز جمعه سیزدهم ماه محرم سال ۵۱۲ در بغداد به نام او خطبه خواندند. شحنة بغداد مجاهدالدین بهروز بود.

امیر دیس بن صدقه از آن وقت که پدرش کشته شده بود، نزد سلطان محمد بود. سلطان در حق آن نیکی می‌کرد و او را اقطاع بسیار داده بود. چون سلطان محمد وفات کرد، دیس از سلطان محمود اجازه خواست که به بلاد خود حله بازگردد. سلطان محمود اجازت داد و او به حله بازگردید و در آنجا مردم بسیاری از عرب و کرد بر او گرد آمدند.

اقتنقر برسقی در رجه اقامت داشت و از ولایات چیزی در دست نداشت. پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد و پیش از وفات سلطان محمد عازم دیدار او شد، شاید بر اقطاع او بیفزاید. پیش از رسیدنش به بغداد خیر وفات سلطان را شنید.

چون مجاهدالدین بهروز^۱ از نزدیک شدن برسقی به بغداد خبر یافت کسانی را فرستاد تا او را از دخول به بغداد منع کنند. برسقی نزد سلطان محمودبن محمد رفت و فرمان شحنگی بغداد و عزل بهروز را از او بستد. چون برسقی شحنگی بغداد یافت. بهروز به تکریت گریخت و تکریت از آن او بود.

سپس سلطان شحنگی بغداد را به امیر مَنگبُزَس که یکی از اکابر امرایش بود تفویض نمود، او پسر خوانده خود امیر حسین بن ازبک^۲ را به نیابت خود به بغداد فرستاد. برسقی یارانش را گرد آورد تا او را از ورود به بغداد منع کند. میانشان زد و خورد در گرفت که برادر حسین کشته شد و او خود نیز منهزم شده، با همه یاران خویش به لشکرگاه سلطان بازگردید.

در این احوال، در شانزدهم ماه ربیع الاخر، المستظهر بالله ابوالعباس احمدبن المقتدی بامرالله در گذشت و پسرش المُسترشد بالله به جایش نشست.

حرکت ملک مسعود و چپوش بک به عراق

ملک مسعود پسر سلطان محمد با اتابک خود آی ابه چپوش بک در موصل بود. جماعتی اشارت کردند که اگر اکنون آهنگ عراق کنند کس مانع او نخواهد بود. ملک مسعود نیز با لشکری گران همراه با وزیرش فخرالملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنگی بن آقسنقر فرمانروای سنجار و ابوالهیجا صاحب اربل و کرباوی پسر خراسان صاحب بوازیح به سوی عراق در حرکت آمد.

چون نزدیک بغداد رسیدند برسقی بیمناک شد و لشکر فرستاد تا راهشان را بر بندد چون مسعود و چپوش بک چنان دیدند، پیام دادند که غرض از آمدنشان به عراق یاری او در برابر دیس بوده و قصد سوئی در دل ندارند. پس بدین قرار میان دو طرف صلح برقرار شد.

چون ملک مسعود به بغداد داخل شد در سرای سلطنت جای گرفت. در همان اوان خبر یافت که عمادالدین منکبرس با لشکری گران به بغداد می آید. برسقی لشکر بیرون برد تا با او بجنگد. منکبرس آهنگ نعمانیه نمود و در آنجا از دجله گذشت و به دیس بن صدقه پیوست. چون آن دو به یکدیگر پیوستند ملک مسعود و برسقی و چپوش بک و

۱. متن: طهرون

۲. متن: ارز

یارانشان به آهنگ قتال با ایشان بیرون آمدند. چون به مداین رسیدند و از کثرت سپاهیان منکبرس و دیبیس آگاه شدند ملک مسعود و برسقی بازگشتند و از نهر صرصر گذشتند و گذرگاه‌ها را بستند و آن حوالی را تاراج کردند.

المسترشد بالله نزد ملک مسعود و برسقی پیامی سخت داد و از این اعمال ناخشنودی نمود و آنان را به مدارا و صلح فراخواند. برسقی در پاسخ، همه این اتهامات را انکار کرد و آهنگ بازگشت به بغداد نمود. کسی او را خبر آورد که منکبرس و دیبیس سپاهی به سرداری منصور برادر دیبیس و امیر حسین بن ازبک پسر خوانده منکبرس به بغداد می‌فرستند. برسقی به بغداد بازگردید و تا مردم وحشت نکنند این خبر به کس نگفت. او پسر خود عزالدین مسعود را با زنگی بن آقسنقر در صرصر نهاد و خود به دیالی آمده بود تا از عبور لشکر منکبرس ممانعت کند. پس از دو روز از پسرش عزالدین مسعود نامه‌ای رسید که میان دو جانب صلح برقرار شده است. برسقی از این که این صلح بدون اطلاع او برقرار گردیده دلشکسته شد و باز به بغداد برگشت و به جانب غربی رفت. منصور و حسین نیز از آب گذشتند و از پی او روان شدند. نیمه‌های شب به بغداد وارد شدند و در نزد جامع سلطانی فرود آمدند. برسقی نزد قنطرة العتیقه خیمه زد و ملک مسعود و چیوش‌بک بالا رفتند و نزد بیمارستان خیمه زدند و دیبیس و منکبرس زیر رقه عزالدین مسعود بن برسقی جدا از پدرش نزد منکبرس اقامت گزید.

سبب این صلح آن بود که چیوش‌بک نزد سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه کس فرستاده و خواستار آن شده بود که بر اقطاع او بیفزاید. سلطان آذربایجان را به اقطاع ایشان داد و چون خبر یافت که آن دو به سوی بغداد در حرکت آمده‌اند یقین کرد که قصد عصیان دارند، از آنچه مقرر کرده بود پشیمان شد و آن را لغو نمود و لشکری برای حرکت به موصل بسیج کرد. رسول او این ماجرا را در نامه‌ای بنوشت. نامه به دست منکبرس افتاد. آن را نزد چیوش‌بک فرستاد و بر عهده گرفت که میان آن دو و سلطان اصلاح کند. مادر ملک مسعود زوجه منکبرس بود و سرجهان نام داشت. منکبرس مصلحت کار خود را در این اقدام می‌دانست، و این امر سبب صلح گردید. چیوش‌بک و مسعود بیم آن داشتند که برسقی جلو این اقدام را بگیرد. پس لشکر به درزیجان فرستادند تا برسقی سپاهیان خود را به آنجا فرستد و شمار یارانش کاسته گردد. چون صلح برقرار شد و آنان به بغداد آمدند یاران برسقی از گرد او پراکنده شدند. او از عراق

نزد ملک مسعود رفت و نزد او ماند. منکبرس شحنگی بغداد یافت و بر مردم ستم بسیار کرد و دست تعرض به نوامیس ایشان گشود. خبر به سلطان محمود رسید و او را نزد خود فراخواند ولی وی در رفتن اهمال می‌کرد. عاقبت از بیم مردم بغداد از شهر خارج شده نزد سلطان رفت. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم.

خروج ملک طغرل بر ضد برادرش سلطان محمود

ملک طغرل پسر سلطان محمد به هنگام مرگ پدر در دژ سرجهان بود. پدرش در سال ۵۰۴ ساهو^۱ و آوه و زنجان را به اقطاع او داده بود و امیرشیرگیر را به اتابکی او معین کرده بود و این امیرشیرگیر - چنانچه آوردیم - قلعه‌های اسماعیلیه را محاصره کرده بود. در این هنگام یعنی سال ۵۱۳ طغرل ده ساله بود.

سلطان محمودبن محمد^۲ امیر کنتغدی^۳ را به اتابکی او معین کرد و نزد او فرستاد تا کارهایش را بر دست گیرد. کنتغدی از سلطان محمود کینه به دل داشت و طغرل را به عصیان علیه او وادار کرد و او را از رفتن نزد برادر منع نمود. همه این خبرها به گوش سلطان محمود می‌رسید. سلطان محمود برای دلجویی او هدایا و تحف با سی هزار دینار نزد وی فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد ولی پاسخ قبول نشنید. بلکه کنتغدی پاسخ داد که ما در طاعت سلطان هستیم، هر جای که فرماید بدانجا رویم و آن قدر هم سپاهی هست که بتوانیم در برابر مخالفان پایداری ورزیم.

سلطان محمود با چند تن از خواص، به قصد سرکوب کنتغدی و تنبیه برادر بیرون آمد ولی به طور جریده، بی آن‌که کسی را عزم خود آگاه کرده باشد. سلطان راه خود به قلعه شمیران^۴ افکند که ذخایر و اموال طغرل در آنجا بود. خبر به طغرل و کنتغدی رسید. هر دو در خفا از لشکرگاه بیرون آمدند و به قصد قلعه شمیران به راه افتادند ولی به لطف خداوندی راه گم کردند و از قلعه سرجهان که آن را ترک کرده بودند سر در آوردند. سلطان به لشکرگاه او آمد و خزاین برادرش طغرل را که سی هزار دینار در آن بود تصرف کرد. سپس به زنجان رفت و چند روز در آنجا بماند و از آنجا به ری حرکت کرد. طغرل و کنتغدی به گنجه رفتند. یاران طغرل از اطراف گرد آمدند و میان او و برادرش خصومت روی به افزونی نهاد.

۳. متن: کسعدی

۲. متن: محمود

۱. متن: سماوو

۴. متن: شهران

فتنه سلطان محمود با عمش سنجر

چون سلطان محمد^۱ ابن ملکشاه وفات کرد خبر به برادرش سنجر بن ملکشاه که در خراسان بود رسید. سنجر سخت جزع کرد و اندوهگین شد. حتی برای او مجلس سوگواری ترتیب داد و در آن مجلس خود درون خاکستر نشست و هفت روز درها را بیست. چون شنید که پسرش محمود به پادشاهی نشسته است به هم برآمد و آهنگ بلاد جبل و عراق نمود. او می خواست پس از برادر، پادشاه سراسر قلمرو سلجوقیان او باشد و بس.

سنجر در سال ۵۰۸^۲ به غزنه رفته بود و آنجا را فتح کرده بود و چون شنیده بود که ابوجعفر محمد بن فخرالملک بن نظام الملک وزیر او از فرمانروای غزنه رشوه گرفته تا پادشاه را از رفتن به سرزمین او منصرف نماید، او را به قتل رسانیده بود و اینک از کرده خویش پشیمان بود. ابوجعفر محمد بن فخرالملک در ماوراءالنهر نیز مرتکب چنین اعمالی شده بود. چون غزنه را فتح کرد مردم را آسیب بسیار رسانید و اموال بسیار حاصل کرد. امرا به سبب اهانتی که از او می دیدند زبان به شکایت گشودند. چون به بلخ رسید او را بگرفت و بکشت و اموالش را بستد و آن اموال آن قدر بود که به حساب نمی آمد. گویند نقدینه^۱ او دو هزار هزار دینار بود. سنجر بعد از او شهاب الاسلام عبدالرزاق پسر برادر نظام الملک را وزارت داد. شهاب الاسلام به ابن فقیه^۳ مشهور بود. چون سلطان محمد بن ملکشاه بمرد سنجر قیام کرد تا میراث برادر را به خود اختصاص دهد. در این حال که پیش آمده بود، سنجر بر قتل وزیر تأسف می خورد زیرا در چنین مواردی رأی صائب او بر سپاه و اموال برتری داشت.

سلطان محمود بن محمد نزد عم خود هدایایی فرستاد و اکرام تمام کرد و بر عهده گرفت که هر سال دویست هزار دینار به او خواهد پرداخت و شرف الدین انوشیروان بن خالد و فخرالدین طغایرک^۴ را نزد او فرستاد. سنجر گفت: برادرزاده من صغیر است و وزیرش و حاجبش علی بن عمر بر او تحکم می کنند و جز رفتن هیچ چاره ای نمی بینم. آنگاه پیشاپیش، امیر انز^۵ را روان نمود. سلطان محمود نیز بسیج لشکر کرد و بر مقدمه، حاجب خود علی بن عمر را فرستاد. علی بن عمر پیش از این حاجب پدرش بود. چون

۳. متن: فقیر

۲. متن: ۵۸

۵. متن: انز

۱. متن: محمود

۴. متن: طغرل

مقدمه دو لشکر به یکدیگر رسیدند، حاجب علی بن عمر نزد امیران که در جرجان بود کس فرستاد و عتاب کرد و وعده‌های سخت داد. امیران از جرجان بازپس نشست و برخی از لشکریان حاجب علی بن عمر به جرجان در آمدند و چند تن از لشکریان سنجر را اسیر کردند و بر لشکرگاه او دستبرد زدند. حاجب نزد محمود به ری بازگشت. سلطان از کارهایی که کرده بود سپاسگزاری کرد و چندی در ری ماندند. سپس عازم جرجان^۱ شدند.

از عراق منگبرس و منصورین صدقه برادر دبیس و امرای [یکجیه] به یاری محمود آمدند و او به همدان روانه شد. وزیرش ریب از دنیا برفت و او ابوطالب سمیومی را به وزارت برگزید.

سلطان سنجر با بیست هزار سپاهی و هجده فیل به ری رسید. از امرای بزرگ پسر امیر ابوالفضل صاحب سیستان و خوارزمشاه محمد و امیران و امیر قماج و گرشاشف پسر فرامرز^۲ پسر کاکویه صاحب یزد که شوهر خواهرش بود همراه او بودند. گرشاشف صاحب یزد از خواص سلطان محمودبن ملکشاه بود. سنجر، پس از مرگ سلطان محمد او را نزد خود فراخواند ولی او در آمدن تأخیر کرد. سنجر نیز اقطاع او را به قراجا ساقی^۳ تفویض کرد و این امر سبب شد که او نیز در زمره امرای نزد سنجر آید. در دوم ماه جمادی الاولی سال ۵۱۳، دو لشکر در نزدیکی ساوه رویاروی شدند، سپاه سلطان محمود از مسافت میان خراسان و ساوه آگاه بود. پیمودن آن هشت روز مدت می‌گرفت. از این رو شتاب کرد و پیش از رسیدن لشکر سنجر خود را بر سر آب رسانید.

شمار سپاهیان سلطان محمودبن محمد سی هزار تن بود و از امرای بزرگ امیر علی بن عمر و منکبرس و اتابک غزغلی و پسران برسق و آقسنقر بخاری و قراجا ساقی^۴ نیز با هفتصد بار سلاح همراه او بودند. چون صفها راست کردند و نبرد آغاز شد میمنه و میسره سلطان سنجر به هزیمت رفت و او همچنان در قلب سپاه استوار ایستاده بود و سلطان محمود در برابر او بود.

سلطان سنجر بناچار با فیل حمله کرد. سپاهیان سلطان محمود پای به فرار نهادند و اتابک غزغلی اسیر شد. این غزغلی به سلطان سنجر نامه نوشته بود که من برادر زاده‌ات

۱. متن: کرمان

۲. متن: ضرام

۳. متن: سامر

۴. متن: سانی

را نزد تو می آورم. سلطان او را بسی سرزنش کرد سپس به قتلش آورد. سلطان سنجر به خیمه‌های سلطان محمود وارد شد. یارانش گرد او جمع شدند. محمود از مهلکه جان به در برد. دبیس بن صدقه نزد المستظهر بالله رسولی فرستاد که خطبه به نام سنجر کنند. در اواخر جمادی‌الآخر سال ۵۱۳ خطبه به نام سنجر شد و نام محمود از خطبه بیفتاد.

چون سلطان سنجر قلت یاران خود و کثرت یاران محمود را مشاهده کرد نزد او کس فرستاد و خواستار صلح شد. آن‌که او را بر این کار تحریض می‌کرد مادرش بود.

محمود از صلح سر بر می‌تافت. بر سقی که از هنگام خروج ملک مسعود از بغداد، در آذربایجان بود به سنجر پیوست. سنجر از همدان به کرج^۱ رفت و بار دیگر در باب مصالحه به محمود نامه نوشت و وعده داد که او را ولیعهد خویش خواهد کرد. محمود اجابت کرد و بر این پیمان بستند و سوگندان خوردند.

محمود در ماه شعبان با هدایای بزرگ نزد عم خود رفت و بر جدّه خود مادر سنجر فرود آمد. سنجر او را به نیکی پذیرا شد و پنج اسب عربی به او پیشکش کرد و به عمال خود در جمیع بلاد نوشت که پس از نام او در خطبه نام محمود را بیاورند. به بغداد نیز نوشت و هر چه از بلاد او گرفته بود، جز ری، همه را به او باز پس داد و محمود بدین گونه در فرمان عمش سنجر درآمد.

منکبرس از سوی سلطان محمود با عنوان شحنگی به بغداد رفت. دبیس بن صدقه کسانی را فرستاد تا او را از ورود به بغداد منع کنند. منکبرس بازگشت. چون میان دو پادشاه صلح برقرار شد نزد سلطان رفت و از اینکه به رأی خود و بی‌اجازت او به شحنگی بغداد رفته است پوزشها خواست. چندی بعد حاجب، علی بن عمر را بر مرتبت در افزود و امرا نزد سلطان محمود زبان به سعایت او گشودند. سلطان محمود در دل گرفت که او را فروگیرد. حاجب بترسید و به قلعه برجین میان بروجرد و کرج که از آن او بود گریخت. اموال و اولاد او در این قلعه بود و از آنجا به خوزستان رفت. خوزستان در دست آقبوری^۲ بن برسق و برادر زادگان او ارغلی^۳ بن یلبکی^۴ و هند^۵ وین زنگی بود. آنان لشکری فرستادند و او را از ورود به بلادشان منع کردند و در نزدیکی تستر (شوشتر) میانشان جنگ درگرفت. علی بن عمر بگریخت ولی اسیرش کرده بیاوردند و در باب او با سلطان محمود مکاتبه کردند. سلطان فرمان داد او را بکشند و سرش را نزد او فرستند. چندی بعد سلطان سنجر فرمان داد که بهروز^۶ به شحنگی عراق رود، بهروز به بغداد

۳. متن: ارغوی

۶. متن: تهدود

۲. متن: اسوری

۵. هدد

۱. متن: کرخ

۴. متن: ملنکی

بازگردید و نایب دیس بن صدقه را عزل نمود.

تسلط علی بن سکمان بر بصره

سلطان ملک محمدبن ملکشاه بصره را به اقطاع امیر آقسنقر بخاری داده بود. او نیز سنقر بیاتی را به نیابت خود به بصره فرستاده بود. سنقر مردی نیک سیرت بود و با مردم رفتاری پسندیده داشت. پس از مرگ سلطان محمد [امیر سنقر قصد آن کرد که امیری را از ترکان اسماعیلی به نام غزغلی دستگیر کند. غزغلی چند سال با مردم بصره به حج رفته بود همچنین می خواست امیر دیگری به نام سنقرآلب را دربند کند]^۱. آن دو امیر فرصت به دست آوردند و در سال ۵۱۱ او را گرفتند و حبس کردند و بصره را در تصرف آوردند. سنقرآلب قصد قتل او داشت غزغلی مانع شد ولی سنقرآلب به سخن او گوش نداد و او را کشت. غزغلی نیز سنقرآلب را به قتل آورد. و مردم آرامش یافتند. در شهر امیر دیگری بود به بنام علی بن سکمان که در آن سال امیرالحاج بصره بود و در این ایام در بصره نبود و غزغلی را نیز با او کینه بود و بیم آن داشت که چون از حج بازآید به خونخواهی سنقرآلب برخیزد. زیرا او رئیس ترکان [بلدقیه] بود و سنقر نیز از این طایفه بود. غزغلی اعراب بیابان را تحریض به تاراج حجاج بصره نمود. آنان نیز به حجاج حمله آوردند و سکمان نیک دفاع کرد و جانفشانی نمود و همچنان پیش می آمد تا به نزدیکی بصره رسید. غزغلی نزد او کس فرستاد و او را از ورود به بصره منع کرد. سکمان آهنگ روستاهای پایین دجله نمود. آنگاه بر اعراب حمله ای جانانه کرد و آنان را به هزیمت داد. آنگاه غزغلی لشکر به جنگ او بیرون آورد و در هنگام نبرد تیری بر غزغلی آمد و به دیار عدمش فرستاد. علی بن سکمان بصره را گرفت. علی بن سکمان پس از تصرف بصره به آقسنقر بخاری نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و عمال او را در هر جا بودند ابقا کرد و از او خواست که او را از جانب خود نیابت بصره دهد آقسنقر بخاری اجابت ننمود و ابن سکمان خود همچنان در بصره به حکومت نشست تا سال ۵۱۴ که آقسنقر لشکری به بصره فرستاد و آن را از علی بن سکمان بستد.

۱. مطالب میان دو قلاب در متن ناقص و مغشوش بود از ابن اثیر تکمیل شد. (حوادث سال ۵۱۳)

استیلای گرجیان بر تفلیس

گرجیان از روزگاران کهن بر آذربایجان و بلاد اران تاخت و تاز می‌کردند. ابن اثیر گوید: گرجیان همان خزرها هستند و ما به هنگام بحث در انساب امم در این باب رأی درست را بیان داشتیم. خزرها ترکمان‌اند. مگر اینکه گرجیها هم یکی از طوایف ایشان باشند. چون حکومت سلجوقی استقرار یافت. گرجیان از تاخت و تاز به آن بلاد خودداری کردند. چون سلطان محمد بن ملک‌شاه دیده از جهان فروبست بار دیگر حمله و غارت را از سر گرفتند. گروههایی از ایشان و گروههایی از قفقان پی‌درپی به آن بلاد برای آشوب و تاراج حمله می‌کردند.

امرای سلجوقی برای گوشمال ایشان گرد آمدند. از جمله‌ی این امر بودند امیر ایلغازی و دیبیس بن صدقه. همچنین بلاد اران و نقجوان تا ارس^۱ از آن ملک طغرل ابن محمد بود. این امر به سوی بلاد گرج پیش رفتند. تا نزدیکیهای تفلیس. مسلمانان سی هزار تن بودند. چون برای نبرد صف کشیدند دو بیست مرد از قفقان بیرون شدند و به سوی سپاه مسلمانان در حرکت آمدند مسلمانان پنداشتند که آمده‌اند امان بطلبند چون به میان صفوف رسیدند ناگهان تیرها رها کردند. صفوف مسلمانان در هم شد و خلق کثیری از ایشان به قتل رسید. کفار ده فرسنگ از پی ایشان تاختن آوردند و بازگشتند و شهر تفلیس را محاصره کردند. این محاصره تا سال ۵۱۵ که شهر را به قهر گشودند همچنان ادامه یافت. در سال ۵۱۶ جمعی از ایشان به دادخواهی نزد سلطان محمود سلجوقی به همدان رفتند. سلطان به سبب دادخواهی ایشان سپاه در حرکت آورد و در تبریز اقامت گزید و لشکرهای خویش به گرج فرستاد. ما حوادث این جنگها را به جای خود خواهیم آورد. انشاء الله تعالی.

نبرد میان سلطان محمود و برادرش مسعود

گفتیم که ملک مسعود به عراق رفت و پدرش سلطان محمد بمرد. آن‌گاه میان دو برادر صلح افتاد و مسعود به موصل بازگردید و سلطان محمود آذربایجان را به او داد. قسیم‌الدوله‌ی برسقی پس از آن‌که از شحنگی بغداد برکنار شد به آذربایجان رفت و به ملک مسعود بپیوست، ملک مسعود نیز مراغه را افزون بر رجبه به او داد. میان او و دیبیس

۱. متن: اوس

۲. متن: طفرک

دشمنی بود. دییس به چپوش بک اتابک مسعود نامه نوشت و او را به دستگیری برسقی برانگیخت و گفت که او را دل با سلطان محمود است. و نیز چپوش بک را وعده‌های نیکو داد. چون برسقی از ماجرا خبر یافت نزد سلطان محمود بازگردید. سلطان نیز او را نیکو اکرام کرد. از دیگر سو دییس می‌کوشید تا چپوش بک اتابک مسعود را برانگیزد تا مسعود را به جنگ با برادر وادارد تا همچنان‌که از اختلاف برکیارق و سلطان محمدبن ملکشاه منتفع شده بود از این اختلاف نیز منتفع گردد.

آن‌گاه استاد ابواسماعیل حسین بن علی اصفهانی طغرانی به ملک مسعود پیوست. پسرش ابوالولید محمدبن ابی‌اسماعیل، طغرانیس ملک مسعود بود. چون پدرش ابواسماعیل پیامد، سلطان او را به وزارت خویش برگزید و ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس را به سال ۵۱۳ از وزارت عزل کرد. وزیر جدید ملک مسعود را ترغیب می‌کرد که علیه برادر خود علم مخالفت برافرازد. سلطان محمود نیز نامه‌هایی گاه به دلجویی و گاه به تهدید برای ایشان می‌نوشت. عاقبت پرده از کار برگرفتند و ملک مسعود را سلطان خطاب کردند و بر در سرای او پنج نوبت زدند. در این ایام بسیاری از سپاهیان سلطان محمود پراکنده شده بودند. اینان فرصت را مغتنم شمرده بر سر او تاخت آوردند. سلطان محمود برسبیل استعجال پانزده هزار سپاهی گرد آورد و به سوی برادر در حرکت آمد و بر مقدمه برسقی را بفرستاد. در گردنه اسدآباد، در نیمه‌ی ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ دو سپاه به یکدیگر رسیدند و مسعود و یارانش منهزم شدند و جماعتی از اعیان سپاهشان به اسارت افتادند. از جمله‌ی این اسیران بودند: استاد ابواسماعیل طغرانی وزیر ملک مسعود. سلطان فرمان قتلش را داد و گفت فساد عقیده‌اش بر او ثابت شده است. یکسال پس از وزارتش او را کشتند. ابواسماعیل مردی کاتب و شاعر بود و به صنعت کیمیا مایل بود و در آن صنعت صاحب تألیفاتی است.

چون ملک مسعود منهزم شد در دوازده فرسنگی میدان جنگ به کوهی پناه برد و با چند غلام خرسال در آنجا مخفی گردید. آن‌گاه نزد برادر کس فرستاد و امان خواست. سلطان محمود آقسنقر برسقی را بفرستاد تا او را امان داده بیاورد. بعضی از امرای او با تسلیم مخالف بودند و او را تحریض می‌کردند که به موصل یا آذربایجان رود و با دییس مکاتبه نماید و بار دیگر جنگ را بسیج کند. چون برسقی آمد، او را در آنجا که بود نیافت. از پی او برفت و در سی فرسنگی او را پیدا کرد و خشنودی برادرش را به او اعلام کرد و

خواست که بازگردد. او نیز بازگردید. سپاهیان به فرمان سلطان محمود به استقبالش رفتند و سلطان او را نزد مادرش فرود آورد. سپس او را به حضور خواند و از دیدنش شادمان شد و هر دو در گریه شدند. سلطان او را از مقریان خویش قرار داد. این واقعه بیست و هشت روز بعد از آن بود که به نام او در آذربایجان خطبه خوانده بود. اما چپوش بک اتابک او از معرکه برهید و به موصل رفت و غلات سواد را گرد آورد لشکریان از هر سو نزد او آمدند. چون خبر معامله‌ی سلطان محمود را با برادر بشنید به ناحیه‌ی زاب رفت. روزی چنان نمود که به صید می‌رود ولی راه کج کرده به همدان نزد سلطان رفت. سلطان او را نیز امان داد و چون خبر هزیمت ملک مسعود به دییس که در عراق بود رسید، آن بلاد را تاراج کرد و ویران نمود. سلطان برای او نامه فرستاد ولی دییس به نامه‌ی سلطان گوش فرانداد.

حکومت آقسنقر برسقی بر موصل سپس بر واسط

چون چپوش بک به سلطان محمود پیوست، سلطان او را نزد برادرش طغرل و اتابک کنتغدی^۱ به گنجه فرستاد و موصل در آشوب و هرج و مرج بدون هیچ امیری باقی ماند. آقسنقر برسقی در خدمت سلطان محمود کارهای شگرف کرده بود، از جمله برادرش مسعود را در روز هزیمت نزد او برده بود و سلطان حقوق نیک بندگی او را می‌شناخت، از این رو موصل و اعمال آن را به اقطاع او داد و سنجار و جزیره نیز از مضافات آن بود. برسقی در سال ۵۱۵ به موصل رفت و امرای اطراف سر بر خط فرمانش نهادند. سلطان او را فرمان داد که به جهاد فرنگان رود و بلادی را که گرفته‌اند باز پس ستاند. چون آقسنقر به موصل وارد شد به تدبیر کارها و اصلاح امور آن پرداخت. سلطان در سال ۵۱۶ واسط و اعمال آن را بر موصل بیفزود و او را شحنة عراق ساخت. برسقی عمادالدین زنگی بن اقسنقر را به نیابت از خود در موصل نهاد. عمادالدین در ماه شعبان همان سال راهی موصل شد.

کشته شدن چپوش بک و ابوطالب کمال سیمرمی^۲

چون چپوش بک نزد سلطان آمد، سلطان او را به جنگ برادرش طغرل فرستاد و

۱. متن: کیفری

۲. متن: شهیرمی

آذربایجان را به اقطاع او داد. ولی امرا این امر را ناخوش داشتند. و سلطان را وادار کردند تا او را در ماه رمضان سال ۵۱۶ دروازه تبریز^۱ بکشت.

چیوش‌بک مردی نیک سیرت بود و عادل. چون امارت موصل و جزیره یافت کردانی که در آن نواحی بودند صاحب دژهای بسیار شده بودند و فسادشان همه جا را گرفته بود. چیوش‌بک رهسپار قلعه‌هایشان شد. آنان را قلعه‌هایی در هکّاریه و زوزن و بشنویه بود. کردان از او به کوه‌ها گریختند و راه‌ها امن شد.

اما وزیر، ابوطالب کمال سیمرمی با سلطان به همدان می‌رفت. روزی با موکب می‌گذشت در اثر تنگی جا یارانش پیش افتادند. در این حال مردی باطنی برسد و او را کارد زد ولی کارگر نیامد. غلامان او از بی آن باطنی بدویدند در این حال دیگری او را از زین فروکشید و چند ضربه دیگر بر او زد. مردم از پی دیگر دویدند. باطنی دیگری برجست و سر از بدنش جدا کرد. چهار سال از وزارتش گذشته بود. ابوطالب سیمرمی مردی بدسیرت و ستمکار و سخت‌کش بود. اموال بسیاری را مصادره کرده بود چون او را کشتند سلطان همه مالیاتهایی را که او وضع کرده بود لغو نمود.

بازگشت ملک طغرل به فرمان برادرش سلطان محمود

گفتیم که طغرل پسر سلطان محمد در سال ۵۱۳ بر برادر خود سلطان محمود در ری بشورید و سلطان محمود به گوشمال او رفت و او به قلعه سر جهان گریخت و از آنجا به گنجه و بلاد اران رفت و اتابک کتتغدی نیز با او بود. ملک طغرل را در گنجه شوکت افزون شد و آهنگ غلبه بر بلاد آذربایجان نمود. در ماه شوال سال ۵۱۵ اتابک کتتغدی درگذشت. اقسنقر احمدیلی^۲ صاحب مراغه خود را به او رسانید و مقام اتابکی را که از آن کتتغدی بود فراچنگ آورد و او را تحریص به قتال با برادر نمود. ملک طغرل بدین آهنگ لشکر در حرکت آورد و به مراغه و از آنجا به اردبیل شد. اردبیل در برابر او پایداری کرد. طغرل رهسپار تبریز گردید. در آنجا خبر یافت که محمود امیر چیوش‌بک را به آذربایجان فرستاده و آن بلاد را به اقطاع او داده و اینک او با لشکری به مراغه آمده است. طغرل و یارانش از تبریز به سوی خونج در حرکت آمدند و همه نقشه‌هایشان باطل شد. بناچار نزد امیر شیرگیر که در زمان پدرش اتابک او بود پیام دادند و از او یاری

۱. متن: هرمز

۲. متن: اقسنقر ارمنی

خواستند. این امیر شیرگیر را اتابک کتغدی پس از سلطان محمد بن ملک‌شاه به بند کشیده بود و سلطان سنجر او را آزاد کرده و او به ابهر و زنجان بازگشته بود. ابهر و زنجان اقطاع او بود. شیرگیر اجابت کرد و با آنان به ابهر رفت ولی چون در کارهای خویش هیچ توفیقی حاصل نکردند نزد سلطان پیام فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند. سلطان نیز اجابت کرد و طغرل نزد برادر بازگردید و کارها به سامان آمد.

کشته شدن وزیر سلطان محمود بن محمد

در سال ۵۱۷ سلطان محمود بن محمد خود شمس‌الملک عثمان بن نظام‌الملک را دستگیر کرد. این وزیر نزد او مقامی ارجمند داشت و این امر سبب شده بود که اصحاب او همواره از او سعایت نمایند.

چون وزیر سلطان سنجر، شهاب‌ابوالمحاسن که برادرزاده نظام‌الملک بود وفات کرد، سنجر ابوطاهر قمی را که دشمن خاندان نظام‌الملک بود به وزارت برگزید. او سلطان سنجر را وادار کرد تا به سلطان محمود فرمان دهد وزیر خود شمس‌الملک را در بند کشد. به فرمان سنجر سلطان محمود وزیر خود را در بند کشید و به طغایرک^۱ تسلیم کرد او نیز وزیر مخلوع را به شهر خود خلخال^۲ فرستاد و پس از آن او را بکشت.

برادر شمس‌الملک، نظام‌الدین احمد وزات المسترشد بالله را داشت چون مسترشد از دستگیری و قتل شمس‌الملک خبر یافت، نظام‌الدین را عزل کرد و به جای او جلال‌الدین ابوعلی بن صدقه را وزارت خویش داد. جلال‌الدین پیش از نظام‌الدین وزارت المسترشد بالله را بر عهده داشته بود. اکنون بار دیگر به وزارت باز می‌گردید. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

پیروزی یافتن سلطان محمود بن محمد بر گرج

در سال ۵۱۷ جماعتی از مردم در بند^۳ شروان نزد سلطان محمود آمدند و از گرجیان شکایت کردند و دادخواهی نمودند. سلطان به یاریشان بسیج لشکر کرد. چون دو گروه روبرو شدند و سلطان انبوهی لشکر گرج را مشاهده نمود آهنگ بازگشت نمود. این امر به اشارت شمس‌الملک عثمان بن نظام‌الملک بود. چون مردم شروان خبر یافتند نزد

۱. متن: طغرل

۲. متن: جلجلال

۳. متن: دنیابند

سلطان آمدند و گفتند تا تو در اینجا باشی ما می‌جنگیم و اگر بازگردی نیرو از دل‌های مسلمانان برود و خلق کثیری به هلاکت رسند. سلطان پذیرفت و در جای خود بماند. در این احوال میان اقوام گرج و قفقاق خلاف افتاد و سراسر شب را با یکدیگر زدو خورد کردند و چون فراریان از میدان جنگ بازگشتند، سلطان نیز به همدان بازگشت. والله تعالی اعلم.

عزل برسقی از شحنگی عراق و امارت یرنقش زکوی

میان خلیفه المسترشد بالله و دبیس بن صدقه در نواحی مبارکه از اطراف عانه نبردهای شدیدی در گرفته بود و در این نبردها برسقی همراه او بود و دبیس - چنان‌که در اخبار آوردیم - بسختی شکست خورد. دبیس از غزیه^۱ - از اعراب نجد - یاری خواست ولی کس به یاریش نیامد، سپس آهنگ مُتَّفِق کرد و به یاری آنان به بصره داخل شد و دست به تاراج و کشتار زد. در این هجوم امیر بصره موسوم به سخت کمان^۲ کشته شد. خلیفه نزد برسقی پیام فرستاد و او را به سبب اهمال در کار دبیس سخت سرزنش کرد. برسقی برای سرکوب دبیس به بصره لشکر برد، دبیس بگریخت و به فرنگان پیوست و همراه آنان عازم محاصره حلب شد. چون در حلب کاری از پیش نبردند، دبیس از ایشان جدا شد و نزد ملک طغرل پسر سلطان محمدبن ملکشاه رفت و او را برانگیخت که به عراق لشکر برد. این وقایع را در اخبار دبیس آوردیم - همه این امور سبب شد که خلیفه با برسقی نیز دل بد کنند. پس به سلطان پیام فرستاد که او را عزل کند. سلطان نیز او را عزل کرد و فرمان داد به موصل بازگردد و به غزای فرنگان مشغول باشد.

چون برسقی عازم موصل شد نایب یرنقش به بغداد رسید و به عنوان شحنه در آن شهر بماند. سلطان محمود نیز کودک خردسالی از آن خود را همراه مادرش نزد برسقی فرستاد تا با او به موصل رود. برسقی او را نیز با خود به موصل برد و زمام امور شهر را به دست گرفت.

آغاز کار بنی اقسنقر و حکومت عمادالدین زنگی در بصره

عمادالدین زنگی در زمره یاران برسقی بود. چون سلطان واسط را به برسقی اقطاع داد او

۲. متن: سلمان

۱. متن: غزنه

عمادالدین زنگی را به واسط فرستاد و چند روز در آنجا بماند. سپس برسقی در تعقیب دیس به بصره رفت. چون دیس از بصره بگریخت، برسقی عمادالدین را به بصره فرستاد و او نیز شهر را در حمایت خود گرفت و اعراب را از آنجا براند. چون برسقی به موصل رفت عمادالدین را فراخواند تا با خود به موصل برود. عمادالدین که از این تغییرات ملول شده بود، خود راهی اصفهان گردید. سلطان در اصفهان اکرامش کرد و بصره را به اقطاع داد. عمادالدین در سال ۵۱۸ به بصره بازگردید. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

استیلای برسقی بر حلب

چون دیس نزد فرنگان رفت، آنان را وادار کرد تا او را به نیابت خود در حلب گذارند. در این حال فرنگان صور واگرفته بودند و طمع در دیگر بلاد مسلمانان بسته بودند. پس با دیس به حلب آمدند و شهر را در محاصره گرفتند تا آنجا که مردم سخت در رنج افتادند. فرمانروای حلب در این ایام تمر تاش بن ارتق^۱ بود. از برسقی صاحب موصل یاری طلبید. برسقی گفت به آن شرط خواهد آمد که قلعه را بدو تسلیم کنند. آنگاه لشکر بسیج کرده به سوی حلب راند. فرنگان از آنجا برفتند و برسقی به شهر درآمد و اوضاع پریشان شهر را به صلاح درآورد. سپس به کفرطاب رفت و آنجا را از فرنگان بستد. سپس به دژ عزاز^۲ رفت. این دژ از اعمال حلب بود و در تصرف ژوسلین^۳. برسقی دژ را محاصره کرد ولی سپاهیان فرنگ زورآورد شدند و او منهزم شده به حلب بازگردید. و پسر خود مسعود را در آنجا نهاد و خود از فرات گذشته به موصل رفت.

حرکت طغرل و دیس به عراق

چون فرنگان از حلب برفتند، دیس نیز برفت و به ملک طغرل پسر سلطان محمد پیوست. مک طغرل او را به اکرام درآورد و در حق او نیکی‌ها نمود. دیس او را ترغیب کرد که به عراق رود. چون به دقوفا رسیدند مجاهدالدین بهروز از تکریت به المسترشد بالله نامه نوشت و او را بیاگاهانید. المسترشد بالله برای مقابله با ایشان، بسیج لشکر کرد و برنقش زکوی را نیز فرمان داد که با او همراه شود.

خلیفه در پنجم ماه صفر سال ۵۱۹ به نبرد بیرون آمد و در خالص فرود آمد. چون

۱. متن: تاس بن ارتق

۲. متن: اعزاز

۳. متن: جوسکین

طغرل از مسیر حرکت خلیفه خبر یافت به جانب راه خراسان راه کج کرد. سپس در رباط جلولا فرود آمد. خلیفه در دسکره لشکرگاه زد و بر مقدمه لشکر او وزیر، جلال‌الدین بن صدقه فرمان می‌راند. دییس به سوی جسر نهر روان رفت درحالی که سخت خسته و گرسنه بود، بدان امید که ملک طغرل و یارانش به او خواهند رسید و هر دو به جانب بغداد خواهند راند و آنجا را تصرف خواهند کرد ولی ملک طغرل را تیبی سخت بگرفت و در پی باریدن بارانی شدید راه‌ها گلناک و پر از سیلاب شده بود از این رو در آمدن تأخیر کرد. دییس نیز با حالی نزار و خسته و بیخوابی کشیده و گرسنه و سرما زده خود را به نهر روان رسانید. در این حال سی شتر از آن خلیفه که غذا و لباس به بغداد می‌برد برسد اینان طمع در اشتراک کردند آنها را بگرفتند و بخوردند و در آفتاب به خواب رفتند. ناگاه مسترشد برسد. خبر دادند که دییس و طغرل رهسپار بغداد شده‌اند. سپاه به هم برآمد و خلیفه بشتاب به جانب بغداد بازگردید. در راه، در دیالی در مغرب نهر روان دییس و بارانش را در خواب یافت دییس چون دیده گشود و خلیفه را دید برجست خود را بر پای او افکند و پی در پی پوزش خواست و بر زمین بوسه داد. خلیفه را در دل آمد که او را عفو کند ولی دیگران او را منصرف نمودند. دییس نزد یرنقش رفت و با او به گفتگو پرداخت و در دل آهنگ فرار داشت. چون وزیر برای عبور سپاهیان به نصب پل سرگرم شد او فرصت را مغتنم شمرده بگریخت و به طغرل پیوست. المسترشد بالله به بغداد بازگردید و طغرل و دییس به همدان رفتند و در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زدند و مردم را مصادره نمودند. سلطان محمود برای سرکوب ایشان لشکر بیرون آورد. آنان از برابر او گریختند و به خراسان رفتند و نزد سنجر از خلیفه المسترشد بالله و یرنقش شحنة بغداد شکایت بردند.

کشته شدن بُرْسُقی و حکومت پسر عزالدین مسعود بر موصل
المسترشد بالله بر یرنقش شحنة بغداد خشم گرفت و او را تهدید کرد. او نیز از بغداد بیرون آمد و در ماه رجب سال ۵۲۰ به سلطان محمود سلجوقی پیوست و او را علیه المسترشد بالله برانگیخت و او را از شر و فساد خلیفه بیمناک کرد و گفت که به جنگ خو گرفته است و دست به ماجراجویی می‌زند چه بسا فتنه او تو را نیز دربرگیرد. بدین دمدمه سلطان آهنگ عراق کرد. خلیفه نزد او کس فرستاد و ملاطفت کرد که بازگردد زیرا

اکنون بلاد این طرف دستخوش قحطی است و سلطان این سفر را به وقت دیگری موکول کند. سلطان از شنیدن این سخن یقین کرد که هر چه زکوی می‌گوید همه عین صواب است. پس به سخن خلیفه گوش نداد و بر سرعت خود بیفزود. المسترشد بالله زن و فرزند خود به جانب غربی بغداد برد و در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۰ از بغداد حرکت کرد. مردم از دوری او زارزار می‌گریستند. چون این خبر به سلطان رسید بر او گران آمد و نزد خلیفه کسانی را فرستاد و دلجویی نمود و از او خواست که به سرای خلافت بازگردد. خلیفه گفت بدان شرط باز می‌گردد که او نیز از عراق بازگردد، زیرا مردم در تنگنای ارزاق‌اند. سلطان از این سخن در خشم شد و به جانب بغداد در حرکت آمد. خلیفه در جانب غربی بود. خلیفه عقیف خادم را که از خواص او بود به واسطه فرستاد تا نواب سلطان را از تصرف بازدارد. عمادالدین زنگی از بصره بر سر او تاخت و منهنزمش ساخت و بسیاری از سپاهیان را بکشت یا اسیر کرد. خلیفه همه کشتی‌ها را جمع کرد و درهای قصر را بست و ابن‌الصاحب حاجب را در دارالخلافة نهاد.

سلطان در دهم ماه ذوالحجه به بغداد رسید و بر باب شماسیه فرود آمد و نزد خلیفه کس فرستاد که بازگردد و صلح کند ولی خلیفه باز هم امتناع کرد.

میان دو سپاه زد و خوردی در گرفت. جماعتی از سپاهیان سلطان به سرای خلافت داخل شدند و در اول محرم سال ۵۲۱ محله تاج را تاراج کردند. مردم بغداد زبان به دشنام گشودند و ندای جهاد در دادند. المسترشد بالله از پرده‌سراهای خویش بیرون آمد و با صدای بلند مردم را به جهاد دعوت کرد و بر طبل‌ها زدند و در بوق‌ها دمیدند و جسر را نصب کردند و مردم به یکباره بر لشکر سلطان حمله کردند. سپاهیان سلطان همچنان سرگرم غارت سراهای خلیفه و امرای او بودند. در سرای خلافت هزار مرد در سردابی پنهان شده بودند. آنان نیز برون جستند و تیغ در لشکر سلطان نهادند و جمعی از امرای او را اسیر کردند. مردم نیز سرای‌ها و وزیر سلطان و امرای او و حواشی او را تاراج نمودند و خلق کثیری از ایشان را کشتند.

المسترشد بالله با سی هزار جنگجو از مردم بغداد و سواد به جانب شرقی آمد و سلطان محمود و لشکر او را از بغداد براند. آن‌گاه فرمان داد تا خندق‌ها بکنند. مردم را سر آن بود که کار لشکر سلطان را یکسره کنند، ولی امیر ابوالهیجا کرد صاحب اربل آنان را از این کار بیم داد و خود چنان‌که گویی آهنگ جنگ دارد برنشست اما به لشکر سلطان

پیوست. از آن سوی نیز عمادالدین زنگی با لشکری عظیم از آب و خشکی از واسط بیامد. مردم از دیدن او، در جنگ سست شدند و خلیفه از رویارویی با دشمن بترسید پس از دوسو رسولان به آمدوشد پرداختند. عاقبت میانشان صلح برقرار شد و سلطان بر مردم بغداد بیخشود و تا پایان ماه ربیع‌الآخر در بغداد درنگ کرد. مستترشد اسبی و سلاحی و اموالی پیشکش کرد و سلطان به همدان بازگردید و زنگی بن آقسنقر را شحنگی بغداد داد، زیرا به کفایت او اطمینان داشت. امرای دولت نیز بدان اشارت کرده بودند زیرا او بود که می‌توانست این شکاف را بر هم آرد و این دشمنی به دوستی بدل کند. سلطان علاوه بر شحنگی، بصره و واسط را نیز که در دست داشت به او وا گذاشت و خود به همدان رفت در حالی که از جانب بغداد او را دغدغه خاطر نبود.

سلطان محمود سلجوقی، در راه که به همدان می‌رفت وزیر خود ابوالقاسم علی بن ناصر آنس آبادی^۱ را به اتهام گرایش به المسترشد بالله و کوشش بسیار در برقراری پیمان صلح با او، بگرفت و در بند کرد و شرف‌الدین^۲ انوشیروان بن خالد را از بغداد بخواند. او در ماه شعبان در اصفهان به خلیفه پیوست. خلیفه او را وزارت خویش داد و پس از ده ماه عزلش کرد و او به بغداد بازگردید. ابوالقاسم آنس آبادی همچنان در زندان بماند تا آن‌گاه که سلطان سنجر به ری آمد و او را از زندان آزاد کرد و بار دیگر در پایان سال ۵۲۲ به وزارت سلطان محمود منصوب کرد.

درگذشت عزالدین بن بُزْغَمی و امارت عمادالدین زنگی بر موصل و اعمال آن و استیلای او بر حلب

چون عزالدین بر موصل و اعمال آن مستولی گردید و کارش بالا گرفت طمع در تصرف شام بست و از سلطان محمود اجازت خواست که به شام لشکر برد چون اجازت یافت به سوی دمشق در حرکت آمد و بر رجه گذشت. آنجا را در محاصره گرفت و چون قلعه را تصرف کرد بناگاه بمرد سپاهیان‌ش پراکنده شدند چنان‌که به دفن او پرداختند که به تاراج یکدیگر سرگرم بودند. پس از چندی پیکر او را به خاک سپردند و سپاهیان به موصل بازگشتند. یکی از ممالیک برسقی معروف به چاولی زمام کارها به دست گرفت و برادر خردسال او را به جای او برگماشت و از سلطان محمود خواست که او را به

۱. متن: الشادی

۲. متن: شرف‌الدوله

سرپرستی آن کودک تعیین کند. رسولانی که این پیام می‌آوردند، یکی قاضی بهاء‌الدین ابوالحسن علی بن قاسم شهرزوری بود و دیگر صلاح‌الدین محمد باغسیانی امیر حاجب برسقی بود. این دو با نصیرالدین جقر^۱ نایب عمادالدین زنگی به گفتگو نشستند. میان صلاح‌الدین و نصیرالدین به دامادی خویشاوندی بود. صلاح‌الدین آن دو را از چاولی بر حذر داشت و گفت عمادالدین زنگی را به امارت بلاد خویش برگزینند و او تضمین می‌کند که عمادالدین آن دو را اقطاع دهد. پس اجابت کردند و نزد وزیر شرف‌الدین انوشیروان بن خالد آمدند و گفتند که جزیره و شام اکنون در تهدید فرنگان است. و آنان از ماردین تا عریش مصر را در تصرف دارند. برسقی را یارای آن بود که در برابر فرنگان پایداری کند اکنون که او مرده است این کار از کودکی خردسال برنیاید. باید کسی بر آن دیار فرمان براند که دفع شر فرنگان را تواند. اکنون ما هرچه خیر و صلاح بود با توبه گفتیم. وزیر سخن آنان به سلطان محمود عرضه داشت سلطان آن دو را احضار کرد و در این باب به رای زدن پرداخت. جماعتی گفتند. عمادالدین زنگی. آن دو نیز از جانب او به تقرب، مالی گزاف به خزانه سلطان تقدیم کردند. سلطان نیز به سبب کفایتی که در او سراغ داشت او را امارت موصل داد و مجاهدالدین بهروز را به شحنگی بغداد گماشت. مجاهدالدین بهروز فرمانروای تکریت بود. عمادالدین زنگی برفت و نخست بوازیح^۲ را در تصرف آورد، سپس به موصل روان شد. چاولی به استقبالش آمد و اظهار اطاعت کرد و در خدمت او به موصل بازگردید و در ماه رمضان به موصل وارد شد. عمادالدین، رجه را به اقطاع چاولی داد و چاولی به آنجا رفت. آن‌گاه نصیرالدین جقر را امارت قلعه موصل و دیگر قلعه‌ها داد و صلاح‌الدین محمد باغسیانی را امیر حاجب گردانید و بهاء‌الدین شهرزوری را منصب قضای بلاد خود داد و املاک و اقطاعات بخشید و مشاور خود قرار داد.

عمادالدین زنگی پس از این کارها لشکر به جزیره ابن عمر برد. بعضی از ممالیک برسقی در آنجا موضع گرفته بودند او به جد جنگ را در ایستاد. دجله میان او و شهر فاصله بود. سپاهیان او شناکان از آب گذشتند و بر مسافتی که میان دجله و شهر بود مستولی شدند. کسانی که به نهبانی از آن حدود مأمور بودند بگریختند و به شهر رفتند. عمادالدین شهر را در محاصره گرفت و بر شدت محاصره درافزود تا مدافعان امان

۱. متن: جمعفر

۲. متن: بوازیح

خواستند و امانشان داد. سپس به نصیبین رفت. صاحب نصیبین حسام‌الدین تَمرتاش پسر ایلغازی صاحب ماردین بود. عمادالدین نصیبین را محاصره نمود. حسام‌الدین از رکن‌الدین داودبن سکمان‌بن ارتق پسر عم خود یاری طلبید. این رکن‌الدین فرمانروای حصن کیفا بود. او نیز خود به یاریش برخاست و به گردآوری لشکر پرداخت.

تمرتاش به ماردین بازگشت و از آنجا به نصیبین پیام فرستاد که پنج روز دیگر در برابر مهاجمان مقاومت کنند که لشکر خواهد رسید این پیام را بر بال چند کبوتر بست و بفرستاد. یکی از این کبوتران به لشکرگاه عمادالدین زنگی افتاد. او رقه بخواند و فرمان داد به جای پنج روز بیست روز بنویسند و پرنده را رها کرد. کبوتر نامه به نصیبین برد. چون مدافعان نامه بخواندند نومید شدند زیرا بیست روز زمانی دراز بود. پس امان خواستند. عمادالدین ایشان را امان داد و نصیبین را بگرفت و از آنجا به سنجار راند. سنجار را به صلح بگشود و راهی خابور گردید و خابور را در قبضه تصرف آورد. آن‌گاه لشکر به حران کشید. مردم حران بیرون آمدند و سر بر خط فرمان نهادند. رها و سروج و بیره^۱ و نواحی آن در دست فرنگان بود و ژوسلین^۲ صاحب رها بر آن‌ها فرمان می‌راند عمادالدین زنگی به او نامه نوشت و قرار صلح نهاد و قصدش آن بود که برای جهاد آینده خود را آماده سازد. سپس از فرات بگذشت و در محرم سال ۵۲۲ به حلب راند. چون عزالدین مسعودبن آقسنقر برسقی پس از قتل پدرش به موصل رفت یکی از امرای خود به نام قزمان^۳ را به جای خود در حلب نهاد. سپس او را عزل کرد و دیگری را به نام قُتْلُغْ آبه به جای او نهاد و نامه‌ای به قزمان نوشت که حلب را به او تسلیم کند. قزمان او را به شهر راه نداد و گفت میان من و عزالدین بن برسقی علامتی است و من آن علامت را بر این نامه نمی‌بینم. قتلغ بازگشت که آن علامت بیاورد، دید عزالدین در رجه مرده است. پس به حلب بازگردید. رئیس شهر فضائل بن بدیع بود. او و دیگر سران اطاعت کردند و با دادن هزار دینار قزمان را از قلعه فرود آوردند و در اواسط سال ۵۲۱ قتلغ به تمام شهر مسلط شد و پس از اندکی، ظلم و جور آشکار نمود.

بدرالدوله سلیمان‌بن الجباربن ارتق در حلب بود و حلب پیش از اینها در دست او بود. اکنون از امارت خلع شده در شهر می‌زیست. مردم او را به امارت خویش برداشتند و با او بیعت کردند و بر ضد قتلغ بشویدند. او به قلعه پناه برد. مردم قلعه را محاصره کردند.

۱. متن: میره

۲. متن: جرسکین

۳. ابن اثیر: قومان

مهیار صاحب منبج و حسن صاحب بزاعه^۱ بیامدند شاید میان دو گروه بنحوی مصالحه کنند و مصالحه میسر نگردید. در این حال فرنگان طمع در تصرف حلب نمودند. ژوسلین لشکر بیاورد ولی با گرفتن مالی بازگشت. پس فرمانروای انطاکیه آمد و او تا پایان آن سال شهر را در محاصره خود داشت. آنان نیز قلعه را در محاصره گرفته بودند. چون عمادالدین زنگی موصل و جزیره و شام را تصرف کرد مردم حلب نیز به اطاعت او در آمدند. بدرالدین بن عبدالجبار و قتلغ هر دو در موصل نزد عمادالدین رفتند در این فطرت امیرحسین قراقوش را به امارت حلب گماشتند تا تکلیف روشن شود. عمادالدین نیز هیچ یک از آن دو را به حلب نفرستاد بلکه صلاح الدین محمد پاغیسیانی را امارت حلب داد. صلاح الدین با سپاهی برفت و قلعه و شهر را در تصرف آورد و کارها را سامان بخشید و یکی را بر قلعه حکومت داد. آنگاه عمادالدین زنگی خود از پی او با لشکری برفت و در راه که می رفت منبج و بزاعه را بگرفت پس وارد حلب شد و اعمال حلب را به سپاهیان و امرا اقطاع داد و قتلغ را بگرفت و او را به فضائل بن بدیع تسلیم نمود. او نیز چشمانش را میل کشید و بمرد. این بدیع به وحشت افتاد و به قلعه جعبر گریخت و عمادالدین ریاست حلب را به ابوالحسن علی بن عبدالرزاق تفویض کرد.

آمدن سلطان سنجر به ری سپس آمدن سلطان محمود به بغداد

چون ملک طغرل و دییس به خراسان نزد سلطان سنجر رفتند دییس او را به تسخیر عراق تحریض کرد و همواره در گوش او می خواند که المسترشد بالله و سلطان محمود علیه او دست در دست یکدیگر دارند. تا سنجر بسیج عراق کرد، چون به ری رسید، سلطان محمود در همدان بود. سنجر او را فراخواند. سلطان محمود نیز در نزدیکترین وقت خود را به ری رسانید. سنجر لشکریان را فرمان داد تا به استقبال او روند و چون بیامد او را با خود بر روی تخت نشاند. سلطان محمود تا پایان سال ۵۲۲ در نزد عم خود ماند. سپس سنجر به خراسان بازگشت و پیش از بازگشت خویش در حق دییس به او سفارش کرد و او را به بلاد خویش بازگردانید. سلطان محمود نیز به همدان برگشت و پس از درنگی عازم عراق شد. چون به بغداد نزدیک شد وزیر به استقبال او بیرون آمد. سلطان در روز تاسوعای سال ۵۲۳ به بغداد در آمد.

۱. متن: مراغه

[وزیر ابوالقاسم انس آبادی همچنان در حبس سلطان محمود بود. در این دیدار سنجر فرمان داد که او را از زندان آزاد کند. او نیز آزادش نمود و سنجر او را به وزارت دخترش که زوجه سلطان محمود بود برگماشت و چون به بغداد آمدند سلطان محمود او را در بیست و چهارم محرم به وزارت خویش برگزید].^۱

دبیس صد هزار دینار به سلطان تقدیم کرد، تا او را به امارت موصل برگمارد. چون عمادالدین زنگی این خبر بشنید نزد سلطان آمد و صد هزار دینار با هدایای نفیس تقدیم نمود. سلطان بر او خلعت پوشید. و روانه موصل نمود.

در اواسط سال ۵۲۳ سلطان عازم همدان شد و مجاهدالدین بهروز را شحنگی بغداد داد.

۱. عبارت میان دو قلاب که از متن افتاده بود، از ابن اثیر تکمیل شد (حوادث سال ۵۲۲).

پادشاهی مسعود بن محمد

سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه در ماه شوال سال ۵۲۵ پس از سیزده سال پادشاهی دیده از جهان فرویست. پیش از مرگ خویش جماعتی از امرای دولت و اعیان مملکت را به زندان کرده بود. از آن جمله بودند: عزیزالدین ابونصر احمد بن حامد مستوفی و امیر آتوشتکین^۱ معروف به شیرگیر^۲ و پسرش عمر که حاجب سلطان بود. وزیر ابوالقاسم انس آبادی^۳ از آنان بی‌مناک شده بود پس سلطان را واداشت تا هر دو را در بند کشید و بکشت.

چون سلطان محمود از دنیا رفت وزیر ابوالقاسم انس آبادی و اتابک آقسنقر احمدیلی متفق شدند و با پسرش داود بیعت نمودند و در تمام بلاد جیل و آذربایجان به نام او خطبه خواندند. با مرگ سلطان، در همدان و دیگر بلاد جبل فتنه افتاد. چون اوضاع آرامش یافت وزیر اموال خود برگرفت و به ری رفت و به سلطان سنجر پناه برد و از سوی سلطان سنجر امارت آن دیار یافت.

منازعه سلطان مسعود و برادر زاده اش داود و استیلاي او بر همدان

چون سلطان محمود درگذشت، برادرش مسعود از جرجان به تبریز آمد و آنجا را تصرف کرد. ملک داود بن سلطان محمود در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۵ از همدان بیرون آمد و او را در محرم سال ۵۲۶ در تبریز محاصره نمود. سپس میانشان صلح افتاد. ملک داود به نفع عم خود مسعود از سلطنت کناره گرفت و مسعود از تبریز به همدان آمد و به عمادالدین زنگی صاحب موصل نامه نوشت و از او یاری طلبید و او نیز وعده یاریش داد. مسعود نزد المسترشد بالله کس فرستاد تا به نام او در بغداد خطبه بخوانند ملک داود

۱. متن: ابوشنکین

۲. متن: شیرکین

۳. متن: الشابادی

نیز چنین در خواستی از او کرده بود. مستر شد گفت که این امر را به اختیار سلطان سنجر می‌گذارد. در عین حال نزد سلطان در نهان کس فرستاد که هیچیک از آن دو را اجازه خطبه ندهد که تنها او خود شایسته این مقام است و بس و این سخن سبب شد که سنجر از خلیفه نیک خشنود گردد.

سلطان مسعود به سوی بغداد در حرکت آمد در حالی که برادرش سلجوق شاه پسر سلطان محمد با اتابک خود قراجاساکی بر او پیشی گرفت و به بغداد وارد شد و در سرای سلطان جای گرفت. خلیفه او را اکرام کرد و با او پیمان نهاد و سوگندش داد. سلجوق شاه فرمانروای فارس و خوزستان بود.

سلطان مسعود از عمادالدین زنگی خواست که به بغداد حرکت کند. او نیز از موصل به بغداد در حرکت آمد و در عباسه الخالص به مسعود رسید. در این حال لشکریان المستر شد بالله و سلجوق شاه به دفاع بیرون آمدند. قراجاساکی به مقابله‌ی زنگی رفت و او را در ناحیه معشوق منهزم ساخت و بسیاری از یاران او را اسیر کرد. عمادالدین همچنان منهزماً به تکریت رفت. نجم‌الدین ایوب در تکریت بود - این نجم‌الدین پدر پادشاهان ایوبی است - او برایش پل‌ها ترتیب داد و توانست که از دجله بگذرد و به بلاد خود رود. سلطان مسعود از عباسه پیش آمد و طلایه او با طلایه برادرش سلجوق شاه نبرد کرد و این نبرد دو روز ادامه داشت.

سلجوق شاه رسولی نزد قراجا فرستاد و از او خواست که زودتر بازگردد. او نیز که عمادالدین را شکست داده بود به سرعت بازگردید. چون سلطان مسعود از شکست عمادالدین خبر یافت به عقب بازگشت و نزد خلیفه پیام فرستاد که عمش سلطان سنجر به ری رسیده است و عازم بغداد است و بهتر آن است که ما علیه او متفق شویم و او را از عراق برانیم و عراق از آن وکیل خلیفه باشد. رسولان برای عقد پیمان صلح چند بار آمد و شد کردند عاقبت بر آن نهادند که عراق از آن وکیل خلیفه باشد و سلطنت از آن مسعود و سلجوق شاه نیز ولیعهد او. پس همگان وارد بغداد شدند. مسعود به سرای سلطانی رفت و سلجوق شاه به سرای شحنه. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

هزیمت سلطان مسعود

چون سلطان محمود از جهان برفت، سلطان سنجر از خراسان به بلاد جبال آمد. ملک

طغرل پسر برادرش محمدبن ملک‌شاه نیز با او بود. سلطان سنجر به ری رسید و از ری به همدان رفت. مسعود عازم قتال او شد. قراجاساقی و سلجوق شاه نیز با او بودند. خلیفه می‌خواست در این لشکرکشی با آنان همراه نشود، از این رو در حرکت تعطل می‌کرد. قراجا را نزد او فرستادند. او نیز به خائنین آمد و در آنجا اقامت کرد. بر سراسر عراق نام سنجر را از خطبه بیفکنند.

چون آنان از بغداد بیرون آمدند، دیس و عمادالدین زنگی وارد بغداد شدند. دیس مدعی بود که سلطان سنجر حله را به اقطاع او داده است و عمادالدین زنگی هم شحنة بغداد است. مسترشد به بغداد برگشت تا با آن دو موافقت کند و سلطان مسعود و برادرش سلجوق شاه نیز به مقابله و مقاتله سنجر رفتند. در راه از کثرت سپاه سنجر خبر یافتند و یک روز و یک شب درنگ کردند سپس از نزدیکی دینور مراجعت کردند. مسعود در جنگ تأخیر می‌کرد شاید المسترشد بالله برسد، ولی چاره‌ای جز رویارویی با لشکر خصم نداشت و در نقیبه (۴)^۱ نبرد در گرفت. قراجا از سوی لشکر مسعود حمله کرد و خویشتن در ورطه هلاک افکند و زخم‌های گران برداشت و گرد او گرفتند و اسیرش کردند. از یاران مسعود قزل نیز منهزم شد. در این هنگام سلطان مسعود هم پای به گریز نهاد. این واقعه در اواسط سال ۵۲۶ اتفاق افتاد بسیاری از اکابر امرا کشته شدند. سنجر خود به میان خیمه‌هایشان آمد و قراجا را بخواند و به قتل رسانید. سپس سلطان مسعود را آوردند. سنجر او را اکرام کرد و به گنجه بازگردانید و به نام ملک طغرل پسر برادرش محمد به سلطنت خطبه خواندند و در همه بلاد نیز به نام او خطبه خواندند. ابوالقاسم آنس آبادی^۲ وزیر سلطان محمود را به وزارت او برگزید. آن‌گاه در آخر رمضان سال ۵۲۶ به نیشابور بازگشت.

هزیمت ملک داودبن محمود و استیلای طغرل‌بن محمد بر کشور

چون ملک طغرل در همدان به امارت نشست و سلطان سنجر به خراسان رفت، خبر یافت که صاحب ماوراءالنهر احمدخان^۳ بر او عصیان کرده است. سلطان به ماوراءالنهر رفت تا او را به راه آورد و سرگرم فرونشاندن آن فتنه شد. در این احوال ملک داود در آذربایجان و بلاد گنجه برپا خاسته بود تا تخت سلطنت را به دست آورد. پس لشکری

۱. ابن اثیر: بعولا

۲. متن: سابادی

۳. متن: المرخان

گرد آورد و همراه با یرنقش زکوی و اقسنقر احمدیلی به همدان آمد. طغرل نیز به همراهی ابن برسق و قزل^۱ از همدان بیرون آمد و جنگ آغاز شد. چون یرنقش زکوی در جنگ مداخله و سستی نشان داد ترکمانان خیام او را تاراج کردند. لشکر داود دستخوش آشوب گردید و اتابک اقسنقر نیز بگریخت. در ماه رمضان سال ۵۲۶ لشکر داود منهزم گردید. داود بناچار در ماه ذوالقعدة با اتابک اقسنقر رهسپار بغداد گردید. خلیفه اکرامش کرد و او را در سرای سلطنت فرود آورد.

بازگشت سلطان مسعود به پادشاهی و هزیمت ملک طغرل

پیش از این از هزیمت سلطان مسعود به دست عمش سنجر سخن گفتیم و گفتیم که او به گنجه بازگردید و ملک طغرل به پادشاهی نشست. آن‌گاه از نبرد داود با برادرزاده‌اش و انهزام داود و بازگشت داود به بغداد خبر دادیم. چون خبر به مسعود رسید به بغداد آمد. در نزدیکی‌های بغداد داود او را دیدار کرد و به احترام او از اسب فرود آمد و هر دو در ماه صفر سال ۵۲۷ به بغداد درآمدند و مسعود در سرای سلطنت اقامت گزید و به نام او خطبه خواندند و نام داود را بعد از نام او در خطبه آوردند. داود و مسعود از خلیفه خواستند که لشکری همراه آنان کند تا به آذربایجان روند. خلیفه نیز چنین کرد. اقسنقر احمدیلی در مراغه با آنان دیدار کرد و اموالی گزاف تقدیم کرد و خواست که در آنجا درنگ کنند. سلطان مسعود بلاد آذربایجان را تصرف کرد و امرایی که در آن بلاد بودند از مقابلش گریختند. و همه در اردبیل پناه گرفتند. سلطان مسعود اردبیل را محاصره نمود و آنجا را بگرفت. جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی گریختند.

سلطان مسعود سپس برای نبرد با برادرش طغرل به همدان لشکر برد طغرل را نیز به هزیمت داد و همدان را در ماه شعبان همان سال در تصرف آورد. طغرل به ری رفت و از ری به اصفهان بازگشت. اقسنقر احمدیلی در همدان بی‌خبر و ناگهان کشته شد. می‌گفتند که سلطان مسعود برای قتل او توطئه کرده است.

سلطان مسعود از همدان به محاصره طغرل به اصفهان رفت. طغرل از اصفهان به فارس گریخت و مسعود اصفهان را تصرف کرد و از پی طغرل تا شهر بیضا پیش راند. بعضی از امرای طغرل از مسعود امان خواستند و او امانشان داد. طغرل را بیم آن بود که

۱. متن: نزل

همه سپاهش تسلیم سلطان مسعود شوند. این بود که عازم ری گردید و در راه ابوالقاسم انس آبادی را بکشت - در ماه شعبان همان سال - چون انس آبادی کشته شد غلامان امیرشیرگیر او را مثله کردند زیرا او در قتل امیرشیرگیر سعی بسیار کرده بود.

سلطان مسعود همچنان از پی طغرل می‌رفت تا بالاخره بار دیگر دو لشکر بر هم زدند. طغرل در این جنگ، منهزم شد و از امرای او حاجب تنکر^۱ و ابن بُغْرا^۲، اسیر گردیدند. سلطان مسعود آن دو را از اسارت آزاد کرد و به همدان بازگردید. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

بازگشت طغرل به بلاد جبل و هزیمت سلطان مسعود بن محمد

چون سلطان مسعود از جنگ با برادرش ملک طغرل بازگردید، خبر یافت که داود پسر برادرش محمود در آذربایجان عصیان کرده است بناچار به آذربایجان لشکر برد و او را در قلعه رویین‌دژ محاصره نمود. در این احوال ملک طغرل سپاهی گرد آورد و بعضی از امرای لشکر سلطان مسعود نیز به او پیوستند و او بر بعضی از بلاد مستولی شد. سلطان مسعود برای فرونشاندن این فتنه بسیج نبرد او کرد و در نزدیکی قزوین میان دو گروه جنگ درگرفت. امرایی که به مسعود گرایش یافته بودند از او جدا شده به طغرل پیوستند و سلطان مسعود در رمضان سال ۵۲۸ منهزم شد. آن‌گاه نزد المسترشد بالله پیام فرستاد و از او اجازت طلبد که به بغداد رود. خلیفه او را اجازه داد. برادرش سلجوق شاه با نایب او بقیس سلاخی در اصفهان بود. چون از انهزام او خبر یافت وارد بغداد شد. خلیفه او را اکرام کرد و او در سرای سلطنت جای گرفت. خلیفه مالی نیز در اختیارش گذاشت. پس از او مسعود به بغداد در آمد. بیشتر یاران او پیاده بودند. خلیفه به او نیز مالی بذل کرد و همگان را اسب و جامع و دیگر آلات و وسایل زندگی داد. او در سرای سلطنت اقامت گزید. و طغرل در همدان مقیم شد.

مرگ طغرل و استیلای مسعود بر کشور

چون مسعود بن محمد بن ملک‌شاه وارد بغداد شد، خلیفه المسترشد بالله نیازهای او را برآورد و فرمان داد به همدان به مدافعه طغرل برادرش رود و وعده داد که خود نیز در این

۱. متن: حاجب تنکی

۲. متن: اتی بقرا

نبرد حاضر خواهد شد. سلطان مسعود در حرکت ملاحظه می‌کرد. بیش از این چند تن از امرای او به خلیفه پیوسته بودند. در این روزها قرآینی به دست افتاد که حکایت از این داشت که این امیران را با ملک طغرل سروسری است. خلیفه یکی از ایشان را بگرفت و اموالش را بست. دیگران به وحشت افتادند و نزد سلطان مسعود گریختند. مسترشد نزد سلطان مسعود رسول فرستاد و خواستار بازپس فرستادن ایشان شد. مسعود هر بار بهانه‌ای می‌آورد تا عاقبت میان او و خلیفه اختلاف افتاد و خلیفه از همراهی با او در نبرد با ملک طغرل منصرف گردید. در این احوال خبر وفات طغرل را آوردند. او در محرم سال ۵۲۹ مرده بود. مسعود به همدان رفت و شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را به وزارت برگزید و او را از بغداد با خود برد. سپاهیان نیز گردش را گرفتند و مسعود بر همدان و بلاد جبل مستولی گردید.

فتنه میان خلیفه المسترشد و سلطان مسعود و کشته شدن خلیفه و خلافت پسرش الراشد بالله

گفتیم که به هنگامی که سلطان مسعود در بغداد بود بدان سبب که برخی از امرای که در خدمت مسترشد بودند به او پناهنده شده بودند میان او و خلیفه خلاف افتاد. چون پس از مرگ برادرش طغرل سلطان به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد جماعتی از امرای چون: یرتقش و قزل امیر آخر^۱ و سُتْقَر خمارتکین^۲ والی همدان و عبدالرحمان طغایرک^۳ و دبیس بن صدقه به وحشت افتادند و به خوزستان رفتند. فرمانروای خوزستان برسق بن برسق نیز با آنان موافقت کرد و همه از خلیفه امان طلبیدند. خلیفه در دبیس به چشم تردید نگریست و جز او برای دیگران بوسیله سدیدالدوله بن الانباری امان فرستاد. دبیس ترسید که مبادا اینان او را در بند کنند از این رو به نزد سلطان مسعود بازگردید و دیگران به بغداد رفتند و خلیفه المسترشد بالله را به جنگ با سلطان مسعود برانگیختند. خلیفه ایشان را به گرمی پذیرفت. و قبول کرد که لشکر به جنگ مسعود کشد.

در آخر ماه رجب سال ۵۲۹ خلیفه لشکر بیرون آورد. فرمانروای بصره عصیان آشکار کرد و از نزد او به بصره گریخت. خلیفه برایش امان نامه فرستاد ولی او سر بر تافت. خلیفه در حرکت سستی به خرج می‌داد و امرای تحریضش می‌کردند و کار را در نظرش آسان

۱. متن: قزل

۲. متن: قرانسقور

۳. متن: طغرل بک

جلوه می دادند تا عاقبت در ماه شعبان پای در رکاب آورد. برسقین برسق نیز به او پیوست و شمار سپاهیانش به هفتاد هزار رسید سه هزار تن نیز به سرداری خادم خود اقبال در عراق نهاده بود. حکام اطراف برای او نامه‌هایی مبنی بر فرمانبرداری خویش نوشتند. در عین حال که خلیفه در حرکت کندی می نمود مسعود به شتاب در حرکت بود. شمار لشکریان او پانزده هزار تن بود. جماعتی از یاران خلیفه خود را از جنگ به کناری کشیدند. داود بن محمود از آذربایجان نزد او کس فرستاد و اشارت کرد که به دینور رود و در آنجا درنگ کند تا سپاه او برسد ولی خلیفه نپذیرفت و به راه خود ادامه داد. عمادالدین زنگی نیز از موصل لشکری فرستاد ولی تا پیش از آنکه جنگ آغاز شود آن لشکر نرسید.

سلطان مسعود^۱ شتابان بیامد و با لشکر خلیفه روبرو شد. در دهم ماه رمضان نبرد آغاز گردید. میسر^۲ لشکر خلیفه به سلطان گرایید و میمنه او نیز منهزم شد و خلیفه همچنان ثابت بر جای ایستاده بود تا اسیر شد. وزیر و قاضی و گنجور و ابن‌النباری و فقها و شهود را هر که بود اسیر کردند. سپاهیان سلطان به خیمه‌های خلیفه وارد شدند و هر چه بود تاراج نمودند. اسیران را به قلعه سرجهان^۳ بردند و باقی به بغداد بازگشتند. سلطان به همدان بازگردید و امیربک‌ابه را شحتگی بغداد داد. او در آخر ماه رمضان همراه جمعی از بندگان به بغداد وارد شد و همه املاک و غلات مسترشد را در تصرف آورد. میان آنان و مردم بغداد درگیری‌های پی‌درپی پدید آمد. سلطان در ماه شوال به مراغه رفت و همواره میان او و مسترشد رسولان در رفت و آمد بودند تا مسترشد پرداخت مالی را به گردن گرفت و صلح برقرار شد. بدین شرط که هرگز سپاهی گرد نیاورد و تا زنده است به قصد جنگ از خانه قدم بیرون نهد. چون پیمان صلح بسته شد سلطان، خلیفه را اجازت داد که بر اسب سوار شود و در برابرش غاشیه برند. چون خلیفه المسترشد بالله اندکی از موکلان خود دور شد چند تن از باطنیان به او حمله کردند و با چند ضربه به قتلش آوردند. سپس بینش و گوشش را بردند و جامه از تنش به در آوردند و عریان و رهایش کردند و چند تن دیگر از یارانش را که با او بودند کشتند. آن گروه باطنیان را تعقیب کردند و همه را به قتل رسانیدند. این واقعه در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۵۲۸ و دهمین سال خلافت او بود.

۱. متن: محمود

۲. متن: ترجمان

المسترشد بالله کاتبی بلیغ و مردی شجاع بود. چون در مراغه کشته شد سلطان مسعود به شحنة خود بکابه نوشت که برای پسرش ابوجعفر المنصور ملقب به الراشد بالله بیعت بگیرند. هشت روز پس از مرگ پدر با پسر بیعت شد. جماعتی از فرزندان خلفا و ابوالنجیب واعظ نیز حاضر آمده بودند. اقبال خادم چون از ماجرا خبر یافت از بغداد به جانب غربی رفت و از آنجا رهسپار تکریت گردید و به مجاهدالدین بهروز پیوست.

خلاف میان الراشد بالله و سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه

چون با الراشد بالله بیعت شد، سلطان مسعود یرنقش زکوی را نزد او فرستاد و خواستار اجرای شرایط صلحی شد که با پدرش منعقد شده بود و از جمله آن پرداخت چهار صد هزار دینار بود. الراشد گفت که او را هج مالی نیست، هرچه اموال خلافت بود نزد المسترشد بود که آن هم به تاراج رفت. و چون شنید که یرنقش را قصد ورود به سرای خلافت و تفتیش آنجاست، لشکر گرد آورد و کج آبه را بر آن فرماندهی داد و تعمیر باروها را آغاز کرد. یرنقش و بک آبه تصمیم گرفتند به بغداد حمله کنند و بدین منظور بر اسب نشستند. سپاهیان الراشد و مردم بغداد به قتال پرداختند و مهاجمان را از دروازه‌ای که به راه خراسان منتهی می‌شد براندند. بک آبه^۱ به واسط رفت و یرنقش به بندنجین^۲. چون داود پسر سلطان محمود بن محمد از خلافتی که میان عمش مسعود با الراشد پدید آمده بود خبر یافت. در ماه صفر سال ۵۳۰ از آذربایجان به بغداد رفت و در سرای سلطان فرود آمد. پس از او عمادالدین زنگی از موصل برسد و صدقه بن دیس از حله. عتتر^۳ بن ابی العسکر نیز که عهده‌دار اداره امور او بود به همراهش بود. پس از کشته شدن المسترشد در آذربایجان پدر صدقه، دیس نیز کشته شده بود و او حله را تصرف کرده بود.

سپس یرنقش بازدار فرمانروای قزوین و نقش کبیر فرمانروای اصفهان و ابن برسق و ابن احمدیلی، از امرای مسعود، رسیدند. کج آبه^۴ و طرئطای برای دیدارشان بیرون آمدند. اقبال خادم المسترشد بالله فرمان داد او را در بند کشتند. همچنین ناصح الدوله^۵

۳. متن: عش

۲. متن: سرخس

۱. متن: بک آبه

۵. متن: ناصرالدوله

۴. متن: کج آبه

ابوعبداللّه بن جهیر را نیز بگرفتند و این امر سبب رمیدگی دولتمردان شد. وزیر، جلال‌الدین بن صدقه چون در موکب خلیفه به استقبال عمادالدین زنگی رفت، در پناه او ماند تا خلیفه با او بر سر مهر آمد. همچنین قاضی القضاة الزینبی نیز بدو پناه بود و همواره با او بود تا به موصل رفت. اتابک زنگی نیز جمال‌الدوله اقبال المسترشدی را شفاعت کرد و نیز از بند خلاص یافت و نزد او اقامت جست.

الراشدبالیّه در عمارت باروی شهر به جد در ایستاد ولی ملک داود کسانی را بفرستاد تا درهای دروازه را کنند و قطعه‌ای از بارو را ویران نمودند. ملک داود به قتال سلطان مسعود بیرون آمد خلیفه و عمادالدین زنگی او را سوگند دادند که از پیمان بازنگردد. از آن پس خطبه به نام مسعود در سراسر بغداد قطع شد. ملک داود شحنگی بغداد را به یرنقش بازدار داد.

آن‌گاه خبر رسید که سلجوق شاه برادر سلطان مسعود، واسط را تسخیر کرده است و امیریک ابه را نیز اسیر نموده. عمادالدین زنگی لشکر به واسط برد. سلجوق شاه با او مصالحه کرد و زنگی از جاده خراسان بازگشت تا به ملک داود پیوندد و لشکر گرد آورد. سلطان مسعود به قصد نبرد در حرکت در آمد. زنگی که در راه به ملک داود پیوسته بود از او جدا شد و به بغداد آمد، بدین عنوان که می‌خواهد به مراغه رود و چون سلطان مسعود از همدان خارج گردد وارد همدان شود.

خلیفه الراشدبالیّه در آغاز ماه رمضان لشکر از بغداد بیرون آورد و در راه خراسان پیش رفت ولی پس از سه روز مراجعت نمود و تصمیم گرفت که در درون باروی بغداد بجنگد. داود و امرا را فراخواند تا در بغداد نزد او باشند. آنان نیز به بغداد بازگشتند. در این اثنا رسولان مسعود برسیدند حاکی از این‌که سلطان در اطاعت راشدبالیّه است و این سخن بگونه‌ای تهدید امرایی بود که نزد او گرد آمده بودند. ولی الراشدبالیّه به خاطر ایشان این اطاعت را نپذیرفت. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره بغداد و رفتن الراشدبالیّه به موصل و خلع او و خلافت الْمُقْتَضی لامراللّه سلطان مسعود سلجوقی عزم جزم کرد که وارد بغداد شود. بیامد و در ملیکه فرود آمد. زین‌الدین علی یکی از امرای اتابک زنگی به سوی او پیش رفت تا مشرف به لشکرگاهش شد و جنگی کرد و بازگردید. سلطان مسعود به بغداد رسید. عیاران در محلات بغداد

دست به فساد و خرابی زده بودند و سپاهیان نیز چون ایشان اموال مردم را تاراج می‌کردند. محاصره بغداد پنجاه و چند روز مدت گرفت. سلطان مسعود بدین عنوان که قصد بازگشت به همدان^۱ دارد تا نهر روان واپس نشست. در آنجا طرنتای فرمانروای واسط برسید با کشتی‌های بسیار. سلطان به جانب غربی دجله نقل کرد. امراکه در جانب غربی بودند چون چنان دیدند مضطرب شده به آذربایجان بازگشتند. زنگی نیز در جانب غربی بود. الراشد بالله بدو پیوست و با او به سوی موصل رفت. سلطان مسعود در نیمه ماه ذوالقعدة به بغداد در آمد و مردم آرامش یافتند. قاضیان و فقها را گرد آورد و سوگند و تعهد الراشد بالله را به خط او به ایشان نشان داد. مضمون آن‌که: «هرگاه لشکری جمع کردم یا با یکی از یاران سلطان با شمشیر رو برو شدم خودم را از خلافت خلع کرده‌ام». فقها و قاضیان به خلع او فتوا دادند. ارباب دولت چه آنها که در بغداد بودند یا با المسترشد بالله اسیر شده و در نزد سلطان مانده بودند همه زبان به مذمت الراشد بالله گشودند و گفتند که او را اهل بیت خلافت نیست. ما در اخبار او، در زمره خلفا، از آن یاد کردیم.

چون الراشد بالله را از خلافت خلع کردند با محمد بن المستظهر بیعت کردند و او را المقتفی لامرالله لقب دادند. ما این اخبار را به تفصیل بیان کرده‌ایم. آن‌گاه سلطان به سرداری قراستقر لشکری به طلب داود فرستاد. قراستقر او را در آن نزدیکی بیافت و پس از نبردی منهزمش نمود و آذربایجان را بگرفت و داود به خوزستان شد. جماعتی از سپاهیان ترکمانان و غیر ایشان گردش را گرفتند و او تُستَر (شوشتر) را محاصره نمود. عم داود سلجوق شاه پسر سلطان محمد در واسط بود. به فرمان برادرش سلطان مسعود لشکر به جنگ او آورد. در نزدیکی تستر او را شکست داد.

سلطان مسعود وزیر خود شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را عزل کرد و کمال‌الدین ابوالبرکات بن سلامه از مردم خراسان را وزارت داد.

آن‌گاه خبر یافت که الراشد بالله از اتابک عمادالدین زنگی جدا شده است. پس لشکریانی را که در بغداد به خدمت او بودند اجازت داد که به بلاد خود بازگردند. از آن جمله صدقه بن دبیس نیز پس از آن‌که سلطان دختر خود را به او داد به حله بازگشت امرایی که در خدمت داود بودند چون امیر بَقَش سلاحی و برسق بن برسق، صاحب تستر

۱. متن: اصفهان

و سنقر خمارتکین شحنة همدان نزد او آمدند، سلطان مسعود بر آنان ببخشود و از ایشان خشنود گردید و آنان را امان داد و در سال ۵۳۱ به همدان بازگشت.

فتنه میان سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه و ملک داود بن محمود بن محمد امیر بوزابه صاحب خوزستان و امیر عبدالرحمان طغایرک^۱ صاحب خلخال و ملک داود پسر سلطان محمود که از سلطان مسعود بیمناک بودند، نزد امیر منکبیرس فرمانروای فارس گرد آمده بودند. اینان خبر یافتند که الراشد بالله از موصل به مراغه آمده است. نزد او رسول فرستادند که گرد او را بگیرند و بار دیگر به خلافتش بازگردانند. او نیز اجابت کرد. این خبر به سلطان مسعود رسید. در ماه شعبان سال ۵۳۲ لشکر بر سر ایشان کشید و منهزمشان ساخت و منکبیرس را به اسارت گرفت و بکشت. پس از این پیروزی سپاهیان سلطان برای تاراج پراکنده شدند. بوزابه و طغایرک که در کناری بودند، چون وضع را چنان دیدند، بناگاه حمله کردند. سلطان را یارای پایداری نبود، گریخت. جمعی از امرای او چون صدقه بن دیس صاحب حله عتربین^۲ ابی العسکر و پسر اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان را اسیر کردند. بوزابه آنان را حبس کرد تا قتل منکبیرس محقق شد. سلطان مسعود همچنان تا آذربایجان رفت و داود به همدان آمد و شهر را بگرفت. و الراشد نیز در همدان به او رسید. بوزابه که بزرگ آن قوم بود. اشارت کرد که به فارس روند با او به فارس رفتند و بر آن مستولی شدند. چون سلجوق شاه که در واسط بود خبر یافت که برادرش سلطان مسعود، شکست خورده و به آذربایجان رفته است، او نیز به بغداد لشکر آورد تا شهر را تصرف کند. بغش شحنة^۳ و نظر^۴ خادم امیرالحاج او را به شهر راه ندادند، عیاران در شهرها تاراج می‌کردند چون شحنة به بغداد بازگردید در کار ایشان مستأصل ماند. گاه بیگناهان را به جای مجرمان سیاست می‌کرد. مردم بغداد شهر را رها کرده به موصل و دیگر شهرها می‌رفتند.

چون بوزابه فارس را گرفت، با الراشد بالله و ملک داود و خوارزمشاه به خوزستان بازگشتند و به نزدیکی حویزه^۵ رسیدند. سلطان محمود به بغداد راند تا آنان را از رفتن به عراق باز دارد، پس ملک داود به فارس بازگشت و خوارزمشاه به بلاد خود. الراشد تنها

۱. متن: طغریک

۲. نمترین ابی العسکر

۳. متن: النحت

۴. متن: نظم

۵. متن: جزیره